

کلیات آثار پارسی حکیم عظیم

رباعیات

نور و نامد سلسله الشریب ترجمه خط ابن سینا

در سال شناخت سیم وزر

جبر و مقابل

تجرب و نامد از قیاس



انتشارات مهران



۳

...

۳۵

۷.

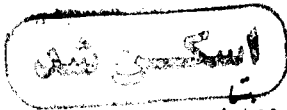
کلیات آثار پارسی حکیم عمر خیام

شامل



رباعیات

۱۰۰



از روی قدیمترین نسخه موجود در دنیا با مقابله چاپهای برلن و لندن و استانبول و هندون

نوروزنامه سلسله الترتیب ترجمه خطبه ابن سینا

ورسالة شاخت سیم وزر

تجقيق و اهتمام

۴۲۳

محمد عباسی

از انتشارات کتابفروشی بارانی

طهران - ۱۳۳۸ شمسی



رباعیات حکیم عمر خیام

بر اساس نسخه مورخه ششصد و چهارهجری

فهرست مندرجات

۷	پیشگفتار
	از کتاب الوزرا والکتاب جهشیاری راجع به پیدایش داستان معجول
۹-۱۰	سه یار دبستانی
۱۱-۱۲	از مقالات شمس راجع بخيام
۱۲-۱۳	از مقدمه ابن خلدون راجع بخيام
۱۳	از تاريخ کبير جعفری راجع بخيام
۱۳-۱۴	از فرهنگ رشیدی راجع بنامه حکیم سنائی خطاب بعمر خيام
۱۴	نخستین مستشرق اروپائی راجع بخيام - شاردن
۱۵-۲۰	ابوالعلاء وخيام
	معرفی نسخه اصل کتاب
۱-۹۴	متن رباعیات

رباعیات حکیم عمر الغیامی

- ۱۸۲-۹۷ فهرست رباعیات برسم الخط امروزی
- ۱۸۷-۱۸۵ از دائرة المعارف اسلامی راجع بتقویم جلالی
- ۲۰۸-۱۹۱ راجع بجبر ومقابلہ خیام
- ۲۹۹-۲۱۰ تتبعات تاریخی راجع بخيام
- ۳۹۱-۳۰۵ نوروزنامه
- ۳۹۵ سلسلۃ الترتیب
- ترجمہ خطبہ ابن سینا
- رسالۃ فی الاحتيال الذهب والفضہ

پیش‌گفتار

پیوند من با افکار و آثار حکیم عمر خیام يك تاريخچه سی ساله دارد، درست هنگامیکه سیزده ساله بودم، نسخه نفیسی از مجموعه رباعیات حکیم، که در استانبول چاپ شده بود بدستم افتاد، و بلافاصله مشغول خواندن مقدمه مفصل و محققانه آن گشتم، که بقلم میرزا حسین خان دانش^۱ و رضا توفیق فیلسوف ترك نگارش یافته بود، و در حدود سیصد و پنجاه صفحه و زیری حجم داشت. پس از اتمام قرائت مقدمه مذکور، شروع کردم بمطالعه متن رباعیات، که بترتیب علمی بر حسب موضوع در دوست صفحه و زیری تقسیم بندی شده بود،

(۱) از شاعران بزرگ و نویسندگان نامی معاصر است، برای شرح حال وی رجوع فرمایند به ترجمه تاریخ ادبیات و مطبوعات ایران بقلم محمد عباسی، جلد اول، ۱۳۳۷ خورشیدی، طهران، و

Press and Poetry of Modern Persia by E. G. Browne p. 307 ; xvlll.

بسرعت تمام اشعار حکیمانه موجود در آن مجموعه گران بها بلوح خاطر سپرده شد، و بهمانند دیگر آثار منتخب نظم و نثر پارسی، از بر کشت؛ و این نبود مگر از برکت نفس نفیس حکیم نیشابور، که اشعار آبدارش بدون هیچگونه زحمتی بهمانند مروارید های غلطانی در سلسله محفوظات خود بخود مسلسل و منتظم میگشت.

از همان زمان فکر چاپ و انتشار مجموعه ای از رباعیات خیام بطرز انتقادی، که لااقل همطراز با مجموعه منتشره از طرف مرحوم حسین دانش باشد، در مخیله نگارنده پیداشد؛ ولی فقدان يك نسخه معتبر و قدیمی، که بتوان بدان اعتماد کرد؛ و یقین حاصل نمود، که مندرجات آن بدون هیچگونه بحث و تردیدی، تراوش مغز نابغه حکیم نامدار خراسان است، مانع وصول بمقصود و رادع تحقق آرزوی دیرین بود؛ تا اینکه خوشبختانه چندی پیش نسخه عتیقی از رباعیات حکیم که در حدود هشتصد سال پیش نوشته شده کشف شد؛ خصوصیات آن در مجله یادگار معرفی شد، و اخیراً

(۱) یادگار، سال سوم، شماره سوم، صفحات ۴۸ - ۵۳، ۱۳۲۵ خورشیدی، طهران؛ لازمست متذکر شویم که نویسنده مقاله مزبور (اقبال آشتیانی) را، در تعداد رباعیات نسخه مورد بحث اشتباهی دست داده، که از طرف دیگران در ایران اروپا، بدون تحقیق و تتبع تکرار شده است، بتعلیقات نسخه حاضر مراجعه شود.

يك نسخه عكسی از آن در رم انتشار یافت^۱.



در ملحقات نسخه حاضر بتفصیل و اشباع هر چه تمامتر تحقیقات دانشمندان ایرانی و اروپائی در باره زندگانی و آثار حکیم نامدار خراسان نقل شده است، و اینک در این پیشگفتار بذکر چند نکته‌ای می‌پردازد، که کمتر مورد توجه واقع شده است :

«اصحاب‌التینه» منشاء پیدایش داستان سه یار دبستانی ؟
راجع بداستان مجعول همدرس بودن حکیم عمر خیام و خواجه نظام‌الملک و حسن صباح در تعلیقات نسخه حاضر بتفصیل تمام بحث شده، ولی در اینمورد نکته‌ای بخاطر نگارنده رسیده است، که علی‌الظاهر مورد توجه محققین واقع نشده، توضیح آنکه در کتاب الوزراء و الکتاب تصنیف ابی عبدالله محمد بن عبدوس

(۱) Omar Khayyâm, Roba,iyyat, Traduction Pierre Pascal, 1959

این نسخه بمناسبت صدمین سال ترجمه انگلیسی فیتزجرالد انتشار یافته است، و بطوریکه درخاتمه این چاپ آمده، نسخه عتیق و گرانبهای رباعیات حکیم عمر خیام، توسط عباس اقبال از ایران خارج و در مقابل چندین صد لیره بانگلیسان فروخته شده است !

الجهشیاری (طبع مصر، ص ۹۶) ضمن بحث از وزیران و دبیران روز کار منصور شرحی آمده است، که ممکن است منشاء پیدایش داستان معمولسه یار دبستانی تلقی شود:

«و کان یکتب لابی جعفر المنصور، عبدالملک بن حمید، مولی حاتم بن النعمان الباهلی، من اهل حران، و کان کاتباً متقدماً، فجلس فی يوم من ایام عطلته بحران، و یحیی بن ترملة الصفری و عبیدالله بن النعمان، مولی ثقیف، و رجلان آخران تحت شجرة تین، و ذلك بعد انقضاء امر بنی امیه، و مصیر الامر الی بنی العباس، فقالوا: لو اصبنار جلا له سلطان انقطعنا الیه، و کنا فی خدمته، یرزقنا رزقاً نعود به علی عیالنا، فقال بعضهم: عسی الله عز وجل ان یسبب ذلك لنا او لبعضنا فیفضل علینا. فتوا فقوا بینهم الا یشیب رجل منهم سلطاناً الا آسى اصحابه، و طلب المنصور کاتباً فوصف له عبدالملک بن حمید، فامر باحضاره، فاحضر، فقلد کتابته و دواوینه، و تذکر عبدالملک اصحابه فاحضرهم، و قلدهم الاعمال فاثروا، و حسنت احوالهم، و کانوا ان ذاک یعرفون باصحاب التینه^۱.

(۱) کتاب الوزراء والکتاب، جهشیاری، ص ۹۶، طبع مصر.



چنانکه در تعلیقات گفته ایم، ضمن کتب مهم قدیمی که نام حکیم بزرگ خراسان در آنها آمده است، باید اینها را به تحقیقات و تتبعات سابق افزود^۱:

«در مقالات شمس الدین تبریزی - نام خیام را در دو جامی یابیم: اول شمس، بمناسبتی بنام کتابی که محمد غزالی بر خیام خوانده است، تصریح می کند، و همان حکایت را که زکریا بن محمد بن محمد و قزوینی در آثار البلاد و اخبار العباد، و یار احمد رشیدی در طربخانه ثبت کرده اند، بطریق اختصار بدین وجه نقل میکند: «محمد غزالی رحمه الله اشارات بوعلی را بر عمر خیام بخواند، او فاضل بود، جهت آن طعن زنند، که در احیا که از آن استنباط کرد و باز بخواند، گفت فهم نکرده ای هنوز، سیم بار بخواند، مطربان و دهل زنان را آواز داد، تا چون غزالی از پیش او برون آید بزنند، تا مشهور شود که برومی خواند تا فایده دهدش»^۲

(۱) در ذیل تعلیقات چهارمقاله بتحقیق علامه فقید محمد قزوینی چاپ دکتر محمد معین، ذکر این منابع نیامده است.

(۲) مقالات شمس، نسخه کتابخانه دانشگاه استانبول نسخ خطی فارسی ۶۷۹۰، ۸۲ ب.

«دوم بمناسبت ایراد کردن شیخ ابراهیم بشعر خیام که گمان می‌برم، این شیخ ابراهیم همان ابراهیم قطب‌الدین است، که افلاکی ویرا از درویشان محمد بهالدین پدر مولانا می‌شمرد، شمس تبریزی چنین می‌گوید: شیخ ابراهیم بر سخن خیام اشکال آورد، که چون رسید، سرکردانی چون باشد؟ گفتم آری وصف صفت خود می‌گوید. اوسر گردان بود، باری بر فلک می‌تهد تهمت را، باری بر روزگار، باری بر بخت، باری نفی میکند باری اگر می‌گوید سخنهایی دروهم تاریک می‌گوید؛ مومن سرگردان نیست.»^۱



در مقدمه کتاب العبر و دیوان المبتدا و الخبر فی ایام العرب و العجم و البربر و من عاصرهم من ذوی السلطان الاکبر تصنیف مورخ و فیلسوف مشهور عبدالرحمن بن خلدون المغربی معروف به مقدمه ابن خلدون، در الفصل الرابع عشر فی العلوم - العدیدیه (ص ۴۸۴، طبع مصر) راجع بتطبیق براهین هندسی در جبر و مقابله اشارتی آمده، که بنا بقیده محققین اروپائی مربوط بحکیم (۱) مقالات شمس، ۱۱۰، آ، بنقل علامه محترم آقای گول پینارلی، در طریخانه رشیدی. صفحات ۱۳۷-۱۳۸ دوازده

عمر خیام است بدین ترتیب :

«... وقد بلغنا ان بعض ائمة التعالیم من اهل المشرق
انهى المعاملات الى اكثر من هذه الستة الاجناس و بلغها الى فوق
العشرين واستخرج لها كلها اعمالا واتبعه بهرايين هندسیه.^۱



در تاریخ کبیر تألیف جعفر بن محمد بن حسن معروف به
جعفری ، که تاریخ عمومی ایران تا نیمه سده نهم هجری است ،
در ذکرتواریخ حکمای اسلام راجع بعمر خیام چنین آمده :
«عمر خیام از بزرگان حکماء اسلام بوده ، و تمام حکماء اسلام
ببزرگی او قائل اند ، و از جهت ملک شاه زیج ساخته و خمسۀ مسترقه
تعیین کرده ، و اشعار نیکو دارد . وفات او سال پانصد و بیست و شش
هجری بوده^۲ ...



فی الجملة از فرهنگ رشیدی تألیف عبدالرشید بن عبد
الغفور الحسینی المدنی التتوی باید نام برد که ذکر نامه حکیم
سنائی خطاب بعمر خیام در آن آمده ، و فقره ای از آن ذیل لغت

(۱) مقدمه ابن خلدون ، ص ۴۸۴ ، طبع مصر .

(۲) تاریخ کبیر جعفری ، فرهنگ ایران زمین ، ص ۱۴۵ .

هزینه باسندشهاد نقل شده است.^۱

(رشیدی در اواسط سده یازدهم هجری در دربار مغول کبیر هندوستان می زیسته، برای شرح حال وی رجوع فرمایند بمقدمه فرهنگ رشیدی بقلم محمد عباسی صفحات ۱۳ - ۱۴، جلد اول طهران ۱۳۳۷ شمسی)

اما از مستشرقین اروپائی نخستینی شخصیت بزرگی که از شاهکار فلکی خیام یعنی **زیج جلالی** بتفصیل و اشباع تمام سخن رانده، ژان شاردن جهانگرد و فیلسوف معروف فرانسوی است، که سیاحتنامه وی در حقیقت دائرة المعارف تمدن ایران در دوره صفویه است، و از طرف نگارنده این سطور شش جلد آن در حدود چهار هزار پیاری گردانیده شده است.^۲

(۱) فرهنگ رشیدی، چاپ محمد عباسی، طهران ۱۳۳۷ خورشیدی.
(۲) Voyages de Chardin en Perse et autres lieux de l'Orient 1673

ترجمه انگلیسی سیاحتنامه در سال ۱۶۸۶ و ترجمه آلمانی آن بسال ۱۶۸۷ میلادی منتشر شده است، و نیز رجوع فرمایند بترجمه فارسی سیاحتنامه شاردن بقلم محمد عباسی، جلد دوم ص ۳۶۳-۳۶۲ چاپ ۱۳۳۶ خورشیدی. و نیز جلد پنجم، تاریخ علوم ایرانیان طهران ۱۳۳۸ خورشیدی.



ابوالعلا و خیام

در افکار و آثار حکیم بزرگ خراسان تشابه عظیم و توافق
بدیعی با اندیشه های شاعر فیلسوف معرّه نعمان مشاهده میشود؛ که
تا کنون در تاریخ ادبیات مامورد توجه قرار نگرفته است؛ فی المثل
هر دو شاعر فیلسوف از نقطه نظر لادریه Agnostisime وحدت
نظر کامل دارند:

خیام فرماید:

اسرار ازل را نه تو دانی و نه من

وین خط مقرمط نه تو خوانی و نه من

هست از پس پرده گفتگوی من و تو

چون پرده بر افتد، نه تو مائی و نه من^۲

(ص ۱۸، متن رباعی ۲۰۰ فهرست در نسخه حاضر)

پانزده



رباعیات حکیم عمرالغیامی

همو فرماید:

آنانك محیط فضل و آداب شدند
در کشف علوم شمع اصحاب شدند
ره زین شب تاریک نبردند برون
گفتند فسانه ی در خواب شدند

(ص ۲۴)

ابوالعلاء فرماید:

قلتم لنا : صانع حکیم ،
قلنا: صدقتم کذا نقول .
ز عتموه بلامکان
و لازمان ، الافقولوا
ان هذا کلام له خبی
معناه لیست لنا عقول

از نقطه نظر فلسفه مادی Materialisme و انکار حشرو

نشر ، نیز هردو حکیم وحدت نظر کامل دارند :

خیام گوید :

در مفرش خاک خفتگان می بینم
در زیر زمین نهفتگان می بینم
شانزده

چندان که بصحرای عدم می نگریم

نا آمدگان و رفتگان می بینم

یا اینک :

از تن چو برفت جان پاک من و تو

خشتی دونهند بر مفاک من و تو

وانگه ز برای خشت کور دگران

در کالبدی کشند خاک من و تو

ابوالعلا فرماید :

اما الصحاب فقدمروا و ماعا دوا

و بیننا بقاء الموت میعاد

سر قدیم و امر غیر متضح

فهل علی کشفنا للحق اسعاد ؟

وله ایضاً :

کل ذکر من بعده نسیان

و تغیب الآثار والاعیان

نفس بعد مثله یتقضى

فتمر الدهور و الاحیان

قد ترامت الی الفساد البرایا

و استوت فی الضلالة الادیان

از لحاظ اعتقاد به تحول دائم ، وعدم ثبات جهان و جهانیان

هفده

و پیروی از عقیده اغتنم و الفرصه بین العدمین دو شاعر فیلسوف نظریه
واحدی دارند :

خیام فرماید :

گاه سحرست خیز ای مایه ناز
نرمك نرمك باده خور چنگ نواز
كانها كه بجایند نیایند دراز
وانها كه شدند كس نمی آید باز
همو فرماید :

می خور که بزیر گل بسی خواهی خفت
بی مونس و بی حریف و بی همدم و جفت
زنهار بکس مگو تو این راز نهفت :
هر لاله پژمرده نخواهد بشکفت !
ابوالعلا فرماید :

اری الاشياء ليس لها ثبات
و ما اجسادنا الا نبات
وله ايضاً :

متى انا فى هذا التراب مغيب
فاصبح لا يجنى على ولا اجنى
اسير عن الدنيا ولست بعائد
اليها ، وهل يرتد قطرالى دجن ؟

درباره اهل ادیان و ارباب مذاهب نیز هر دو شاعر حکیم اندیشه
هجده

واحدی دارند :

خیام فرماید :

ای صاحب فتوی زنو پر کارتریم
با این همه مستی زنو هشیارتریم
ما خون رزان خوریم و تو خون کسان
انصاف بده کدام خونخوارتریم ؟

وله ایضاً :

ما افسر خان و تاج کی نفروشیم
دستار و قصب بیانگ نی نفروشیم
تسبیح که پیک لشکر تزویرست
ناکاه بیک پیاله می بفروشیم

همو گوید :

بامن تو هر آنچ کویی از کین کویی
پیوسته مرا ملحدو بیدین کویی
من معترفم بدانچ کویی لیکن
انصاف بده ترا رسد این کویی ؟ !

همو فرماید :

با این دوسه نادان که چنان میدانند
از جهل که دانای جهان ایشانند
نوزده

خرباش، که آنان ز خری چندانند
هر کونه خراست، خرش می خوانند

هموراست :

گر می نخوری طعنه مزین مستانرا
از دست بهل تو حیل و دستانرا
توغره ازانی که ننوشی می ناب
صدکار کنی که می غلامست آنرا

همو فرماید :

خشت سرخم زملکت جم خوشتر
يك جرعة می از غذای مریم خوشتر
آه سحری ز سینه خماری
از ناله بوسعید و ادهم خوشتر

ابوالعلا فرماید :

وجدت الناس فی هرج و مرج
غواة بین معتزل و مرج
فشان ملوکهم عزف و ترف
و اصحاب الامور جباة خرج

بیست

معرفی نسخه اساس :

قدیمترین نسخه های رباعیات خیام

که هشتاد و هفت سال بعد از فوت او نوشته شده

«تا امروز مستشرقین و محققینی که در باب رباعیات فارسی حکیم عمر خیام نیشابوری تحقیق کرده و کتابها و رساله های فراوان در خصوص تشخیص رباعیات اصلی این گوینده بلند فکر از رباعیات دیگران و تعیین عده تقریبی آنها و طرز خیال آن شاعر حکیم نوشته اند، بوجود نسخه بالنسبه جامعی از این رباعیات که تاریخ کتابت آن مقدم بر قرن نهم باشد دست نیافته اند یعنی فقط یک عده محدود از رباعیات بنام خیام در مآخذ و اسنادی که تاریخ تألیف یا کتابت آنها هیچکدام از یک قرن بعد از خیام جلوتر نیست بدست آمده که بعلمت محدود بودن عده رباعی مندرج در آنها با وجود اهمیت باز اشکال موضوع را چنانکه منظور است حل نیست و دو

نمیکنند و احتیاج اهل تحقیق بیافتن نسخه قدیمی از مجموعه رباعیات خیام همچنان باقیست.

«آن مدارك و اسناد که از رباعیات خیام نمونه هائی بدست داده اند و تاریخ قدیمترین آنها از صد سال از بعد از این شاعر جلوتر نیست عبارتند از کتاب مرصادالعباد نجم الدین رازی که در ششصد و بیست تألیف یافته شامل دوربائی و جهانگشای جوینی که تاریخ تألیف آن ششصد و پنجاه و هشت است مشتمل بر يك رباعی و تاریخ گزیده مؤلف در سال هفتصد و سی متضمن يك رباعی و مجموعه تزهة المجالس خطی استانبول مورخ سال هفتصد و سی و يك حاوی سی و سه رباعی و کتاب مونس الاحرار که در هفتصد و چهل و يك برشته تألیف در آمده دارای سیزده رباعی و مجموعه خطی کتابخانه مجلس شورای ملی که در هفتصد و پنجاه تحریر شده شده مشتمل بر یازده رباعی.

عدد این رباعیات که مؤلفین کتب و مجموعه های مذکور در فوق همه آنها را صریحاً بنام خیام ضبط کرده اند پس از حذف مکررات از پنجاه و سه متجاوز نیست و در میان ماخذ مذکور چنانکه ملاحظه میشود قدیمترین آنها مرصادالعباد است که صد

وسه سال پس از درگذشتن حکیم نیشابوری تألیف یافته است .
«نسخه قدیمی بالنسبه کاملی از رباعیات خیام که تاکنون معروف اهل تحقیق بوده و از آن کهنه تر نسخه ای را در دنیا نمی-شناخته اند»^۱ نسخه کتابخانه بودلیان اکسفردانگلستان است که بسال هشتصد و شصت و پنج هجری یعنی سیصد و چهل و هشت سال پس از فوت خیام تحریر شده شده و آن که فقط متضمن صدو هشتاد و پنج رباعی است بهمان علت که از تمام مجموعه های با لنسبه کامل رباعیات خیام قدیمتر بوده معتبرترین سند در این راه شمرده میشود و در تشخیص صحت یا عدم صحت انتساب رباعیات فراوانی که بنام این شاعر در عالم پراکنده گشته تنهاملاک همان بوده است. از خوشبختی این اواخر بیاضی که وصف آن در ذیل بیاید بدست نگارنده افتاد که در آن دوست و پنجاه و یک رباعی^۲ بنام خیام ضبط است و تاریخ کتابت آن ۶۰۴ هجری است و چون بشرحیکه ذیلا خواهیم گفت هیچگونه شک و شبهه ای در صحت تاریخ کتابت و قدمت آن نمیرود پس این مجموعه که فقط هشتاد و هفت سال پس از فوت خیام نوشته شده، نه تنها قدیمترین نسخه معلوم از رباعیات اوست بلکه

(۱) نسخه محمد قوام نیشابوری ، چاپ آربری ، دوست سال مقدم بر نسخه بادلین میباشد، م.ع (۲) اشتباهست، ۲۵۲ رباعی دارد. م.ع
یست و چهار

از قدیمترین مأخذی هم که در آن نمونه‌ای از رباعیات آن حکیم آورده شده یعنی کتاب مرصادالعباد شانزده سال قدیمتر است تا چه رسد بـمآخذ دیگر از جمله نسخه کتابخانه بودلیان که دویست و شصت و یک سال بعد از نسخه‌ما بکتابت درآمده .

«این بیاض که بدبختانه از اول ناقص و از اواسط آن نیز اوراقی ساقط است در اصل منتخبی بوده است از اشعار فحول شعرای قدیم و آنچه در این قسمت باقیمانده و بجاست ملتهقاتی است از اشعار سنائی و معزی و سوزنی و عمر خیام و ازرقی و از کمال خوشبختی رباعیات خیام آن بکلی کامل است یعنی از ابتدا یا از اواسط یا از آخر آن چیزی نیفتاده .

«بیاض مزبور که بر روی کاغذی نخودی رنگ بخط نسخ جلی نوشته شده ۲۷ سانتی متر طول و ۱۵ سانتی متر عرض دارد و عدد اوراق باقیمانده آن پنجاه و نه است و در هر صفحه آن بتفاوت از شانزده تا هجده بیت نوشته شده .

«رسم الخط این نسخه بکلی قدیمی است و هر کس که بسبب خطوط و املاهای نسخ قدیمی آشنایی داشته باشد با یک ملاحظه بقدمت این نسخه یقین میکند و مجال هر گونه شبهه و تردید بر

او بسته میشود .

«در قسمت رباعیات خیام عنوان آن در این نسخه چنین نوشته شده: «من کلام عمر الخیامی النیسابوری علیه الرحمه» و در آخر آن چنین مسطور است :

«انتخاب اشعار حکیم عمر خیامی نیز بیابان رسید» عدد رباعیاتی که از خیام در این مجموعه هست دویست و پنجاه و یک است^۱ که در طی ۲۱ ورق تحریر شده و چون جامع این بیاض در آخر قسمت رباعیات خیام صریحاً نوشته است که «انتخاب اشعار حکیم عمر خیامی نیز بیابان رسید» واضح میشود که او بیش از دویست و پنجاه و یک^۱ رباعی از حکیم نیشابوری در دست داشته و از آن میان فقط دویست و پنجاه و یک^۱ رباعی برای درج در این مجموعه برگزیده است و این خود میرساند که در حدود دهشتاد و هفت سال پس از فوت خیام عدد رباعیات منسوب با او از دویست و پنجاه و یک مسلماً متجاوز بوده و شاید شماره آن به سیصد یا بیش از آن میرسیده است .

نکته مهم دیگر آنکه جامع مجموعه چه در انتهای منتخب

۱- اشتباه است ، ۲۵۲ رباعی دارد م.ع

بیست و شش

رباعیات خیام چه در ابتدای آن نسبت او را چنانکه در مؤلفات عربی این حکیم نیز آمده «الخیامی» مینویسد و این خود شاهدی دیگر بر قدمت نسخه است .

«البته ما نمی خواهیم ادعا کنیم که تمام دروست و پنجاه و یک رباعی که در این بیاض بنام خیام هست تماماً از اوست زیرا که بستن شعر شعرای دیگر بشاعری مشهور حتی در حیات او نیز دیده شده و تا نسخه ای که بخط خود کوینده بدست نیاید نمی توان در صحت انتساب اشعاری که بگوینده منسوب است اظهار نظر قطعی کرد ولی چون نسخه ما بسیار قدیمی است و رباعیانی که در آنجا بنام خیام ثبت شده غالباً حاوی همان مضامین و افکاری است که خیام در آنها متفرد است و در غالب مآخذ دیگر هم آنها را همچنان بآن حکیم نسبت داده اند تا مآخذی قدیمی دیگری مخالف آن بدست نیاید و صحت انتساب بعضی از آنها بشاعری غیر از خیام با ثبات نرسد منسوب بودن آنها بشهادت همین نسخه قدیمی بخيام انطباق خواهد بود .

«اما تاریخ کتابت نسخه بشرحیکه در آخر مجموعه یعنی بعد از ختم منتخب اشعار ازرقی آمده با تفصیلی که کاتب در خصوص

آن نسخه نوشته چنین است که بعین املای قدیم نقل می شود
بقرار ذیل : چون آنج در صدر کتاب و عده داده بودیم از منتخبات
شعرا بر سبیل اجمال بتقدیم رسید کتاب را بر این اشعار استاذ -
الشعرا حکیم ازرقی هروی رحمه الله ختم کنیم اگر طغیان قلمی یا
خللی در عبارت یا در مفهوم یا سهوی در نظر آید معذور باید
داشت کی بر سبیل ارتجال در حال استعجال اتفاق تحریر افتاد اینزد
سبحانه و تعالی و آنج مقتضاء ثبات و نظام و مستدعی حصول مرام
بود ارزانی داران انه اللطیف المجیب در شهر رجب لسنه اربع و ستمائه
العبد المذنب غیاث الدین محمد بن یوسف بن علی عفا الله عنه بحق
محمد و آله الطاهرین المعصومین از رباعیاتی که در این مجموعه
هست البته کمتر رباعی است که در سایر مجموعه های معروف
رباعیات خیام نیامده باشد و نگارنده هنوز فرصت نیافته ام که آنرا
از این حیث مورد تحقیق قرار دهم و يك يك رباعیات آنرا با
رباعیات مجموعه های دیگر بسنجم فقط در ذیل بذکر چند عدد
از آنها میپردازم که در نسخه چاپ دکتر فریدریخ رزن (برلین
چاپخانه کاویانی سال ۱۳۰۴ شمسی) از کاملترین و بهترین چاپ -
های رباعیات خیام نیست از آنجمله:

ساقی دل من ز دست اگر خواهد رفت
دریاست کجا ز خود بدر خواهد رفت
صوفی که چو ظرف تنگ پراز جهل است
يك جرعه اگر خورد بسر خواهد رفت
ایضاً

گر دست بلوچه قضا داشتمی
بر میل و مراد خویش نگذاشتمی
غم را ز جهان یکسره بر داشتمی
و ز شادی سر بچرخ افراشتمی
ایضاً

تا چند بر ابرو زنی از غصه گره
هرگز نبرد دژم شدن راه بده
کار من و تو برون ز دست من و تست
تسلیم قضا شو بر دانا این به
ایضاً

سر گشته بچوگان قضا همچون گوی
چپ میرو و راست میرو و هیچ مگوی
بیست و نه

کانکس که ترا فکند اندر تـك و پوی
او داند و او داند و او داند و او

ایضاً

آبی بودیم در کمر بنهاده
از آتش شهوتی برون افتاده
فرداست که باد خاك ما را ببرد
خوش میگذاران این دو نفس با باده

ایضاً

ای همنسغان مرا ز می قوت کنید
وین چهره کهر با چو یا قوت کنید
چون در گذرم بمی بشوئید مرا
وز چوب رزم تخته تابوت کنید

ایضاً

این کاسه گری که کاسه سرها کرد
در کاسه گری صنعت خود پیدا کرد
بر خوان وجود مانگون کاسه نهاد
وان کاسه سرنگون پراز سودا کرد

سی

ایضاً

ما بامی و معشوق و شما دیر و گذشت
ما اهل جحیمیم و شما اهل بهشت
تقصیر من از روز ازل چیست بگو
نقاش چنین بلوح تقدیر نبشت

ایضاً

خوش آنکه در این زمانه آزاده بزیست
خرسند بهر چش که خدا داده بزیست
وین يك دم عمر را غنیمت بشمرد
آزاده و با ساده و با باده بزیست

ایضاً

بر خود ستم و رنج نهادن بیجاست
از سهمی خود فروزون نمیباید خواست
آنچ از ازلت بنام بنوشته شده است
آنست ترا بهره بدون کم و کاست

ایضاً

مائیم هلاک از غم هجران
هر جای شوی دست من و دامان

سی و یک

رفتی و هزار دل هلاک غم تست
باز آمدی و هزار جان قربانت
ایضاً

چون در گذرم پیاده شوئید مرا
تلقین ز شراب ناب گوئید مرا
خواهید بروز حشر یابید مرا
از خاک در می‌کنده جوئید مرا
ایضاً

می‌خور که ترا بی‌خبر از خویش کند
خون در دل دشمن بد اندیش کند
هشیار بدن چه سود دارد جز آنک
ز اندیشه پایان دل تو ریش کند
ایضاً

آزار همی بکاه و میزی خرسند
وزنیک و بد زمانه بگسل پیوند
می‌در کف و زلف دلبری گیر که زود
می‌بگسلد و نماند این روزی چند
سی و دو

ایضاً

خالق توئی و مرا چنین ساخته‌ای
هستم بمی و ترانه دلباخته‌ای
چون روز ازل مرا چنین ساخته‌ای
پس بهره درد و زخم انداخته‌ای

ایضاً

غم خوردن بیهوده کجا دارد سود
کین چرخ هزارها چوما گشت و درود
پر کن قدح می بکفم در نه زود
با یار خودم که بودنیها همه بود

«این بوديك عده از رباعیانی که در نظر اول و بدون آن که ادعای استقصای کامل شود در مجموعه ماهست و ظاهر اتمام یا اکثر آنها در دیوانهای منسوب بخيام نیست و این البته غیر از اختلافات فاحشی است که مابین بعضی از رباعیات این مجموعه با ضبط سایر نسخ دیده می شود .

«امیدواریم که بزودی توفیق انتشار این مجموعه و نقل عین بعضی از صفحات آن بوسیله عکس نگارنده را فراهم شود تا سی و سه

مجموعه‌ای که قریب هفتصد و پنجاه سال است از دستبرد حوادث
محفوظ مانده در دسترس عشاق رباعیات خیام نهاده آید و فایده آن
عام گردد.

محمد محمد لوی عباسی

تهران - تیر ماه هزار و سیصد و سی و هشت خورشیدی

رباعیات

حکیم عمر خیام نیشابوری

از روی قدیمترین نسخه موجود در دنیا ، که هشتصد سال
پیش نوشته شده ، با مقابله نسخ مطبوعه برلین ،
لندن ، استانبول و بمبئی

متضمن تحقیقات تاریخی و لغوی و فلسفی

بقلم :

محمد عباسی

از انتشارات کتابفروشی بارانی
طهران - ۱۳۳۸ شمسی

1. The first part of the paper is devoted to the study of the properties of the function $f(x)$ defined by the equation

$$f(x) = \int_0^x \frac{1}{1+t^2} dt$$

and to the study of the function $f(x)$ defined by the equation

$$f(x) = \int_0^x \frac{1}{1+t^2} dt$$

$$f(x) = \int_0^x \frac{1}{1+t^2} dt$$

$$f(x) = \int_0^x \frac{1}{1+t^2} dt$$

$$f(x) = \int_0^x \frac{1}{1+t^2} dt$$

من کلام

حکیم عمر الخیامی^۱ النیسابوری^۲

علیه الرحمه ☆۴۷☆

۱- چنانکه ملاحظه می شود، شهرت حکیم، در نسخه حاضر برخلاف نسخ جدید (مثلاً طربخانه رشیدی = ۸۶۷)، بصورت الخیامی آمده است، که مطابقت دارد با اقوال مشاهیر دانشمندان و نویسندگان قرون پنجم و ششم هجری، از قبیل:

عبدالرحمن خازنی (میزان الحکمه) تصنیف ۵۱۵ هجری

زمخشری (الزاجر) پیش از ۵۱۶ « «

نظامی عروضی (مجمع النوادر) حدود ۵۵۰ « «

بیهقی (تنمّه صوان) متوفی ۵۶۵ « «

مقن حاضر (نسخه کمبریج) تحریر ۶۰۴ « «

برای توضیحات دیگر رجوع بمقدمه مصحح شود.

۲- مرحوم اقبال «النیشابوری» باشین خوانده (یادگار - سال سوم،

۱۳۲۵، شماره سوم صفحه ۵۰) ولی نسخه اصل مطابق متن حاضر است.

☆۴۷☆ ارقام بین دو ستاره، شماره صفحات نسخه اصل است.

بنام خداوند بخشاینده

آنها که بحکمت^۱ در معنی سفتند^۲
در ذات خداوند سخنها گفتند
سر رشته اسرار ندانست کسی
اول زنجی زدند و آخر خفتند^۳

۱- در چاپ برلین باهتمام فریدریخ روزن ، بنقل علامه نقید محمد قزوینی از حاشیه دیوان حافظ بخط سلطان محمد نور کاتب مورخ ۹۳۰ هجری : « بفکرت »

۲- در طربخانه رشیدی چاپ استانبول این رباعی چنین آمده :

در چرخ بسانواع سخنها گفتند
وین گوهر حکمت بظریفی سفتند
معلوم نگشت حالشان آخر کار
اول زنجی زدند و آخر خفتند

[طربخانه ، چاپ گول پینارلی ، استانبول، ۱۹۵۳ م ۹۴]

وله ایضاً^۱

آنها که خلاصه جهان ایشانند
بر اوج فلک براق فکرت^۲ رانند
در معرفت ذات تو مانند فلک
سرگشته و سرنگون و سرگردانند

وله

آنان کی کهن بوند^۳ و آنان کی نوند
هریک بی یکدگر یکایک بشوند^۴
وین ملک جهان بکس نماند جاوید
رفتند و رویم و باز^۵ آیند و روند

۱- چون اصل مجموعه مشتمل بر آثار شاعران بزرگ دیگر قدیم از قبیل سنایی، معری، سوزنی و ازرقی بوده، لذا جامع یا ناسخ رباعیات حکیم را در سرتاسر نسخه با عناوینی نظیر: «وله ایضاً، وله، ایضاً له یا، اوراست، همو فرماید» ممتاز و مشخص ساخته است.

۲- در چاپ هندوستان مورخه ۱۹۳۹: «همت»

۳- در برلین: «شدند»

۴- در برلین: «هریک براد خویش لغتی بدوند»

۵- در برلین: «این»

۶- در برلین: «دیگر»

ایضاً له

کر کل نبون نصیب ما خار بسست
و ر نور بما نمیرسد نار بسست
کر خر قه^۱ و خانقاه و شیخی نبون
ناقوس و کلیسیا و زنار بسست

ایضاً له

یارب تو کلم سرشته من جکنم
بشم و قصبم تو رشته من جکنم
هر نیک و بدی کی آید از من بوجود
تو بر سرم نبشته من جکنم

وله

آنکس کی بخوبان لب^۲ خندان دادست
خون جگری بدردمندان دادست^۳

۱- در هندوستان ۱۹۳۹ : «سبحه»

۲- در نسخه اصل «دل» نوشته شده، ولی بعداً با همان خط اصل، آنرا قلم کشیده رویش «لب» نگاشته اند.

۳- صفحه نخست از نسخه اصل، که آغاز آن شماره مسلسل «۴۹» است، در اینجا تمام می شود، و بعد از این چنانکه گفته شد، صفحات اصل را بین دو ستاره، مشخص کرده ایم.

کرفتعت بیامداز شازی غم نیست
شاذیم کی غم هزار جندان دازست^{☆.ه.☆}

وله ایضاً

افسوس کی بیفایده فرسوده شدیم
در طاس سبهر با ذکون سوده شدیم
در داد ندا ساقی تا چشم زدیم
نابوزه بکام خویش نابوذ شدیم

ایضاً له

✕ کر^۱ جند کی روی و موی زیباست مرا
چون لاله رخ و جو سرو بالاست مرا
معلوم نشد کی اندرین کلش دهر^۲
نقاش ازل بهر چه آراست مرا

وله

کر جنس مرا خاصه بداند ساقی
صد فصل ز^۳ هر نوع براند ساقی

۱- دربرلین: «هر»

۲- دربرلین: «... در طربخانه خاك»

۳- دراصل: «صد ز فصل»؛ در نسخه چاپ برلین: «صد فضل ز»
آمده، و «صد فصل ز» نسخه بدل ضبط شده است.

جون وامانم برسم خود باده دهد
وز حد خودم در گذراند ساقی

ایضاً

جون روزی تو خدای قسمت فرمود
هرگز نکند کم و نخواهد افزون
آسوده ز هرج هست میباید شد
واسوده ز هرج نیست میباید بون

وله

ساقی دل من زدست اگر خواهد رفت
دریاب^۱ کجای خود بدر خواهد رفت
صوفی کدجو ظرف تنک^۲ براز جهل^۳ است
یک جرعه اگر خورد بسر خواهد رفت

وله

افسوس کی نامه جوانی طی شد
وان تازه بهار زندگانی طی شد

۱- در برلین : «بحراست»

۲- در برلین : «ازخویش»

۳- در برلین : «دهی»

آن مرغ طرب کی نام او بوزشباب
افسوس ندانم کی کی آمد کی شد^{۵۱}

وله

کردست بلوچه قضا داشتمی
بر میل و مراد خویش بنکاشتمی
غم را ز جهان یکسره برداشتمی
و ز شادی سر بجرخ افراشتمی

ایضاً له

زین کنبد کردندہ بذ افعالی بین
و ز جمله دوستان جهان خالی بین
تا بتوانی تو یکنفس خود را^۱ باش
فردا مطلب، دی منکر، اکنون بین^۲

وله

از آمدن بہار و از رفتن دی
اوراق کتاب^۳ ما ہمی کردد طی

۱- دراصل : «خودا» ، دربرلین : «خود را» علی الظاہر سہوالقلم
کاتب است .

۲- دربرلین : «فردامنکر» ، دی مطلب ، حالی بین» بتقریب ترجمہ :
اغتنموا الفرصة بین العدمین است . ۳- دربرلین : «وجود»

می خورم خوراندوه کی فرموده^۱ حکیم
غمهای جهان جو زهر و تریا کش می

ایضاً له

کر یک نفست ز زند گانی گذرد
مگذار کی جز بشادمانی گذرد
زنهار کی سرمایۀ این ملک جهان
عمرست و بدانسان^۲ گذرانی گذرد

وله

این کوزه کران کی دست بر کل دارند
کر عقل و خرد نیک^۳ برو بکمارند
هرگز نزنند مشتش و سیلی و لگد^۴
خد بد رانست نکو میدارند^۵

۱- دربرلین : « گفتست »

۲- دربرلین : « بدون واو آمده »

۳- دربرلین : « چنان کش »

۴- دربرلین : « عقل و خرد و هوش »

۵- دربرلین : « مشتش و لگد و تپانچه تا چند زنند »

۶- دربرلین : « خاک پدرا ناست چه می پندارند »

ایضاً له

گویند مخور باده بشعبان نی رواست^۱
نی^۲ نیز رجب کی آن مه خاص خداست
شعبان و رجب مه خداست و رسول
مادر رمضان^۳ خوریم کان خاصه ماست

وایضاً له

ای جرخ جه شد^۴ خسیمس راجیز دهی^{۵۲۳}
کر مابه و آسیا و دهلیز^۵ دهی
آزاده بنان شب کرو کان بدهد
باید کی باینجنین^۶ فلک تیز دهی

وایضاً له

تن در غم روز کار بیداز مده
جان^۷ راز غم گذشتگان یاز مده

-
- ۱- در برلین : «گویند مخور می مه شعبان نه رواست»
 - ۲- در برلین : «نه»
 - ۳- در برلین : «ما می رمضان»
 - ۴- در برلین : «ای چرخ همه ...»
 - ۵- در برلین : «کاریز»
 - ۶- در برلین : «شاید که براین چنین ...»
 - ۷- در برلین : «ما»

دل جز بسر زلف بریزاد مده
بی بادہ مباحش و عمر بر باد مده

و ایضاً لہ

آن بہ کہ درین زمانہ کم گیری دوست
با اہل زمانہ صحبت از دور نکوست
آنکس کی بزند کی^۱ ترانکیہ براوست
جون چشم خرد باز کنی دشمنت اوست

و ایضاً لہ

ای بی خبر از کار جہان هیچ نہ ی^۲
بنیاد تو با ناست از آن هیچ نہ ی^۲
شد حد وجود تو میان دو عدم
اطراف تو هیچ و در میان هیچ نہ ی^۲

ولہ ایضاً

افسوس کی سرمایہ ز کف بیرون شد
وز^۳ دست اجل بسی جگر ہا خون شد

۱- در چاپ استانبول ، باہتمام حسین دانش : «بجملگی»

۲- مطابق رسم الخط کهن نسخہ اصل .

۳- در برلین : «در»

کس نامد از آن جهان کی آرد خبری
زا حوال مسافران بگوید چون شد^۱

وله

از بازه شون تکبر از سرها کم
و ز بازه شود کشاده بند محکم
ابلیس اگر ز بازه خوردی یکدم
کردی دو هزار سجده بر آدم

♦♦♦♦♦۲۰۳♦

ساقی کی رخت ز جام جمشید بهست
مردن برهت ز عمر جاوید بهست
خاک قدمت کی چشم^۲ من روشن ازوست
هر ذره ز صد هزار خورشید بهست

وله

زاوردن^۳ من نبوذ کس^۴ را سوز
و ز بردن من بعز و جاهش^۵ نفزوز

۱- در برلین : « کا حوال مسافران عالم چون شد »

۲- کذا فی الاصل ، بدون عنوان

۳- در برلین : « روز »

۴- مطابق رسم الخط کهن نسخه اصل .

۵- در برلین : « گردون » ۶- در برلین : « جاه و جلالش »

و ز هیچ کسی نیز دو گوشم نشنود
کاوردن و بردن من از بهر چه بون

ایضاً له

هرگز بطرب شراب نابی نخورم
تا از کف اندوه شرابی نخورم
نانی تزنم در نمک هیچ کسی
تا از جگر خویش کبابی نخورم

وله ایضاً

خشت سرخم ز ملکتم جم خوشتر ✕
يك جرعة می^۱ از غذای مریم خوشتر
آه سحری ز سینه خماری
از ناله بوسعید و ادهم خوشتر

وله ایضاً

بر کوزه کری بریر کردم کذری
از خاک همی نمودم هر دم هنری
من دیدم اگر ندید هر بی بصری
خاک بدران^۲ در کف هر کوزه کری

۱- در برلین : «بوی قدح»

۲- در برلین : «پدرم»

وله

کر من ز می و مغانه مستم هستم
ور عاشق و رند بت^۱ برستم هستم
هر کس بخیال خود گمانی دارد^۲
من خود دانهم هرائج^۳ هستم هستم

♦♦♦♦♦ ۵۴ ♦♦♦♦♦

تا چند بر ابرو زنی از غصه کره
هر کز نبود دزم شدن راه بده
کارمن و تو برون زدست من و تست
تسلیم قضا شو بر دانا این به

وله ایضاً

ساقی کل و سبزه بس طربناك شدست
دریاب کی هفته^۱ د کر خاك شدست
می نوش و کلی بجین کی تادر نگیری
کل خاك شدست و سبزه هم باك^۲ شدست

۱- دربرلین : «می»

۲- دربرلین : «هرطایفه بمن گمانی دارد»

۳- دربرلین : «من زان خودم چنانکه»

۴- درچاپ هندوستان : «سبزه خاشاك»

همو فرماید

من نیستم آن ز رفتنم^۱ بیم آید
کان نیمه مرا خوشتر ازین نیم آید
جانست مرا بعاریت دانه خدا
تسلیم کنم جو وقت تسلیم آید

اوراست

این کهنه رباط را کی عالم نامست
آرامکه ابلق صبح و شامست
بزمیست کی و امانده صد جمشیدست
کوراست کی تکیه گاه صدفهرامست

وله

از آمدن و رفتن ما سوزی کو؟
و ز تار وجود بوز ما بوزی کو؟
از آتش جرخ جسم با کان وجود^۲
میسوزد و خاک میشود دوزی کو؟

۱- دربرلین : «آن مرد نیم کزاجلم...

۲- دربرلین : «چندین سروپای نازنیشان جهان»

ایضاً له

اسرار ازل را نی^۱ تو دانی نی^۱ من
وین خط مقرر مط^۲ نی^۱ تو خوانی نی^۱ من
هست از بس برده گفتگوی من و تو
چون برده در افتد نی^۱ تو مانی نی^۱ من

وله

شاذی مطلب کی حاصل عمر دمیست^{۵۵۵}
هر ذره ز خاک کیهبازی و جمیست
احوال جهان و ملک کیتی بکوی^۳
خوابی و خیالی و فریبی و دمیست

وله ایضاً

ای کالج^۴ کی جای آرمیدن بوزی
یا این ره دور را رسیدن بوزی

۱- در برلین : « نه » ، رسم الخط متن درهمه جا چنینست ، یعنی « نی »
بجای « نه »

۲- در برلین ، و در طبع استانبول ، حسین دانش : « وین حرف معما... »
۳- این مصراع در نسخه اصل اندکی ناخواناست و شاید که چنینست :
« احوال جهان و ملک کیتی مگو » ، و در برلین چنین آمده : « احوال جهان
و عمر باقی وجود » و در طبع هندوستان [۱۹۳۹] بدینقرار است :
« احوال جهان و اصل این عمر که هست »

۴- رجوع بمقدمه مصحح فرمایند .

کاج^۱ از بی صد هزار سال از دل خاک
چون سبزه امید بر دمیدن بوزی

ایضاً له

گر در برمن دلبر یا قوت لبست
و ر آب خضر بجای آب غنبت
گر زهره بوز مطرب و همدم عیسی
چون دل نبوز شاز جه جای طربست

وله

سر کشته بجو کان قضا هم چون کوی
جب میرو راست میرو هیچ مکوی
کانکس کی ترا فکند اندر تک و بوی
او داند و او داند و او داند و او

همو گویند

از دفتر عمر بر کشونم^۲ فالی
ناگاه ز سوز سینه صاحب حالی

۱- در برلین : « کاش » ، رجوع بمقدمه مصحح شود
۲- در برلین : « بر گفتم »

بر گفت: خوش آنکسی کی اندر براو
یار بست جو ماهی بشبی^۲ جون سالی

اوراست

از حادثهٔ زمان زاینده مترس
وزهرج رسذ جو نیست باینده مترس
این یکدم^۳ نقدا بعشرت بگذار
وز رفته میندیش و زاینده^۴ مترس^۵

ایضاً له

ترسیم کز این بیش بعالم نرسیم^۶
با هم نفسان نیز فراهم نرسیم
این دم کی درویم غنمت شمیریم
شاید کی بزند کی دران دم نرسیم^۷

۱- دربرلین: «میگفت خوشا کسی»

۲- دربرلین: «وشبی»

۳- دربرلین: «یکدمه»

۴- دربرلین: «از»

۵- دربرلین: «زآینده» بدون واو

۶- در بعضی چاپهای غیرانتقادی قوافی این رباعی «مپرس» آمده

۷- «نزنیم» هم خوانده می شود

اوراست

زان می کی شراب^۱ جاودانیست بخور
سرمایه عیش این جهانیست بخور^۲
سوزنده جو آتشست لیکن غم را
برنده جو آب زندگانیست بخور

ایضاً

چون نیست حقیقت و یقین اندر دست
نتوان بکمان تمامی^۳ عمر نشست
آن به بنهیم جام می را از دست^۴
نوشیم و شویم خوش نی هشیارونی مست^۵

وله ایضاً

نتوان دل شاز را بغم فرسوزن
وقت خوش خود بسنگ محنت سوزن
کس غیب نداند کی چه خواهد بوذن
می باید و معشوق و بکام آسوزن

-
- ۱- دربرلین : «آن می که حیات» نسخه بدل
۲- دربرلین : سرمایه لذت جوانی است بخور
۳- دربرلین : «نتوان بامید شک همه»
۴- دربرلین : هان تانتهیم جام از کف دست
۵- دربرلین : دریغبری او چه هشیار چه مست

وله

رو بر سرافلاك و جهان خاك انداز
می میخور و دل بماهرویان میباز^۱
نی جای عتاب آمد و نی جای نیاز
کز جمله رفتگان یکی نامد باز

همو فرماید

مقصود ز کل آفرینش ما ایم
در چشم خرد جوهر بینش ما ایم
این دایره جهان جو انکشتریست
میدانیست^(۲-۴) نکین نقشش ما ایم

اوراست

کر باده خوری تو با خردمندان خور^{۵۷*}
یا با بسری لاله رخ خندان خور
بسیار مخور و رد مکن فاش مساز
اندك خورو که گاه خورو بنهان خور

۱- در برلین : «می میخور و گرد ماهرویان میتاز»
۲- نسخه اصل لایقره می باشد ، در برلین چنین آمده :
«بی هیچ شکی نقش نگینش ما ایم»

ایضاً له

با دلبر کی تازه تر از خرمن کل
از دست مده جام می و خرمن کل
زان بیشتر کی گردد از باز اجل
بیراهن عمر ما جو بیراهن کل

وله

بر جهره کل شبنم نو روز خوشست
در طرف اجمن روی دلفروز خوشست
ازدی که گذشت هرج کویی خوش نیست
خوش باش و زدی مگو کی امروز خوشست

وله ایضاً

بیمارم و دل در امتحانم دارند
ناخوردن می قصد بجانم دارند
وین طرفه بوز کی هرج در بیماری
جز بازه خورم همه زیانم دارند

وله

صد خانه ز خوناب دلم ویرانست
وز کریمه زار بیم صد چندانست

از هر مژه ناودان خونست روان
کر من مژه را بهم زخم طوفان ست

ایضاً له

ایزد چون خواست آنج من خواسته ام
کی گردد راست آنج من خواسته ام
کر جمله صوابست کی او خواسته است
بس جمله خطاست آنج من خواسته ام

وله

آنانك محیط فضل و آداب شدند^{۵۸*}
در کشف علوم شمع اصحاب شدند
ره زین شب تاریك نبردند برون
گفتند فسانه‌ی و در خواب شدند

وله

آنکس^۱ که زمین و جرخ و افلاک نهاد
بس داغ کی بر این دل غمناک نهاد
بسیار لب لعل و ش و روی جو ماه
در زیر زمین و حقه خاک نهاد

۱- در نسخه اصل «آنکس»، در اکثر موارد رسم الخط آن همچینست

ایضاً له

امروز ترا دست رس فردا نیست
وندیشه فردات بجز سوزا نیست
ضایع مکن ایندم اردت سوزا نیست
کین باقی عمر را بقا بیذا نیست

وله ایضاً

يك قطره آب بؤن و با دریا شد
يكندره خاك با زمین يكجا^۱ شد
آمد شدن تو اندرین دنیا^۲ چیست
آمد مكسی بدید و ناییدا شد

وله

کر چند کی از کناه بدبختم وزشت
نومید نیم جو^۳ بت برستان کنشت

۱- در برلین : «شیدا»

۲- در مونس الاحرار بنقل علامه فقید محمد قزوینی : «یکتا»

۳- در مونس الاحرار : «عالم»

۴- در برلین : «ز»

میرم جو کہ سحر ز مخموری باز^۱
می خواهم و معشوق نی مسجدونی گشت^۲

ایضاً له

ایدوست بیا تا غم فردا نخوریم
وین یکدم نقد را غنیمت شمیریم
فردا کی از این دیر کهن در گذریم
با هفت هزار سالکان سر بسریم

وله

آنا کی وقوفست بر اسرار جهان^{۵۹*}
شادی و غم و رنج برو شد یکسان
چون نیک و بد جهان بسر خواهد شد
خواهی همه درد باش و خواهی درمان

ایضاً له

آبی بوذیم در کمر بنهاده
از آتش شهوتی برون افتاده
فرداست کی باز خاک ما را ببرد
خوش میگذران این دؤنفس با بازه

۱- در برلین: «امام سحری که میرم از مخموری»

۲- در برلین: «چه دوزخ چه بهشت»

ایضاً له

غم کشته^۱ جام یکمنی خواهم کرد
خود را بدو رطل می غنی خواهم کرد
اول سه طلاق عقل و دین خواهم گفت
بس دختر رز را بزنی خواهم کرد

وله

این قافله^۲ عمر عجب میکند
نیکوست دمی کی با طرب میکند
ساقی غم فردای قیامت چه خوری
درده قدح بازه کی شب میکند

وله ایضاً

در سر هوس بتان جون حورم باز
در دست هماره^۳ آب آنکورم باز
کویند بمن کی ایزدت توبه دهان^۴
کر او دهد و من نکنم دورم باز

- ۱- در برلین : «امشب پی» و «امشب می جام» و «من باده بجام»
۲- در اصل «غافله» باغین، اتفاقاً جاحظ هم در البیان والتبیین آورده است، که ابو مسلم «قلت» را همیشه «کلت» می گفت. بدین طریق علی الظاهر «قاف» برای ایرانیان بیگانه است.
۳- در برلین : «همیشه» ؛ و «در کف همه ساله» نسخه بدل آمده
۴- در برلین : «گویند خدا تو را زمی توبه دهد»

و ایضاً له

X خورشید کمند صبح بر باز^۱ افکند
کیخسرو روز مهره^۲ در جام افکند
می خور کی ندای عشق هنگام سحر^۳
آوازه اشربوا در ایام افکند^۴

وله

ای صاحب فتوی^۵ ز تو بر کار تریم^۶
با این همه مستی ز تو هشیار تریم
ما خون رزان خوریم و تو خون کسان
انصاف بده کدام خونخوار تریم؟

وله ایضاً

تا جند در این حیل و زرقای عمر
تا جند مرا درد دهد ساقی عمر

۱- دربرلین : «بام»

۲- دربرلین : «باده»

۳- دربرلین : «می خور که منادی سحر که خیزان»

۴- بتقریب نظیره قول منوچهری است، که فرماید:

«قوموا الشرب الصبوح یا معشر النائمین!»

۵- در چاپ استانبول (حسین دانش) : «ای مفتی شهر»

خواهم که زدست حیلہ و خدعہ او
جون جرعه بخاک ریزم این باقی عمر

ایضاً ۱۰

یاری کی دلم ز بهر او زارشدست
او جای دگر بغم گرفتارشدست
من در طلب داروی خون جون کوشم
جون آنک^۱ بز شک ماست بیمارشدست

اوراست

یک جرعه می ز ملک کاوس بهست
وز تخت قباد و مسند طوس بهست
هر آه^۲ کی عاشق سحر گاه کشد
از ناله زاهدان سالوس بهست

وله

اندیشه عمر بیش از شصت منه
کی هر جا قدم نهی بجز مست منه
زان بیش کی کاسه سرت کوزه کنند
تو کوزه زدوش و کاسه از دست منه

ایضاً له

زان بیش کی از زمانه تابی بخوریم
با یکدگر امروز شرابی بخوریم
کین جرخ فلک^۱ بکاه رفتن ما را^۲
چندان ندهد امان کی آبی بخوریم

وله

بسیار بکشتیم بکرد که^۲ ودشت
از کشتن ما^۳ کار جهان نیک نکشت
خرسندم از ان کی عمر من با همه رنج^۴
کر خوش نکشت باز خوش خوش بکدشت

همو فرماید

ای کشته شبانروز بدنیا نکران
و ندیشه نکرده هیچ از روز کران

۱- در چاپ هندوستان : « کین بیک اجل »

۲- در برلین : « در »

۳- در نسخه اصل ابتدا « من » نوشته اند ، بعد آنرا قلم زده « ما » کرده اند .

۴- در برلین : « از کشتن من کار همی ... »

۵- در برلین : « در ناخوشی زمانه باری عمرم »

آخر بخود آی و نیک بنکریکدم^۱
کایام جگونه میکند با دکران

وله

آنکوسطری^۲ ز عقل در دل بنکاشت
یک لحظه ز عمر خویش ضایع نکذاشت
یا در طلب رضای یزدان^۳ کوشید
یا راحت جان^۴ کزید و ساغر برداشت

ایضاً له

باک از عدم آمذیم و ناباک شدیم
شاذان بدر آمذیم و غمناک شدیم^۵
بوذیم ز آب دیده در آتش دل
داذیم بیاز عمر در خاک شدیم

-
- ۱- در برلین : «آخر نفسی بیین و باز آی بخود»
 - ۲- در برلین : «هر کورقمی»
 - ۳- در برلین : «ایزد»
 - ۴- در برلین : «خود»
 - ۵- در برلین : «آسوده در آمذیم و غمناک شدیم»

ایضاً له

خورشید سبهر لایزالی عشقت
مرغ جمن خجسته فالی عشقت
عشق آن نبوذ کی همجو بلبل نالی
هر که کی بمیری و بنالی عشقت

وله

آنروز کی نبوذی شراب باکم^۱
زهر است بکامم اربود تریاکم^۲
زهرست غم کیتی^۳ و تریاکش می^۴
جون می خورمی ز زهر نبوذ باکم

اوراست

در دهر کسی بکلمعداری نرسد
تا بردلش از زمانه خاری نرسد
در شانه نکر کی تا بصد شاخ نشد
دستش بسر زلف نکاری نرسد

۱- در چاپ هندوستان ۱۹۳۹: «امروز که نیست از شراب تا کم»

۲- ایضاً در همان چاپ: «زهري بود اردهر دھدي ترياکم»

۳- ایضاً: «جهان»

وله

من هیچ ندانم کی مرا آنکه سرشت
از اهل بهشت کرد یا دوزخ زشت
جامی و می و بربطی بر لب کشت
این هر سه مرا نقد و ترانسیه بهشت

وله ایضاً

گفتم کی دگر باده کلکون نخورم
می خون رز است دگر خون نخورم
بیر خردم گفت بجد میگوید؟
گفتم کی خطاست این سخن چون نخورم

ایضاً له

ای هممنفسان مرا ز می قوت کنید
وین جهره کهر با جو یا قوت کنید
جون در کنزم بمی بشویند مرا
وز جوب رزم تخته تابوت کنید

وله

با ما هرخی بر لب^۱ جوی و می و ورد
تا هست میسر^۲ طرب خواهم کرد

۱- در برلین: «بر روی نکوی و لب» ۲- در برلین: «چندانکه توان»

تا بوده ام و هستم و خواهم بودن
می‌میخورم و خورده‌ام و خواهم خورد

ایضاً

اکنون^۱ ز صبا دامن کل جاک شده
بلبل ز جمال کل طربناک شده
در سایه کل نشین که بسیار این کل^۲
در خاک فرو ریزد و ما خاک شده^۳

وله

خیام زمانه زانکسی دارد ننگ
کو در غم ایام نشیند دلتنگ
می‌نوش در آبکینه با ناله جنک
زان بیش کی آبکینه آید بر سنج

او گویند

یساران جو باتفاق میعاد کنید
خود را بجمال یکدگر شان کنید

۱- در برلین : « بنگر »

۲- در برلین : « همین باده خوردن کای بسا گل کز باد » نسخه بدل آمده.

۳- در برلین : « از خاک بر آمدست و بر خاک شده » نسخه بدل .

ساقی جو می مغانه بر کف کیرد
بیجاره مرا هم بسدا یاذ کنید

ایضاً له

با تو بخرابات همی کویم^۱ راز
به زانک کنم بی تو بمحراب نماز^۲
ای اول وای آخر و جز تو همه هیچ^۳
خواهی تو مرا بسوز و خواهی بنواز

اوراست

ابریق می مرا شکستی ربی
بر من در عیش را بیستی ربی
بر خاک بریختی می کلمکون را^۴
خاکم بدهن مکر کی مستی ربی؟

۱- در برلین: «اگر گویم»

۲- در برلین: «به زانکه بمحراب کنم بی تو نماز»

۳- در برلین: «ای اول ای آخر خلقان همه تو»

۴- در برلین: «من می خورم و تو میکنی بد مستی»

وله

این کاسه کری کی کاسه سرها کرد
در کاسه کری صنعت خود بیذا کرد
برخوان وجود ما نکون کاسه نهاد
وان کاسه سر نکون براز سودا کرد

ایضاً له

با بخشش تو من از کنه نندیشم
با توشه تو ز رنج ره نندیشم
گر رحم تو ام سبب روی انکیزد
من هیچ ز نامه سیه نندیشم

۱- **کازه** هم خوانده میشود، که بفتح ذای نقطه دار، مطلق منزل و خانه را گویند عموماً، و خانه ای که مزارعان از چوب و علف بر کنار زراعت سازند خصوصاً، و تالار عمارت چوبیرانیز گویند، و صومعه و خلوتخانه نصاری را هم گفته اند، که در سرهای کوه سازند، و علامتی باشد که صیادان در کنار دام از شاخهای درخت سازند و چیزها از آن آویزند تا صید از آن رمیده بطرف دام و دانه آید، یا خود در عقب آن پنهان شده دام را بکشند و سایبانرا نیز گویند» (- **برهان قاطع**، ص ۸۷۳، چاپ محمد عباسی طهران ۱۳۳۶ شمسی). و نیز صاحب **برهان** در ذیل لغت **کازه** چنین می آورد: بفتح ذای فارسی خانه و منزل و مقام را گویند عموماً و کمینگاه صیاد را خصوصاً، (همان چاپ، ذیل کازه). بنا بر این شاید مقصود حکیم از **کازه** سر همانا خانه سری یعنی جمجمه است، که در نسخ جدید علی الظاهر تصحیف و تحریف شده است.

وله ایضاً *۶۴*

کر دون ز زمین هیچ کلی بر نارد
کش نمکند و باز بکل^۱ نسابرد
کر ابر جو آب خاک را بردارد
تا حشر همه خون عزیزان بارد

ایضاً له

کر بازه بکوه بردهی رقص کند
ناقص بود آنک بازه را نقص کند
هر کز نکتم ز بازه من توبه از آنک
چیزی ست کی او تربیت شخص کند

وله

بردار پیاله و سبوی ای دلجوی
بر کرد بکرد سبزار^۲ و لب جوی
کین جرخ بسی سروروان^۳ مهروی
صد^۴ بار پیاله کرده ضد^۵ بار سبوی

۱- در برلین : «هم بزمین»

۲- کذافی الاصل

۳- در برلین : «قد بتان»

۴- در برلین : «قوافی را بدون یا آورده ، فی المثل مصراع اول چنینست :

«برادر پیاله و سبوی ای دلجو» * در اصل چنینست

اوراست

بیرسنگ زدم دوش سبوی کاشی
سرمست بدم کی کردم این اوباشی
با من بزبان حال میگفت سبوی
من چون تو بدم تو نیز چون من باشی

وله

ای آنک ز کنه تو خرد^۱ آ که نی
وز طاعت و از معصیت^۲ مستغنی
مستم ز کناه و از رجا هشیارم
امید برحمت تو دارم یعنی

ایضاً^۳

این اهل قبور خاک کشتند و غبار
هر ذره ز هر ذره گرفتند کنار
آه این چه شرابست کی تار و شمار
بیخود شده و بیخبرند^۴ از همه کار

۱- در هندوستان : «ای از حرم ذات تو عقل...»
۲- در اصل لایقره

وله

در بزم خرد عقل دلیلی^۱ سره گفت^{۲۵ ۲۶}
 در روم و عرب میمنه و میسره گفت
 کر گفت کسی کی ناسره باشد می^۲
 من کی شنوم چونك خدا میسره^۳ گفت

وله

زینهار کنون کی میتوانی باری
 بردار ز خاطر عزیز^۴ باری
 کین مملکت حسن نماند جاوید
 از دست توهم برون روز یکباری

ایضاً له

کاه سحر است خیزای سازه بسر^۵
 بر باذه لعل کن باوری^۶ ساغر

۱- دربرلین : «دلیل»

۲- دربرلین : «گرنا اهلی گفت که می ناسره است»

۳- دربرلین : «میسر»؛ علی الظاهر مقصود حکیم این آیه از سوره بقره
 است : «يسئلونك عن الخمر والميسر ، قل فيهما اثم كبير ومنافع للناس
 واثمها اكبر من نفعهما . . .» (قرآن، البقرة ، ۲۱۹)

۴- دربرلین : «عزیزان»

۵- دربرلین : «وقت سحر است خیزای طرفه بسر»

۶- دربرلین : «بلورین»

کین یکدم عاریت در این گنج فنا
بسیار بجوئی و نیابی دیگر

وله

می لعل مذا بست و صراحی کانست
جسمست بیاله و شرابش جانست
آن جام بلورین کی زمی خندا نست
اشکیست کی خون رز^۱ درو بنها نست

او کویند

آنانک اساس زهد بر زرق نهند
آیند و میان تن و جان فرق نهند
بر فرق نهم سبوی می را زین بس^۲
کر همجو خروسم اره بر فرق نهند

وله

دلبرده که عمرش جو غم باد دراز^۳
امروز تلطفی ز نو کرد آغاز

۱- در برلین : «دل»

۲- در برلین : «بر فرق نهم خروس می را پس ازین»

۳- در برلین : «معشوق که عمرش جو غم باد دراز»

بر چشم من انداخت دمی چشم و بر رفت
یعنی کی نکوبی کن و در آب انداز

وله

من بازه خورم ولیک مستی نکنم
الا بقدرح دراز دستی نکنم
دانی غرضم ز می برستی چه بود:
تا هن جو تو خویشتن برستی نکنم

وله ایضاً

ساقی کی لبش مفرح یا قوتست
دل را غم او قوت و جانرا قوتست
هر کس کی نشد کشته طوفان غمش
در کشتی نوح زنده در تابوتست

ایضاً له

در کار که کوزه کری رفتم دوش
دیدم دو هزار کوزه کویا و خموش
ناکاه یکی کوزه برآورد خروش
کو کوزه کرو کوزه خرو کوزه فروش؟

وله

ما افسر خان و تاج کی نفروشیم^۱
دستار و قصب بیانک نی نفروشیم^۱
تسبیح کی بیک لشکر تزویر است
ناکاه بیک بیاله می بفروشیم

وله ایضاً

سرمست بمیخانه گذر کردم دوش
بیری دیدم مست و سبوئی بر دوش
گفتم کی جراننداری ازیزدان شرم؟^۲
گفتا کی کریمست خدا باذه بنوش^۳

وله

آب رخ نوعروس رز باک مریز
جز خون دل تائب ناباک مریز
خون دو هزار از تن ریاکار خراب^۴
برخاک بریز و جرعه برخاک مریز

۱- در رباعیات حاشیہ دیوان حافظ، بخط سلطان محمد نورکاتب، مورخ

نہصد و سی ہجری، بتقل علامہ فقید محمد قزوینی: « بفروشیم »

۲- در برلین: « گفتم ز خدا شرم نداری ای پیر »

۳- در برلین: « گفتا کرم از خدا است می نوش خموش »

۴- در برلین: « خون دو هزار تائب نا معلوم »

ایضاً له

در بردهٔ اسرار کسیرا ره نیست^{۶۷*}
زین تعبیهٔ جان هیچکس آ که نیست
جز درد دل خاک تیره منزلکه نیست
می خور کی چنین فسانه‌ها کوته نیست

وله

ای بازه تو معشوق من شیدایی
من میخورم^۱ و نترسم از رسوایی
چنان خور می کی هرک بيمند کويذ:
ای خم شراب از کجا میآیی

وله ایضاً

ننکی است بنام نيك مشهور شدن
عار است ز جور جرخ رنجور شدن
خمار بیوی آب انکـور شدن
به زانك بزهـد خویش مشهور شدن

۱- ناسخ همیشه « می خورم » را « میخورم » می نویسد .

ایضاً له

گویندم را کی می تو کمتر خور از این!
آخر بجه عذر برنداری سر از این؟
عذرم رخ یار و بازه صبحدم است
انصاف بده جبه عذر روشنتر از این.

همو فرماید

آن مایه کی نوشی ز جهان یا پوشی^۱
معذوری اگر در طلب آن کوشی
باقی همه را یکان نیرزد هشدار
تا عمر کرانمایه بدان نفروشی

وله

من ظاهر نیستی و هستی دانم
من باطن هر فراز و بستی دانم
با اینهمه از دانش خود شرمم باز
کر مرتبه ورای هستی دانم

۱- در برلین: «آن مایه زدنیاکه خوری یا پوشی»

ایضاً له

جامیست کی عقل آفرین میزندش
صد بوسه ز مهر بر جبین میزندش
وین کوزه کر دهر جنین جام لطیف
میسازد و باز بر زمین میزندش

وله

زان بیش کی غمومات^۱ شبیخون آرند
بر کوی^۲ بتا تا می کلکون آرند
تو ز ندی ای غافل ابله کی ترا
در خاک نهند و باز بیرون آرند

وله

ساقی غم من بلند آوازه شدست
سرمستی من برون ز اندازه شدست
باموی سبید^۲ سرخوشم کز خط تو
بیرانه سرم بهار دل تازه شدست

۱- در برلین : « برسرت »

۲- در برلین : « فرمای »

۳- در برلین : « سفید »

اوراست

کردون کمری بر تن^۱ فرسوده‌ی ماست
جی‌جون اثری ز چشم بالوده‌ی ماست
دوزخ شرری ز آه بیهوده‌ی ماست
فردوس دمی^۲ ز وقت آسوده‌ی ماست

وله ایضاً

ما با می و معشوق و شمادیر و کنشت
ما اهل جحیمیم و شما اهل بهشت
تقصیر من از روز ازل چیست بکوی
نقاش جنین بلوح تقدیر نبشت^۳

وله ایضاً

از جمله رفتگان این راه دراز
باز آمده‌ی کو کی خبر برسم باز
زنهار در این دو راهی راز و نیاز^۴
چیزی نکذاری کی نمی‌آیی باز

۱- دربرلین: «ز عمر»

۲- دربرلین: «دری»

۳- این رباعی دربرلین نیست.

۴- چاپ استانبول: «دور دراز»

وله

تا در تن تست استخوان و رك وبی^{۶۹۳}
• از خانه ی تقدیر منه بیرون بی
کردن منه اړخضم بوز رستم زال
منت مکش از دوست بود حاتم طی

اوراست

در فصل بهار اگر بتی حور سرشت
يك ساغر می بر دهم برب گشت
کر 'جندکی این سخن بسی باشد زشت'^۲
سك به زمیست اگر کنم یاد بهشت

وله

از خالق بخشنده و از رب رحیم
نومید مشوز جرم و عصیان عظیم
کر هست و خراب خفته باشی امروز
فردا بخشد بآستخوانهای رمیم

۱- دربرلین : «هر»

۲- دربرلین : «... بنزد خلق این باشد زشت»

وله ایضاً

از هرج بجز میست کوتاهی به
وز دست بتان مست خر گاهی به^۱
مستی و قلندری و کمراهی به
يك جرعه می ز ماه تا ماهی به

وله

هر سبزه کی بر کنارجویی بوزست
کوی کی خط فرشته خویی بوزست
تا بر سر سبز با^۲ بخواری نمهی
کان سبز ز خاک لاله رویی بوزست

ایضاً له

تا هشیارم طرب ز من بنهانست
چون مست شدم در خردم نقصانست
حالیت میان مستی و هشیاری
من بنده آن که زندگانی آنست

۱- در برلین : «می هم ز کف بتان خر گاهی به»

۲- در برلین : «پا بر سر سبزه تا»

وله

لب بر لب کوزه بردم از غایت آرزو^۱
تا زو طلبم واسطهٔ عمر دراز
لب بر لب من نهاد و بر کفت براز^۲
منهم جو تو بونده ام دمی با من ساز^۳

وله ایضاً

بر کف می لعل و زلف دلدار بدست
بر طرف جمن کند باقبال نشست
می نوشد و از دور فلک نندیشد
تا آنک^۴ شوز ز بادهٔ عشرت مست

وله

افلاک کی جز غم نفزایند دگر
بنهند یکی تا بر بایند دگر^۱
نا آمد کان اگر بدانند کی ما
از دهر چه میکشیم نایند دگر

-
- ۱- دربرلین: «کوزه بزبان حال با من میگفت»
۲- دربرلین: «عمری چو تو بوده ام دمی بامن ساز»
۳- دربرلین: «و آنگاه»
۴- دربرلین: «ننهند بجای تا نر بایند دگر»

ایضاً ۱۰

خوش آنک در این زمانه آزاده بزیست
خرسند به رجش کی خذاد اذه بزیست
وین یکدم عمر را غنیمت بشمرد
آزاده و با سازه و با بازه بزیست^۱

اوراست

تا چند کنیم^۲ عرضه نادانی خویش
بگرفت دلم از بی سرو سامانی خویش^۳
زنار از این سبس میان^۴ خواهم بست
از شرم کناه و^۵ از مسلمانی خویش

وله

کرد دگری چگونه برواز کنم
یا عشق تویی چگونه آغاز کنم
يك لحظه سرشك دینده می نکندارد
تا چشم بروی دگری باز کنم

۱- این رباعی در برلین نیست .

۲- در برلین : «کنم»

۳- در برلین : «بگرفت دل من از پریشانی خویش»

۴- در برلین : «زنار مقانه بر میان ...»

۵- در برلین : «از تنگ چه ...»

ایضاً له

این جرخ فلک بهر هلاک من و تو
قصدی دارد بجان باک من و تو
بر سبزه نشین و می خور و شاد بزی^۱
کین^۲ سبزه برون دمذ ز خاک من و تو

وله

دانی ز چه روی شهره کشتست و چه راه^۳
آزادی سرو و سوسن اندر افواه
کین دارد ده زبان همیشه خاموش
و انراست دو صد زبان و دایم کوتاه^۴

ایضاً له

اجزای بیالهی کی در هم بیوست
بشکستن او روا نمیدارد دست^۵

۱- در برلین : «...بتا که بس دیر نماند»

۲- در برلین : «تا»

۳- در برلین : «دانی ز چه روی او فتادست و چه راه»

۴- در برلین : «و انراست دوصد دست ولیکن کوتاه»

۵- در برلین : «مست»

چندین سرو بای^۱ نازنین و سرودست^۲
از مهر کی بیوست و بکین کی شکست

وله

چون میگذرد عمر چه شیرین و چه تلخ
بیمانه جو بر شد چه نیکو و چه بد
می نوش کی بعد از من و تو ماه بسی
از سلخ بغره آید از غره بسلخ

وله ایضاً

کو محرم راز تا بگویم یکدم
کز گاه نخست^۳ خوزجه بوزست آدم
محنت زده سرشته از کل غم
یکجند جهان بکشت و^۴ برداشت قدم

۱- دربرلین : «دست»

۲- دربرلین : «از سرودست»

۳- دربرلین : «کز اول کار»

۴- دربرلین : «و» نیامده .

ایضاً

هنگام صبح ای سر^۱ فرخ بی
بر ساز ترانه ی و بیش آور می
بردست^۲ بخاک صد هزاران جم و کی
این آمدن تیر مه و رفتن دی

وله

آنانک جهان زیر قدم فرسودند^{۳۲}
و ندر طلبش هر دو جهان بیمودند
آگاه نیم از آنک آنان زین بیش
از کار جنانک هست آ که بوزند

وله ایضاً

تا کی ز چراغ مسجد و دود کنشت
تا جند زیان دوزخ و سود بهشت
بر لوح قضا نکر کی از روز ازل^۳
استاذ هر آنج بوزنی بوذ نبشت^۴

۱- در برلین : «صنم»

۲- در برلین : «کافکند»

۳- در برلین : «روبر سرلوح بین که استاد قلم

۴- در برلین : «روز ازل آنچه بودنی بود نوشت»

اوراست

زان بازہ کی عمر راحیات^۱ دکرست
بر کن قدحی کرجہ ترا^۲ در دسرت
بر نہ بکفم کی کار عالم سمرست
بشتاب کی عمر ہر دمی^۳ در گذرست

ولہ

دوری کی درو آمدن و رفتن ماست
آنرا^۴ نی^۵ نہایت نی^۶ بدایت بیداست
کس هیچ نکفہ اندین^۷ معنی راست
کین آمدن از کجا و رفتن ز کجاست^۸

ایضاً لہ

جون ابر بنوروز رخ لالہ بشت
برخیز و بجام می بازہ کن عزم درست

۱- در نسخہ اصل «حیات»

۲- در اصل «برا»، متن از برلین است .

۳- در برلین : «ای پسر»

۴- در برلین : «اورا»

۵- و ۶- در برلین : «نہ»

۷- در برلین : «کسی می نزنند دمی درین ...»

۸- در برلین : «بکجاست»

کین سبزہ کی امروز تماشا کہ تست
فردا همه از خاک تو برخواهد رست

و لہ

برخود ستم و رنج نہادن بیجاست
از سهمی خود فزون نمی باید خواست
آنچ از ازلت بنام بنوشتہ شدست
آنست ترا بهره بدون کم و کاست

ہمو فرماید

جون آکھی ای دوست^۱ زہرا سراری
جندین جہ خوری بیہدہ تیماری^{۲، ۷۳}
جون می نروذ باختیارت کاری
خوش باش در این دمی^۲ کی ہستی باری

ایضاً لہ

این جرخ کی با کسی نمیکوید راز
کشتہ بستم ہزار محمود و ایاز

۱- ددبرلین : «پسر»

۲- دربرلین : «دمی»

میخور^۱ کی نبخشند بکس عمر داز^۲
وانکس کی شد از جهان نماید باز

ایضاً له

کویند ترا^۳ بهشت باحور خوشست
من میکویم کی آب انکور خوشست
این نقد بکیر و دست از ان نسیمه بشوی^۴
کاواز دهل شنیدن از دور خوشست

وله

خوش باش کی غصه بی کران خواهد بود
در جرخ قران اختران خواهد بود
خشتی کی ز خاک^۵ تو بخواهند زدن
دیوار^۶ سرای دیگران خواهد بود

-
- ۱- رسم الخط نسخه اصل چنینست : میخور == می خور !
۲- در برلین : «می خور که بکس عمر دوباره ندهند»
۳- در برلین : «مرا»
۴- در برلین : «بدار»
۵- در برلین : «قالب»
۶- در برلین : «ایوان»

ایضاً له

جاوید نیم جو اندرین دهر مقیم^۱
بس بی می^۲ و معشوق خطایست عظیم
تا کی ز قدیم و محدث ای مرد سقیم^۳
رقیم جو ما جهان جه محدث جه قدیم

وله

ای دهر بظلمهای^۴ خود معترفی
در خانقه^۵ جور و ستم معترفی
نعمت بخسان دهی و نعمت^۶ بکسان
زین هر دو برون نیست^۷ خری یا خرفی

ایضاً له

بسا نفس همیشه در نبردم جکنم
بر کرده خویشتن بدردم جکنم^{۷۴*}

۱- در طر بخانه رشیدی: «چون نیست مقام مادرین دیر مقیم»

۲- در نسخه اصل «می» از قلم افتاده است

۳- در طر بخانه: «سلیم»

۴- در برلین: «بکردهای»

۵- در برلین: «زاویه»

۶- در برلین: «زحمت»

۷- در برلین: «نه»

کیرم کی ز من در کذرانی بکرم
زین شرم کی دیندهی چه کردم جکنم

وله ایضاً

مایم خریدار می کهنه و نو
وانکاه فروشندهی عالم بدو جو
کفتی کی بس از مرک کجا خواهی رفت
می بیش من آر هر کجا خواهی رو

اوراست

ای دل جو حقیقت جهانست^۱ مجاز
چندین چه خوری انده و هم رنج دراز^۲
تسلیم قضا شو بکم و بیش بساز^۳
کین رفته قلم برایت از عهد دراز

وله

مایم هلاک از غم هجرات
هر جای شوی دست من و دامانت

۱- دربرلین : «جهان هست»

۲- دربرلین : «چندین چه خوری غم اندرین قحط نیاز»

۳- دربرلین : «تن را بقضا سپار و بادرد بساز»

۴- دربرلین : «کین رفته قلم زبهر تو ناید باز»

رفتگی و هزار دل هلاک از غم تست
باز آمدی و هزار جان قربانت

ایضاً ۱۰

راز از همه مردمان^۱ نھان باید داشت
واسرار نھان زنا کسان^۲ باید داشت
بنگر کی چه میکنی تو با خلق خدای^۳
چشم از همه مردمان همان باید داشت

وله

هر دل کی اسیر محنت اوست خوشست
هر سر کی غبار سر آنکوست خوشست
از دوست بناوڪ غم آزرده مشو
خوش باش کی هرج آید از دوست خوشست

اور است

ما عاشق و آشفته و مستیم امروز
در کوی بتان باذه برستیم امروز^{۷۵۳}

۱- دربرلین : «ناکسان»

۲- دربرلین : «ابلهان»

۳- دربرلین : «بنگر که بجای مردمان می چکنی»

از هستی خویشتن بکلی رسته
بیوسته بدرگاه ایستم امروز

وله

افسوس کی رفت عمر بر بیهوده
هم لقمه حرام و هم نفس آلوده
فرموده ناکرده سیه رویم کرده
فریاد ز کرده های نافرموده

همو فرمایند

گر کوهر طاعت نسفتم هرگز
کرد کنه از جهره نرفتم هرگز
نومید نیم ز بارگاه کرم
زیرا کی یکی را دو نکفتم هرگز

۲. اوراست

کویند بهشت و حورعین خواهد بود
آنجا می ناب^۱ انکین خواهد بود

کر ما می و معشوق برستمیرواست^۱
جون عاقبت کار همین خواهدبوز

او کوید

کردست دهد ز مغز کندم نانی
و ز می دو منی ز کوسبندی^۲ رانی
با دلبر کی^۳ نشسته در ویرانی
عیشی است کی نیست^۴ حدهر سلطانی

وله ایضاً

از تن جو برفت جان باک من و تو
خاک دکران شوز^۵ مغاک من و تو
زین بس^۶ ز برای خشت کورد کران
در کالبدی کشند خاک من و تو

-
- ۱- دربرلین نسخه بدل چنین آمده : «ما با می و معشوق از آنیم مقیم»
۲- دربرلین : «گوسفندی»
۳- دربرلین : «با ماهرخی»
۴- دربرلین : «عیشی بود آن نه ...»
۵- دربرلین : «خشی دو نهند بر ...»
۶- دربرلین : «و آنکه»

وله

کویندهر آنکسان کی نابرهیزند^{۷۶*}
زانسان کی بمیرند بدانسان خیزند
بیا می و معشوق ازانیم مدام
باشد کی بحشرمان جنان انکیزند

همو فرماید

ای جرخ همه^۱ خرابی از کینه‌ی تست^۲
بیدازگری شیوه^۳ دیرینه‌ی تست
وی خاک اکر سینه تو بشکافند
بس کوهر بر بها^۴ کی در سینه‌ی تست

وله ایضاً

کویند کی دوزخی بوز مردم مست^۵
حرفی است خلاف^۶ و دل دراوتوان بست

-
- ۱- دربرلین: «ای چرخ فلک»
۲- دربرلین: «پیشه»
۳- دربرلین: «قیمتی»
۴- دربرلین: «کویند مرا که دوزخی باشد مست»
۵- دربرلین: «قولیست ولیک...»
* در اصل «کینه»

کر عاشق و مست دوزخی خواهد بود
فردانگری^۱ بهشت را چون کف دست

وله

این کاسه کی بس نکوش برداخته اند
بشکسته و در رهگذر انداخته اند
ز نهار برو قدم بخواری ننهی
کین کاسه ز کاسهای سر ساخته اند

اوراست

آنانک بکار عقل در میکوشند
بیهوده بود کی^۲ کاوئر میدوشند
آن به کی لباس ابلهی در پوشند
کامروز بعقل تره می بفروشند

وله ایضاً

خیام برای کنه این ماتم چیست
وزغم خوردن فایده بیش و کم نیست

۱- در برلین : « بینی »

۲- در برلین : « هیئات که جمله ... »

گر هیچ کنه نباشدی غفران چیست^۱
غفران ز برای کنه آمد غم چیست

وله

گاه^۲ سحر است خیزای مایه ناز^۳
نرمک نرمک بازه خور و جنک نواز
کانها کی بجایند نبایند دراز
وانها کی شدند کس نمیآید باز

ایضاً

در بای عمل^۴ جومن سرا فکنده شوم
از دست اجل جو مرغ بر کنده شوم
زنهار کلام بجز صراحی مکنید
شاید کی جو بوی می رسد زنده شوم^۵

وله ایضاً

جون در کذرم بیازده شوید مرا
تلقین ز شراب ناب کوید مرا

- ۱- در برلین : « آنرا که گنه نکرد غفران نبود »
۲- در حاشیه دیوان حافظ بخط سلطان محمد نورکاتب [۹۳۰] بنقل
علامه فقید محمد قزوینی : « وقت » ۳- در همان نسخه : « امل »
۴- ایضاً در همان نسخه : « باشد که بیوی می دمی زنده شدم »

رباعیات حکیم عمرالخیامی

خواهید بروز حشر یابید مرا
از خاک در می‌کنده جوئید مرا

وله

کویند مخورمی کی بلاکش باشی
در دور مکافات در آتش باشی
حقست ولی بهر دو عالم ارزد^۱
یکدم کی تو^۲ از شراب سرخوش باشی

اوراست

مالعبتکائیم و فلکک لعبت باز
از روی حقیقتی نی از روی مجاز
بازیجه همی کنیم برنطع وجود
افتیم بصندوق عدم یکیک باز

وله

مرغی دیدم نشسته بر باره طوس
در بیش نه‌آذه کله کیکاوس

۱- در برلین : « این هست ولی زهر دو عالم بهتر »

۲- در برلین : « آن یکدمه »

با کله همی گفت کی افسوس افسوس
کو بانك جرسها وجه شذئاله کوس؟

ایضاً له

کرزانك بدستت آید از می دومی^{*۷۸*}
مینوش بهر جمع^۱ و بهر انجمنی
کانکس کی جهان ساخت^۲ فراغت دارند
از سبالت چون توئی ویش جو منی

وله ایضاً

ایجرخ دلم^۱ همیشه غمناك کنی
بیراهن خرمی^۲ من جاك کنی
بازی کی بمن وزد تو آتش کنیش
آبی کی خورم در دهنم خاك کنی

۱- در برلین : «افتد»

۲- در برلین این نسخه بدل آمده : «محفل»

۳- در برلین ، این نسخه بدل آمده : «جهان کرد»

۴- در برلین : «دلی» نسخه بدل آمده

۵- در برلین : «خوشدلی»

وله

جندین غم مال و حسرت دنیا چیست
هر کز دیدی کسی کی جاویدن زیست
این جند نفس^۱ در تن تو عاریتست
با عاریتی عاریتی باید زیست

وله ایضاً

یکدست بمصحفیم و یکدست بجام
که نزد حلالیم و کهی نزد حرام
ماییم در این کنبد فیروزه رخام^۲
نی^۳ کافر مطلق نی^۳ مسلمان تمام

اوراست

بیش از من وتولیل و نهاری بوزست
کردنده فلك بر سر کاری^۴ بوزست
زنهار قدم بخاك آهسته نهی
کان مردمك چشم نکاری بوزست

۱- در برلین : « این یکدو نفس »

۲- در برلین : متن : « ... نه پخته نه خام » ، نسخه بدل : « فیروزه رخام »

۳- در برلین : « نه ... نه »

۴- در برلین : « نیز بکاری »

همو کویند

زان کوزه‌می کی نیست دروی ضرری
مینوش یکی قدح^۱ بمن ده دگری
زان بیش کی روز کار از رهگذری^۲
خاک من وتو کوزه کند کوزه کری

وله

برخیز دلا کی جنک بر جنک زنیم^{۷۹*}
می نوش کنیم و نام بر ننگ زنیم
سجازه بیک بیاله می بفروشیم
وین شیشه‌ی نام و ننگ بر سنک زنیم

وله ایضاً

ای دوست غم جهان بیهوده مخور
بیهوده غم جهان فرسوده مخور
چون بوز گذشت نیست نابود بدید
خوش باش غم بوده و نابوده مخور

-
- ۱- در برلین : « پر کن قدحی بخور . . . »
۲- در برلین : ز آن بیشتر ای پسر که در رهگذری »

وله

خوش باش کی ماه عید نو خواهد شد
و اسباب طرب همه نکو خواهد شد
مه لاغر و زرد و خم شد دست از سستی^۱
ناچار از این رنج فرو خواهد شد^۲

ایضاً

در عشق تو از ملامتم ننکی نیست
بابی خبران در این سخن جنکی نیست
این شربت عشق داروی مردانست^۳
نامردان را از این قدح رنکی نیست

وله

اینکونه کی من کار جهان می بینم
عالم همه رایگان بران می بینم

-
- ۱- دربرلین : «مه زرد و خمیده قد و لاغر شد و سست»
۲- دربرلین : «متن لایقرء ، و در حاشیه از يك نسخه رباعیات خیام
مورخ ۸۷۹ هجری محفوظ در کتابخانه ملی پاریس [S. ۱۴۱۷] چنین
نقل شده : «مانا که درین رنج فروخواه شد»
۳- دربرلین : «این شربت عاشقی همه مردانراست»

سبحان الله بهرج در می نکریم^۱
ناکامی خویشتن در آن می بینم

هموراست

تا دست با اتفاق درهم نزنیم^۱
باقی بنشاط بر سر غم نزنیم^۲
بیش از که صبحدم صبحی نزنیم
کین صبح بسی دمد کی مادام نزنیم^۳

وله

گر شهره شوی بشهر شرالناسی
ور گوشه نشین شوی همه وسواسی
آن به کی اگر خضر واکر الیاسی^۴
کس نشناسد ترا تو کس نشناسی

۱- و ۲- و ۳- در اصل بز نیم ، و در چاپ هندوستان (۱۹۳۹) این رباعی چنین آمده :

شبها گذرد که دیده بر هم نزنیم
تا پای نشاط بر سر غم نزنیم
بر خیز که دم نزنیم پیش اذدم صبح
کین صبح بس دمد که ما دم نزنیم
۴- در برلین : «به ز آن نبود گر خضر و الیاسی»

وله ایضاً

داننده^۱ کی ترتیب^۲ طبایع آراست
من هیچ ندانم زجه گردش کم و کاست
گر نیک آمد چرا کی درهم بشکست^۳
ور نیک نیامد این صور غیب کراست

وله

چون روزی و عمر بیش و کم نتوان کرد
خود را بکم و بیش دژم نتوان کرد
کار من تو چنانک رای من و تست
از موم بدست خویش هم نتوان کرد

وله

هر نیک و بدی کی در نهاد بشرست
هر شاد و غمی کی در قضا و قدرست
باجر خ ممکن حواله کاندر ره عقل
جرخ از تو هزار بار بیجاره ترست

۱- دربرلین : «دارنده»

۲- دراستانبول چاپ دانش : «ترکیب»

۳- دربرلین : «گر نیک آمد شکستن از بهر چه بود»

وله

این بایه^۱ چرخ بین نکون افتاده^۲
در وی همه زیرکان زبون افتاده
در دوستی ساغر و شیشه نکریند^۳
لب بر لب و در میانه^۴ خون افتاده

او گویند

ای دل همه اسباب جهان خواسته کیر
باغ طرب بسبزه آراسته کیر
وانکاه بران سبزه شبی جون شبنم
بنشسته و بامداد برخاسته کیر

وله

در عالم جان بهوش می باید بوز^{۸۱*}
در کار جهان خموش می باید بوز
تا چشم و زبان و کوش برجا باشد
بی چشم و زبان و کوش می باید بوز

-
- ۱- دربرلین : «این تابه چرخ» ن. خ.
۲- دربرلین : «این چرخ چوطاسی است نگون افتاده»
۳- دربرلین : «در دوستی صراحی و جام نگر» ن.
۴- دربرلین : «میان» ن.

او فرماید

می خوردن و کردنیکوان^۱ کردیدن
بهرتر کی^۲ بزرق زاهدی ورزیدن
کر دوزخیند مردم مست بکوی:^۳
بس روی بهشت را کی خواهد دیدن؟^۴

وله

ایام جوانیست شراب اولی تر^۱
با روی نکو باذه ناب اولی تر
این عالم فانی جو خرابست و بیاب
از باده درو مست و خراب اولی تر

ایضاً وله

تا چند اسیر رنك و بو خواهی شد؟
تا کی بی هرزشت و نکو خواهی شد؟

۱- در برلین: «گلرخان» ن.

۲- در برلین: «بهز آنکه»

۳- در برلین: «گر مردم میخواره بدوزخ باشند»

۴- در برلین: «بس روی بهشت نخواهد دیدن»

☆ رسم الخط نسخه اصل چنینست.

کر چشمه زمزمی و کر آب حیاة
آخر^۱ بدل خاک فرو خواهی شد

وله

يك جام شراب صد دل ودين ارز
يك جرعه می بملکت جين ارز
جز باذه لعل جیست در روی زمین
تلخی کی هزار جان شیرین ارز

ایضاً له

هر صبح کی روی لاله شبنم گیر
بالای بنفشه در چمن خم گیر
انصاف مرا ز غنجه^۲ خوش می آید
کو^۳ دامن خویشتن فراهم گیر

۵- دراصل : «اب»

۶- دراصل : «آخر»

۱- دربرلین : «زانصاف مرا ز غصه» ن .

۲- دربرلین : «گر» ن .

وله

بیری و سر برک ناصوابی دارند^۱
کلنار رخم برنک آبی دارند
بام و در و چار رکن دیوار وجود^۲
ویران شده و رو بخرابی دارند

وله ایضاً

روزی کی گذشت ازویان مکن
فردا کی نیامدست فریاد مکن
برنامده و گذشته بنیاد مکن
خوش باش کنون و عمر بر باز مکن^۳

وله ایضاً

هشیار نبوده ام^۴ دمی تا هستم
کرجه شب قدر باشد آنهم مستم^۵

۱- دربرلین : «پیری سروبرگ درخرابی دارد»

۲- دربرلین : «... چاررکن و دیوار وجود»

۳- همانا تکرار مفهیم : «اغتنموا الفرصة بین العدمین» است .

۴- درهندوستان ۱۹۳۹ : «بی باده نبوده ام»

۵- درهندوستان : امشب شب قدر است و من امشب مستم»

لب بر لب جام و سینه برسینه غم^۱
تا روز بکردن صراحی دستم

وله

کرمی نخوری طعنه مزین مستانرا
از دست بهل تو حیلست و داستانرا
تو غره ازانی کی نفوشی می ناب
صد کار کنی کی می غلامست آنرا

هموراست

میخور کی ترا بیخبر از خویش کند
خون در دل دشمن بدانیش کند
هشیار بزن چه سود دارد جز آنک^۲
ز ندیشه بایان دل تو ریش کند

وله

بشنو ز من ای دینده^۳ یاران کهن
اندیشه مکن^۴ زین فلک بی سروین

۱- درهندوستان : «... برسینه خم»

۲- دراصل : «آنک»

۳- دربرلین : «زبدۀ»

۴- دربرلین : «دل تنگ مکن»

بر گوشه عرصه قناعت^۱ بنشین
بازیجه جرخ^۲ را تماشا میکن

وله ایضاً

ما خرقه زهد در سرخم کردیم^{۳*}
و ز خاک خرابات تیمم کردیم
باشد کی ز خاک میکده دریاییم
آن عمر کی در میکدها^۴ کم کردیم

وله ایضاً

اسرار جهان جنانك در دفتر ماست
كفتن نتوان کی آن وبال سر ماست
چون نیست در این مردم دانا اهلی
نتوان كفتن هر آنج در خاطر ماست^۵

وله

از سر نهفته ات خبر خواهم كرد
و انرا بدو حرف مختصر خواهم كرد

۱- در برلین : «سلامت»

۲- در برلین : «دهر»

۳- در اصل : «میکدهها»

۴- بمقدمه مصحح ، قسمت فلسفه خیام رجوع فرمایند .

با عشق تو در خاک فرو خواهم شد
با مهر تو سرز خاک بر خواهم گرد

همو فرماید

از آزمی بگاه و میزی خرسند^۱
و ز نیک و بد زمانه بکسل بیوند
می در کف و زلف دلبری گیر کی زود^۲
می بکسلند^۳ و نماند این روزی چند!

ایضاً له

عالم اگر از بهر تو می آرایند
مکرای بدان کی علاقلان نکرایند
بسیار جو تو روند و بسیار آیند
بر بای نصیب خویش کت بر بایند

وله

چون کار نه بر مراد ما خواهد رفت^۴
اندیشه و جهد ما کجا خواهد رفت

-
- ۱- در برلین : « کم کن طمع جهان و میزی خورسند »
۲- در برلین : « دور » ۳- در برلین : « هم بگذرد »
۴- در اصل : « شد » ، ولی بعداً روی آن قلم کشیده ، با همان خط اصلی
در حاشیه « رفت » نوشته اند .

بیوسسته نشسته ایم در حسرت آنک
دیر آمده ایم و زود می باید رفت

وله

روزبست خورش و هوایی گرمست و نی ۲ سرد ۸۴*

ابراز رخ گلزار^۳ همی شوید کرد
بلبل بزبان حال نزد^۴ کل زرد
فریاد همی کند^۵ که می باید خورد

وله ایضاً

نا کرده کنهادر جهان کیست بکوی^۶
وانکس کی که نکرد چون زیست بکوی^۶
من بد کنم و تو بد مکافات دهی
بس فرق میان من و تو چیست بکوی^۶

۱- در برلین : « نه »

۲- در برلین : « نه »

۳- در اصل : « گلزار »

۴- در استانبول ، دانش : « خودبا » در برلین : « پیش » ، و : « بلبل
بزبان پهلوی با گل زرد » ن .

۵- در استانبول ، دانش : « همی زند »

۶- در برلین و استانبول ؛ بگو ، بدون یا .

وله

سیر آمدم ایخدای ز هستی خویش
وز تنکدلی و از تهی دستی خویش
هر نیست تو هست می کنی بیرون آر
زین نیستیم بحرمت هستی خویش

اوراست

خالق تویی و مرا جنین ساخته‌ی
هستم بمی و ترانه دلپاخته‌ی
چون روز ازل مرا جنین ساخته‌ی
بس بهر چه در دوزخم انداخته‌ی^۱

همو فرماید

برخیز مخور غم جهان گذران
بنشین و دمی بشادمانی گذران
در طبع زمانه کر وفایی بودی
هر کز بتو نوبت نشدی از دکران

۵- رجوع بمقدمه مصحح ، قسمت فلسفه خیام‌مرمایند .

وله

غم خوردن بیهوده کجا دارند سوز^۱
کین جرخ هزارها چوما کشت و درود^۲
بر کن قدح می بکفم درنه زون
با یار^۳ خورم کی بوزنیدها همه بون

وله ایضاً

یارب تو کریمی و کریمی کر مست^۴
عاصی زجه رو برون زباغ ارمست؟
باطاعتم ار عفو کنی^۵ نیست کرم
با^۶ معصیتم اگر ببخشی کر مست.

وله ایضاً

جون جرخ بکام يك خردمند نکشت
تو خواه فلک^۱ هفت شهر خواهی هشت

- ۱- در برلین : غم خوردن بیهوده نمیدارد سود» در مصراع دوم .
- ۲- در برلین : «دهقان قضا بسی چوما کشت و درود»، در مصراع اول.
- ۳- در برلین ، «تاباز»
- ۴- در برلین : «ار ببخشی آن»
- ۵- در برلین : «در» ن .
- ۶- در استانبول، دانش: «خواهی توفلک»

جون باید مرد و آرزوها همه هشت
جه مورخوردن بکوره جه کرک بدشت

وله

ساقی دل من ز مرده فرسوده ترست
کز زیر زمین ز من دل آسوده ترست
هر چند بخون دیده دامن شویم
دامان ترم ز دیده آلوده ترست

همو فرماید

خواهی که اساس عمر محکم یابی
یکجند بکیتی دل خرم یابی
از خوردن می دمی توفارغ منشین
تا لذت عمر را دمازم یابی

ایضاً

زهرست غم جهان می تریاکت^۱
تریاک خوری ز زهر نبون باکت

با سبزه خطان بسبزه زاری می‌خور
زان بیش کی سبزه بردمد از خاکت^۱

وله ایضاً

سستی مکن و فریضه‌ها را بگذار
وان لقمه کی داری ز کسان بازمدار
درخون کس و مال کسی قصد مکن
در عهده آنجهان منم ، بازه بیار !

وله

شب نیست کی عقل در تحیر نشود^{۲۸۶}
وز کریه کنار من بر از در نشود
بر می نشود کاسه‌ی سر از سوزنا
هر کاسه کی سر نکون شود^۲ بر نشود

۱- در برلین :

ای دل چو زمانه می‌کند غمناکت
ناگه برود زتن روان پاکت
بر سبزه نشین بکام دل روزی چند
زان بیش که سبزه بردمد از خاکت

نسخه بدل آمده .

۲- در برلین : « بود »

وله ایضاً

با من^۱ تو هر آنچ^۲ کویی از کین کویی
بیوسته مرا ملحد و بیدین کویی
من معترفم بدانچ^۳ کویی لیکن^۴
انصاف بده ترا رسد این^۵ کویی

اوراست

روحی کی منزّه است ز آلائش^۱ خاک
مهمان تو آمده است از عالم باک
میده بیک کی جام صبوحی مددش
زان بیش کی گوید: انعم الله مساک!

وله

ابر آمد و باز بر سر سبزه کریست
بی باذۀ ارغوان نمی باید زیست
این سبزه کی امروز تماشا که ماست
تا سبزه خاک ما تماشا که کیست

۱- در برلین: «ما»

۲- در اصل: «انچ» و رسم الخط نسخه بطور کلی همچنینست .

۳- در برلین: «من خود مقرر بدانچه کویی لیکن»

۴- در برلین: «کین»

۵- در اصل: «ز آلائش»

ایضاً له

از بوذنی ای مرد^۱ چه داری تیمار
وز فکرت بیهوده دل و جان افکار
خرم بزی و جهان بشازی گذران
تدبیری^۲ با تو بوزه است اول کار

همو فرماید

کر بر فلکم دست بدی چون یزدان
برداشتمی من این فلک را ز میان
وزنو^۳ فلکی دگر چنان ساختمی
کآزاده بکام دل رسیدی آسان^۴

او راست

ای بیر خردمند بگاه تر^۵ برخیز^{۸۷*}
وان کوزك خاك بیز را بشکر تیز

۱- در برلین : «دوست»

۲- در اصل: «تدبیری؟»، و غیر منقوط است؛ در چاپ برلین این مصراع چنین آمده: «تدبیر نه باتو کرده اند آخر کار»

۳- در برلین: «از خود فلک» نسخه بدل.

۴- در اصل: «آسان»

۵- در مونس الاحرار بنقل علامه فقید محمد قزوینی: «بکه تر»

بندشده و کو: کی نرم نرمک می ییز!
مغز سرکیقباد و چشم برویز!

وله

هوشم بشراب ناب باشد دایم
کوشم به نی و رباب باشد دایم
کر خاک مرا کوزه بس از من سازند
خواهم کی بر از شراب باشد دایم

ایضاً له

چون نیست در این زمانه سوزی زخرد
جز بیخرد از زمانه بر می نخورد
بیش آر از ان کی خردم را ببرد
باشد کی زمانه سوی ما به نکرد

همو گویند

کل گفت: کی من یوسف مصر جنم،
یا قوت کرانمایه ی بر زر دهنم.
گفتم: جو تو یوسفی، نشانی بنمای!
گفتا: کی ز بر دریده بین بیرهنم!

۱ در چاپ هندوستان ۱۹۳۹ء این مصرع چنین آمده :
« گفتا که بخون غرق نگری پیرهنم »

او فرماید

ما و می و معشوق در این کنج خراب
فارغ ز امید رفتن و بیم عذاب
جان و تن و جام و جامه در رهن شراب
آزاد^۱ ز خاک و باد و از آتش و آب

وله

موجود هر آنج هست نقشست و خیال
عارف نبوذ هر ك نداند این حال
بنشین قدحی بازه بنوش و خوش باش
فارغ شوا زین نقش و خیالات محال

وله

نقشست کی بر وجود ما ریخته‌ی^{۸۸*}
صد^{*} بوالعجبی ز ما برانگیخته‌ی
من زان به از این نمیتوانم بوذن
کز بوته مرا بدین صفت ریخته‌ی^۲

۱- در اصل : «آزاد»

۲- در برلین : «... چنین فرو ریخته»

وله

بك جرعه می كهنه ز ملك نو به
و زهرج نی می^۱ طریق بیرون رو به
جامیش^۲ به از ملك فریدون صدبار^۳
خشت سرخم ز تاج کیدخسرو به

ایضاً

دانی کی سببزه دم خروس سحری
هر لحظه جراحی کند نوحه کری
یعنی کی نمودند در آینه صبح
کز عمر شبی گذشت و تو بیخبری

اوراست

با این^۴ دوسه نادان کی چنان میداندند^۴
از چهل کی دانای جهان ایشانند

۱- دربرلین : «و زهرچه نه می»

۲- دربرلین : «جامیست» نسخه بدل .

۳- دراصل چنینست .

۴- دربرلین : «با آن»

۵- دربرلین : «جهاندارانند» نسخه بدل .

خر باش کی آنان^۱ ز خری چندانند
هر کونی^۱ خراست کافرش میدانند

همو فرماید

این کوزه جو من عاشق زاری بوزه است
در بند سر زلف نکاری بوزه است
این دسته کی بر کردن او می بینی
دستیمت کی بر کردن پاری بوزه است

او گوید

میلم همه با بوی جو گل بیوندند^۲
دستم همه با ساغر و مل بیوندند
از هر جزوی نصیب خود بردارم
زان بیش کی جزوها بگل بیوندند

☆ «ایشان» نیز خواند می شود.

۱- در برلین این مصرع چنین آمده : «خر باش که از خری ایشان بمثل»

۲- در برلین : «نه»

۳- در برلین : «طبعم همه باروی جو گل پیوندند»

۴- در برلین : «جزویم» نسخه بدل .

وله

خیام اگر زبانه مستی خوش باش^{۸۹۶}
کر باصنمی دمی نشستی خوش باش
بایان همه چیز جهان نیستیست
بندار کی نیستی، جو هستی خوش باش

وله

تا بتوانی غم جهان هیچ مسنج
بردل منه از آمده نا آمده^۱ رنج
خوش میخور و میباش^۲ در این دور سبنج
با خود نبری جوی اگر^۳ داری کنج

وله ایضاً

از کردش روزگار بهری بر کیر
بر تخت طرب نشین و ساغر بر کیر
از طاعت و معصیت خدامستغنی است
باری تو مراد خود ز عالم بر کیر

۱- در برلین : «از آمده و نامده» باضافت واو .

۲- در برلین : «می بخش» نسخه بدل .

۳- در برلین : «گرچه بسی» نسخه بدل .

اوراست

در خواب بدم مرا خردمندی گفت :
کز خواب کسی را کل سازی نشکفت
کاری جگنی کی با اجل باشد جفت
می نوش کی عمر هات می باید خفت

وله ایضاً

تا کی غم آن خوری^۱ کی داری یانی^۲
وین عمر بخوشدلی^۳ گذاری^۴ یانی^۲
بر کن قدح بازه کی معلوم نیست
کین دم کی فروبری^۵ بر آری^۶ یانی^۲

وله

یارب بکشای بر من از رزق دری
بی منت این خسان رسان ما حضری
از بازه جنان مست نگاهدار مرا
کز بیخبری نباشدم درد سری

۱- در برلین : «خوادم که دارم»

۲- در برلین : «نه»

۳- در برلین : «گذارم»

۴- در برلین : «کین دم که فروبرم بر آرم یا نه»

۵- در نسخه اصل : «براری»

وله ایضاً

هر جا که کلی و^۱ لاله زاری بوزه است^{۹۰۶}
از سرخی^۲ روی شهر یاری بوزه است
هر جا کی بنفشه^۳ رسته بر روی زمین^۳
خالی است کی بر روی نکاری بوزه است

وله ایضاً

زانکه کی طلوع صبح ازرق باشد
باید بکفت می مروق باشد
مشهور چنین است کی می تلخ بون
باید کی بدین دلیل می حق باشد^۴

وله

در دل نتوان نشان اندوه نشانند
همواره کتاب خرمی باید خوانند
می باید خورد و کام دل باید راند
بیداست که جند در جهان باید ماند

۱- در برلین: «هر دشتی که»

۲- در برلین: «آن لاله ز»

۳- در برلین: «هر جا که بنفشه از زمین می روید»

۴- الحق مر .

اوراست

هشدار کی روزگار شورانگیز است
ایمن منشین کی تیغ دوران نیز است
در کام تو کمر زمانه لوزینه نهد
زنهار فرومهر کی زهر آمیز است

همو فرماید

چون حاصل آدمی^۱ در این دیر دودر
جز خون دل و دادن جان نیست دگر
خرم دل آنکسی^۲ کی نامد بوجود
و آسوده^۳ کسی کی خوز نراد از مادر

وله غفر الله

یارب بدل اسیر من رحمت کن^۴
بر سینه‌ی غم پذیر من رحمت کن^۵

- ۱- در نسخه اصل: «زهر آمیز» ۲- در اصل: «ادمی»
۳- در اصل: «آنکسی» ۴- در اصل: «واسوده»
۵- در برلین این رباعی چنین ضبط شده است:

بر سینه غم پذیر من رحمت کن
بر حال اسیر من رحمت کن
بر پای خرابات رومن بخشای
بر دست پیاله گیر من رحمت کن

بر بای خرابات رو من بخشای ،

بر دست بیاله گیر من رحمت کن !

انتخاب اشعار حکیم عمر خیامی نیز پایان رسيد*

چون آنچ در صدر کتاب وعده داده بودیم از منتخبات شعرا بر سبیل اجمال بتقدیم رسيد ، کتاب را بر این اشعار استاذ الشعراء حکیم ازرقی هروی رحمه الله ختم کنیم ، اگر طغیان قلمی ، یا خللی در عبارت ، یا در مفهوم ، یا سهوی در نظر آید ، معذور باید داشت ، کی بر سبیل ارتجال در حال استعجال اتفاق تحریر افتاد ، ایزد سبحانه و تعالی آنچ مقتضاء ثبات و نظام ، و مستدعی حصول مرام بود ، ارزانی داران ، انه اللطیف المجیب ، در شهر رجب لسنة اربع و ستمائه ، العبد المذنب غیاث الدین محمد بن یوسف بن علی عفا الله عنه بحق محمد و آله الطاهرین المعصومین .

**پایان رسيد متن نسخه اصل از رباعیات حکیم عمر خیام
بتحقیق و اهتمام محمد محمد لوی عباسی ، تهران فروردین
هزار و سیصد و سی و هشت خورشیدی**

* در صفحه ۹۱ از نسخه اصل ، یعنی بعد از اتمام انتخاب رباعیات خیام ، چنین آمده است : « من کلام ملک الکلام استاذ الشعراء حکیم ازرقی هردی علیه الرحمه » . اما تاریخ کتابت نسخه بشرحیکه در آخر مجموعه یعنی بعد از ختم منتخب اشعار حکیم ازرقی آمده ، با تفصیلی که ناسخ در خصوص آن نسخه نوشته ، بشرح مذکور در متن است .

ضمایم و ملحقات

ضمیمه نخست : رباعیات

بترتیب حروف تهجی بارسم الخط امروزی ، اعداد سمت راست
نماینده تعداد رباعیات ، و ارقام سمت چپ برصفحات مطبوعه
متن اصل دلالت دارد .

۸۶۱

گر چند که روی و موی زیباست مرا
چون لاله رخ و چو سرو بالاست مرا
معلوم نشد که اندرین گلشن دهر
نقاش ازل بهر چه آراست مرا

۶۴۶۲

چون در گنزم پیاده شوید مرا
نلقین ز شراب ناب گوید مرا
خواهید بروز حشر یابید مرا
از خاک در میکده جوید مرا

۷۶۳

گرمی نخوری طعنه مزین مستانرا
از دست بهل تو حیلست و دستانرا
تو غره ازانی که ننوشتی می ناب
صد کار کنی که می غلامست آنرا

۸۷۴

ما و می و معشوق در این کنج خراب
فارغ ز امید رفتن و بیم عذاب
جان و تن و جام و جامه در رهن شراب
آزاد ز خاک و باد و از آتش و آب

۸۹۵

این کوزه چو من عاشق زاری بوده است
در بند سر زلف نگاری بوده است
این دسته که بر کردن او می بینی
دستبست که بر کردن یاری بوده است

۹۲۶

هر جا که کلی ولاله زاری بوده است
از سرخی روی شهر یاری بوده است
هر جا که بنفشه رسته بر روی زمین
خالی است که بر روی نگاری بوده است

۷۶۷

آنکس که بخوبان لب خندان دادست
خون جگری بدردمندان دادست
گرفتیم بیامداد شادی غم نیست
شانیم که غم هزار چندان دادست

۵۴۸

دوری که درو آمدن و رفتن ماست
آنها نه نهایت نه بدایت پیداست
کس هیچ نگفته اندرین معنی راست
کین آمدن از کجا و رفتن ز کجاست

۹۱*۹

در خواب بدم مرا خردمندی گفت :
کز خواب کسی را گل شادی نشکفت
کاری چکنی که با اجل باشد جفت
می نوش که عمر هات می باید خفت

۹۳*۱۰

هشدار که روزگار شورانگیز است
ایمن منشین که تیغ دوران نیز است
در کام تو گر زمانه لوزینه نهد
زنهار فرومهر که زهر آمیز است

۱۷*۱۱

این کهنه رباط را که عالم نامست
آرام که ابلق صبح و شامست
بزمیست که وامانده ضد جمشیدست
کوربست که تکیه گاه صد بهرامست

۱۲☆۱۷

ساقی گل و سبزه بس طر بناک شد دست
 در باب که هفته دگر خاک شد دست
 می نوش و کلی بچین که تادرنگری
 گل خاک شد دست و سبزه هم پاک شد دست

۱۳☆۸۱

یارب تو کریمی و کریمی کرمست
 عاصی ز چه رو برون زباغ ارمست ؟
 با طاعتم ار عفو کنی نیست کرم
 با معصیتم اگر ببخشی کرمست .

۱۴☆۱۴

ساقی که رخت ز جام جمشید بهست
 مردن برهت ز عمر جاوید بهست
 خاک قدمت که چشم من روشن ازوست
 هر ذره ز صد هزار خورشید بهست

۸۱☆۹۵

چون چرخ بکام يك خردمند نگشت
تو خواه فلک هفت شمر خواهی هشت
چون باید مرد و آرزوها همه هشت
چه مور خورد بگور چه گرك بدشت

۶۷☆۹۶

بیش از من و تولیل و نهاری بودست
کردنده فلک بر سر کاری بودست
زنهار قدم بخاک آهسته نهی
کان مردمك چشم نگاری بودست

۷۱☆۹۷

هر نیک و بدی که در نهاد بشرست
هر شاد و غمی که در قضا و قدرست
با چرخ مکن حواله کاندیر ره عقل
چرخ از تو هزار بار بیچاره ترست

۷۷☆۱۸

اسرار جهان چنانك در دفتر ماست
كفتن نتوان كه آن و بال سر ماست
چون نیست در این مردم دانا اهلی
نتوان كفتن هر آنچه در خاطر ماست

۷۸☆۱۹

چون کار نه بر مراد ما خواهد رفت
اندیشه و جهد ما کجا خواهد رفت
پیوسته نشسته ایم در حسرت آنك
دیر آمده ایم و زود می باید رفت

۶۷☆۴۰

چندین غم مال و حسرت دنیا چیست
هر گزیدی کسی که جاوید بزیست
این چند نفس در تن تو عاریتست
با عاریتی عاریتی بساید زیست

۶۹*۴۱

در عشق تو از ملامتم نسگی نیست
بابی خبران در این سخن جنگی نیست
این شربت عشق داروی مردانست
نامردان را از این قدح رنکی نیست

۷۱*۴۲

داننده که ترتیب طبایع آراست
من هیچ ندانم ز چه کردش کم و کاست
گر نیک آمد چرا که درهم بشکست
ورنیک نیامد این صور عیب کراست

۲۹*۴۳

یاری که دلم ز بهر او زار شدست
او جای دگر بغم گرفتار شدست
من در طلب داروی خود چون کوشم
چون آنک پز شک ماست بیمار شدست

۲۹*۲۴

يك جرعه می زملك كاوس بهست
و زتخت قباد و مسند طوس بهست
هر آه كه عاشق سحر گاه كشد
از ناله زاهدان سالوس بهست

۳۰*۲۵

بسیار بکشتیم بکرد که ودشت
از کشتن ما کار جهان نيك نکشت
خرسندم از آنکه عمر من با همه رنج
گر خوش نگذشت باز خوش خوش بگذشت

۳۱*۲۶

آنکوسطری ز عقل در دل بنکاشت
يك لحظه ز عمر خویش ضایع نگذاشت
یا در طلب رضای یزدان کوشید
یا راحت جان گزید و ساغر برداشت

۴۷*۴۵

ساقی غم من بلند آوازه شدست
سرمستی من برون زاندازه شدست
با موی سپید سرخوشم کز خط تو
پیرانه سرم بهار دل تازه شدست

۴۹*۴۶

گردون کهری بر تن فرسوده‌ی ماست
جیحون اثری ز چشم بالوده‌ی ماست
دوزخ شرری ز آه بیهوده‌ی ماست
فردوس دمی ز وقت آسوده‌ی ماست

۴۹*۸۲

ساقی دل من ز مرده فرسوده‌ترست
کز زیرزمین زمن دل آسوده‌ترست
هر چند بخون دیده دامن شویم
دامان ترم ز دیده آلوده‌ترست

۳۰*۳۲

خورشید سپهر لایزالِ عشقست
مرغ چمن خجسته فالِ عشقست
عشق آن نبود که همچو بلبل نالی
هر که که بمیری و بنالی عشقست

۴۱*۴۳

در پردهٔ اسرار کسیرا ره نیست
زین تعبیهٔ جان هیچکس آ که نیست
جز در دل خاک تیره منزل که نیست
می خور که چنین فسانه ها کونه نیست

۴۲*۳۹

در بزم خرد عقل دلیلی سره گفت
در روم و عرب میمنه و میسره گفت
کر گفت کسی که ناسره باشد می
من کی شنوم چونك خدا میسره گفت

۴۰*۳۳

می لعل مذا بست و صراحی کا نیست
جسمست پیاله و شرابش جانست
آن جام بلورین که زمی خندانست
اشکیست که خون رز درو پنهانست

۴۱*۳۴

ساقی که لبش مفرّح یا قوتست
دل را غم او قوت و جان را قوتست
هر کس که نشد کشته طوفان غمش
در کشتی نوح زنده در تابوتست

۳۳*۳۵

من هیچ ندانم که مرا آنکه سرشت
از اهل بهشت کرد یا دوزخ زشت
جامی و می و بر بطنی بر لب کشت
این هر سه مرا نقد و ترانسیه بهشت

۵۸*۳۶

ماییم هلاک از غم هجرات
هر جای شوی دست من و دامانت
رفتی و هزار دل هلاک از غم تست
باز آمدی و هزار جان قربانت

۵۹*۳۷

راز از همه مردمان نهان باید داشت
و اسرار نهان زنا کسان باید داشت
بنگر که چه می‌کنی تو با خلق خدای
چشم از همه مردمان همان باید داشت

۵۹*۳۸

هر دل که اسیر محنت اوست خوشست
هر سر که غبار سر آن کوست خوشست
از دوست بناوڪ غم آزرده مشو
خوش باش که هر چ آید از دوست خوشست

۶۲۹

ای چرخ همه خرابی از کینه‌ی تست
بیدادگری شیوه دیرینه‌ی تست
وی خاک اگر سینه تو بشکافند
بس گوهر پر بها که در سینه‌ی تست

۶۲۴۰

گویند کی دوزخی بود مردم مست
حرفی است خلاف دل در او نتوان بست
کر عاشق و مست دوزخی خواهد بود
فردانگری بهشت را چون کف دست

۶۳۴۱

خیام برای کنه این ماتم چیست
وزغم خوردن فایده بیش و کم نیست
گر هیچ کنه نباشدی غفران چیست
غفران ز برای کنه آمد غم چیست

۵۱*۴۲

اجزای پیاله‌ی که در هم پیوست
بشکستن او روا نمیدارد دست
چندین سروپای نازنین و سرودست
از مهر کی پیوست و بکین که شکست

۵۳*۴۳

تا کی ز چراغ مسجد و دود کنشت
تا چند زیان دوزخ و سود بهشت
پر لوح قضا نگر که از روز ازل
استاد هر آنچه بودنی بود نبشت

۵۴*۴۴

زان باده که عمر را حیات دگرست
بر کن قدحی گرجه ترا در دهرست
بر نه بکفم که کار عالم سمرست
بشتاب که عمر هر دمی در گذرست

۵۴*۴۵

چون ابر بنوروز رخ لاله بهشت
برخیز و بجام می باده کن عزم درست
کین سبزه که امروز تماشا که تست
فردا همه از خاک تو بر خواهد درست

۵۵*۴۶

بر خود ستم و رنج نهادن بیجاست
از سهمی خود فزون نمی باید خواست
آنچ از ازلت بنام بنوشته شدست
آنست ترا بهره بدون کم و کاست

۵۶*۴۷

گویند ترا بهشت باحور خوشست
من میگویم که آب انگور خوشست
این نقد بگیر و دست از آن نسیمه بشوی
کاواز دهل شنیدن از دور خوشست

۴۸*۴۷

درفصل بهار اگر بتی حور سرشت
يك ساغر می بر دهم بر لب کشت
هر چند که این سخن بسی باشد زشت
سك به زمیست اگر کنم یاد بهشت

۴۹*۴۸

هر سبزه که بر کنارجویی بودست
کویی کی خط فرشته خویی بودست
تا بر سر سبز پا بخواری نهی
کان سبز ز خاک لاله رویی بودست

۵۰*۴۸

تا هشیارم طرب ز من پنهانست
چون مست شدم در خردم نقصانست
حالست میان مستی و هشیاری
من بنده آن که زندگانی آنست

۴۹۰۵۱

بر کف می لعل و زلف دلدار بدست
بر طرف چمن کند باقبال نشست
می نوشد و از دور فلک ننیدشد
تا آنک شود ز باده عشرت مست

۵۰۰۵۲

خوش آنک در این زمانه آزاده بزیست
خرسند بهر چش که خداداده بزیست
وین یکدم عمر را غنیمت بشمرد
آزاده و با ساده و با باده بزیست

۹۰۵۳

ساقی دل من زدست اگر خواهد رفت
دریاب کجا ز خود بدر خواهد رفت
صوفی که چو ظرف تنک پراز جهل است
یک جرعه اگر خورد بسر خواهد رفت



۷۵۴

گر گل نبود نصیب ما خار بست
و رنور بما نمیرسد نار بست
گر خرقة و خانقاه و شیخی نبود
ناقوس و کلیسیا و زنار بست

۱۳۵۵

آن به که درین زمانه کم گیری دوست
با اهل زمانه صحبت از دور نکوست
آنکس که بزند کی ترا تکیه بر اوست
چون چشم خرد باز کمی دشمنت اوست

۱۲۵۶

گویند مخور باده بشعبان نه رواست
نی نیز رجب که آن مه خاص خداست
شعبان و رجب مه خدایست و رسول
مادر رمضان خوریم کان خاصه ماست

۲۱۵۷

چون نیست حقیقت و یقین اندر دست
نتوان بکمان تمامی عمر نشست
آن به بنهیم جام می را از دست
نوشیم و شویم خوش نی هشیارونی مست

۱۹۵۸

کر در برمن دلبر یاقوت لبست
و ر آب خضر بجای آب عنبست
کر زهره بود مطرب و همدم عیسی
چون دل نبود شاد چه جای طربست

۱۸۵۹

شادی مطلب که حاصل عمردمیست
هر زده ز خاک کیقبادی و جمیست
احوال جهان و ملک کیتی بکوی
خوابی و خیالی و فریبی و دمیست

۶۰ ☆ ۲۵

گر چند که از گناه بدبختم وزشت
نومید نیم چوبت پرستان کنشت
میرم چو که سحر ز مخموری باز
می خواهم و معشوق نی مسجدونی کنشت

۶۱ ☆ ۲۳

بر چهره گل شبنم نو روز خوشست
در طرف چمن روی دلفروز خوشست
ازدی که گذشت هر چ گویی خوش نیست
خوش باش وزدی مگو که امروز خوشست

۶۲ ☆ ۲۳

صد خانه ز خوناب دلم ویرانست
و ز گریه زار بیم صد چندانست
از هر مژه ناودان خونست روان
گر من مژه را بهم زنم طوفان نست

۶۳*۲۵

امروز ترا دست رس فردا نیست
وندیشه فردات بجز سودا نیست
ضایع ممکن ایندم اردات سودا نیست
کین باقی عمر را بقا پیدا نیست

۶۴*۴۶

ما با می و معشوق و شما دیرو گذشت
ما اهل جحیمیم و شما اهل بهشت
تقصیر من از روز ازل چیست بکوی
نقاش چنین بلوح تقدیر نبشت

۶۵*۸۴

ابر آمد و باز بر سر سبزه گریست
بی باده ارغوان نمی باید زیست
این سبزه که امروز تماشا که ماست
تا سبزه خاک ما تماشا که کیست

۸۲*۶۶

زهرست غم جهان می تریا کت
تریاک خوری ز زهر نبود با کت
با سبزه خطان بسبزه زاری می خور
زان پیش که سبزه بردمد از خاکت

۹۰*۶۷

تا بتوانی غم جهان هیچ مسنج
بر دل منه از آمده نا آمده رنج
خوش میخور و میباش در این دور سپنج
با خود نبری جوی اگر داری کنج

۵۲*۶۸

چون میگذرد عمر چه شیرین و چه تلخ
پیمانه چو پر شد چه نیشا بور و چه بلخ
می نوش که بعد از من و توماه بسی
از سلخ بغره آید از عزه بسلخ

۶۹*۲۳

بیمارم و دل در امتحانم دارد
ناخوردن می قصد بجانم دارد
وین طرفه بود که هرچ در بیماری
جز باده خورم همه زیانم دارد

۷۰*۳۷

گر دون ز زمین هیچ کلی برنارد
کش نمکند و باز بگل نسپارد
گر ابر چو آب خاک را بردارد
تا حشر همه خون عزیزان بارد

۷۱*۲۴

آنکس که زمین و چرخ و افلاک نهاد
بس داغ که بر این دل غمناک نهاد
بسیار لب لعل و ش و روی چو ماه
در زیر زمین و حقّه خاک نهاد

۷۲*۶۳

این کاسه که بس نکوش پرداخته اند
بشکسته و در رهگذر انداخته اند
زنهار برو قدم بخواری ننهی
کین کاسه ز کاسهای سر ساخته اند

۷۳*۱۱

این کوزه گران که دست بر گل دارند
کر عقل و خرد نیک برو بگمارند
هرگز نزنند مشتش و سیلی و لگد
خد پدرانست نکو میدارند

۷۴*۶۹

خوش باش که ماه عید نو خواهد شد
و اسباب طرب همه نکو خواهد شد
مه لاغر و زرد و خم شد دست از سستی
ناچار از این رنج فرو خواهد شد

۹۲☆۷۵

در دل نتوان نشان اندوه نشاند
همواره کتاب خرمی باید خواند
می باید خورد و کام دل باید راند
پیداست که چند در جهان باید ماند

۷۵☆۷۶

پیری و سر برک ناصوابی دارد
کلنار رخم برنک آبی دارد
بام و در و چار رکن دیوار وجود
ویران شده و رو بخرابی دارد

۹۲☆۷۷

زانکه که طلوع صبح ازرق باشد
باید بکفت می مروق باشد
مشهور چنین است که می تلخ بود
باید که بدین دلیل می حق باشد

۲۵*۷۸

يك قطره آب بود و با دریا شد
يكذره خاك با زمین يكجا شد
آمد شدن تو اندرین دنیا چیست
آمد مكسی بدید و ناپیدا شد

۸۶*۷۹

چون نیست در این زمانه سودی زخرد
جز بیخورد از زمانه بر می نخورد
پیش آر از آنکه خردم را ببرد
باشد که زمانه سوی ما به نگیرد

۲۴*۸۰

آنانك محیط فضل و آداب شدند
در كشف علوم شمع اصحاب شدند
ره زین شب تاریك نبردند برون
گفتند فسانه‌ی و در خواب شدند

۷۴☆۸۱

يك جام شراب صد دل ودين ارزد
يك جرعه می بملکت چين ارزد
جز باده لعل چیست در روی زمین
تلخی که هزار جان شیرين ارزد

۷۹☆۸۲

روزیست خوش و هوانه گرمست و نه سرد
ابر از رخ گلزار همی شوید کرد
بلبل بزبان حال نزد گل زرد
فریاد همی کند که می باید خورد

۳۶☆۸۳

این کاسه گری که کاسه سرها کرد
در کاسه گری صنعت خود پیدا کرد
برخوان وجود ما نکنون کاسه نهاد
وان کاسه سرنگون پراز سودا کرد

۲۷*۸۴

غم گشته جام یکمنی خواهم کرد
خود را بدو رطل می غنی خواهم کرد
اول سه طلاق عقل و دین خواهم گفت
یس دختر رز را بزنی خواهم کرد

۱۳*۸۵

افسوس که سر مایه ز کف بیرون شد
وز دست اجل بسی جگرها خون شد
کس نامد از آن جهان که آرد خیری
ز احوال مسافران بگوید چون شد

۶*۸۶

آنها که خلاصه جهان ایشانند
بر اوج فلک براق فکرت رانند
در معرفت ذات تو مانند فلک
سر گشته و سر نگون و سر گردانند

۵۸۷

آنها که بحکمت در معنی سفتند
در ذات خداوند سخنها گفتند
سر رشته اسرار ندانست کسی
اول زنجی زدند و آخر خفتند

۶۳۸۸

آنانك بكار عقل در میکوشند
بیهوده بود که گاو نر میدوشند
آن به کی لباس ابلهی در بوشند
کامروز بعقل تره می بفروشند

۶۳۸۹

آنان که کهن بوند و آنان که نوند
هر يك پی یکدگر یکایک بشوند
وین ملک جهان بکس نماند جاوید
رفتند و رویم و باز آیند و روند

۱۱۹۰

گر یکنفست ز زندگانی گذرد
مگذار که جز بشادمانی گذرد
زنهار که سرمایه این ملک جهان
عمرست و بدانسان گذرانی گذرد

۸۹۹۱

میلیم همه با بوی چو گل پیوند
دستم همه با ساغر و مل پیوند
از هر جزوی نصیب خود بردارم
زان پیش که جزوها بگل پیوند

۲۷۹۳

این قافله عمر عجب میکند
نیکوست دمی که باطرب میکند
ساقی غم فردای قیامت چه خوری
درده قدح باده که شب میکند

۲۷۶۹۳

در سر هوس بتان چون حورم باد
در دست هماره آب انگورم باد
گویند بمن که ایزدت توبه دهاد
گر او دهد و من نکنم دورم باد

۳۲۶۹۴

در دهر کسی بگلعداری نرسد
تا بردش از زمانه خاری نرسد
در شانه نگر که تا بصد شاخ نشد
دستش بسر زلف نگاری نرسد

۷۸۶۹۵

از آزمهی بکاه و میزی خرسند
و زنیك و بد زمانه بکسل پیوند
می در کف وزلف دلبری گیر که زود
می بگسلد و نماند این روزی چند!

۹۶*۷۷

از سر نهفته‌ات خبر خواهم کرد
وانرا بدو حرف مختصر خواهم کرد
با عشق تو در خاک فرو خواهم شد
با مهر تو سرز خاک بر خواهم کرد

۹۷*۷۱

چون روزی و عمر بیش و کم نتوان کرد
خود را بکم و بیش دژم نتوان کرد
کارمن تو چنانک رای من و تست
از موم بدست خویش هم نتوان کرد

۹۸*۲۸

خورشید کمند صبح بر باد افکند
کیخسرو روز مهره در جام افکند
می‌خور که ندای عشق هنگام سحر
آوازه اشربوا در ایام افکند

۳۷*۹۹

گر باده بکوه بردهی رقص کند
ناقص بود آنک باده را نقص کند
هر گز نکتم ز باده من توبه از آنک
چیزیست که او تربیت شخص کند

۷۶*۱۰۰

میخور که ترا بیخبر از خویش کند
خون در دل دشمن بداندیش کند
هشیار بدان چه سود دارد جز آنک
ز ندیشه پایان دل تو ریش کند

۸۸*۱۰۱

با این دوسه نادان که چنان میدانند
از جهل که دانان جهان ایشانند
خر باش که آنان ز خری چندانند
هر گونه خر است کافرش میدانند

۱۰۲ ☆ ۴۰

آنانکه اساس زهد بر زرق نهند
آیند و میان تن و جان فرق نهند
بر فرق نهم سبوی می را زین پس
کر همچو خروسم اره بر فرق نهند

۱۰۳ ☆ ۹

افسوس که نامه جوانی طی شد
وان تازه بهار زندگانی طی شد
آن مرغ طرب که نام او بود شباب
افسوس ندانم که که آمد که شد

۱۰۴ ☆ ۷۳

تا چند اسیر رنگ و بو خواهی شد؟
تا کی پی هر زشت و نکو خواهی شد؟
کر چشمه زمزمی و کر آب حیاة
آخر بدل خاک فرو خواهی شد

۷۴*۱۰۵

هر صبح که روی لاله شب‌نم گیرد
بالای بنفشه در چمن خم گیرد
انصاف مرا ز غنچه خوش می آید
کو دامن خویشتن فراهم گیرد

۶۲*۱۰۶

گویند هر آنکسان که ناپرهیزند
ز انسان که بمیرند بدانسان خیزند
با می و معشوق ازانیم مدام
باشد که بحشرمان چنان انگیزند

۷۸*۱۰۷

عالم اگر از بهر تو می آرایند
مکرای بدان که علاقلان نگرایند
بسیار چو تو روند و بسیار آیند
بر بای نصیب خویش کت بر بایند

۹۸۱۰۸

چون روزی تو خدای قسمت فرمود
هر گز نکند کم و نخواهد افزود
آسوده ز هرج هست میباید شد
واسوده ز هرج نیست میباید بود

۶۰۸۱۰۹

گویند بهشت و حورعین خواهد بود
آنجا می ناب انگین خواهد بود
گر ما می و معشوق پرستیم رواست
چون عاقبت کار همین خواهد بود

۸۳۸۱۱۰

شب نیست که عقل در تحیر نشود
وز گریه کنار من پر از در نشود
بر می نشود کاسه‌ی سر از سودا
هر کاسه که سرنگون شود پر نشود

۴۵*۱۱۱

زان پیش که غمومات شبیخون آرند
بر کوی بتا تا می کلگون آرند
تو زندی ای غافل ابله که ترا
در خاک نهند و باز بیرون آرند

۵۳*۱۱۲

آنانک جهان زیر قدم فرسودند
و ندر طلبش هر دو جهان پیمودند
آگاه نیم از آنک آنان زین بیش
از کار چنانک هست آکه بودند

۱۷*۱۱۳

من نیستم آن ز رفتنم بیم آید
کان نیمه مرا خوشتر ازین نیم آید
جانیمست مرا بعاریت داده خدا
تسلیم کنم چو وقت تسلیم آید

۸۱☆۱۱۴

غم خوردن بیهوده کجا دارد سود
کین چرخ هزارها چوما کشت و درود
پر کن قدح می بکفم درنه زود
با یار خورم که بودنیها همه بود

۷۲☆۱۱۵

در عالم جان بهوش می باید بود
در کار جهان خموش می باید بود
تا چشم و زبان و گوش برجا باشد
بی چشم و زبان و گوش می باید بود

۱۴☆۱۱۶

خوش باش که غصه بی کران خواهد بود
در چرخ قران اختران خواهد بود
خشتی که ز خاک تو بخواهند زدن
دیوار سرای دیگران خواهد بود

۱۴*۱۱۷

ز آوردن من نبود کس را سود
و ز بردن من بعز و جاهش نفزود
و ز هیچ کسی نیز دو گوشم نشنود
کاوردن و بردن من از بهر چه بود

۳۳*۱۱۸

با ماهرخی بر لب جوی و می و ورد
تا هست میسرم طرب خواهم کرد
تا بوده ام و هستم و خواهم بودن
می میخورم و خورده ام و خواهم خورد

۳۴*۱۱۹

یساران چو باتفاق میعاد کنید
خود را بجمال یکدگر شاد کنید
ساقی چو می مغانه بر کف گیرد
بیچاره مرا هم بسدعا یاد کنید

۳۳*۱۲۰

ای همنفسان مرا ز می قوت کنید
وین چهره کهر با چو یا قوت کنید
چون در گذرم بمی بشوید مرا
وز چوب رزم تخته تابوت کنید

۳۸*۱۲۱

این اهل قبور خاک گشتند و غبار
هر ذره ز هر ذره گرفتند کنار
آه این چه شرابست که تاروز شمار
بیخود شده و بیخبرند از همه کار

۸۳*۱۲۲

سستی مکن و فریضه ها را بگذار
وان لقمه که داری ز کسان باز مدار
در خون کس و مال کسی قصد مکن
در عهده آنجهان منم ، باده بیار !

۸۵*۱۲۳

از بودنی ای مرد چه داری تیمار
وز فکرت بیهوده دل و جان افکار
خرم بزی و جهان بشادی گذران
تدبیری با تو بوده است اول کار

۱۵*۱۲۴

خشت سرخم ز ملکیت جم خوشتر
یک جرعه می از غذای مریم خوشتر
آه سحری ز سینه خماری
از ناله بوسعید و ادهم خوشتر

۷۳*۱۲۵

ایام جوانیست شراب اولیتر
با روی نکو باده ناب اولیتر
این عالم فانی چو خرابست و بیاب
از باده درو مست و خراب اولیتر

۹۳*۱۴۶

چون حاصل آدمی در این دیردودر
جز خون دل و دادن جان نیست دگر
خرم دل آنکسی که نامد بوجود
و آسوده کسی که خود تزا از مادر

۶۸*۱۴۷

ای دوست غم جهان بیهوده مخور
بیهوده غم جهان فرسوده مخور
چون بود گذشت و نیست نابود بدید
خوش باش غم بوده و نابوده مخور

۳۹*۱۴۸

گاه سحر است خیز ای ساده بسر
بر باده لعل کن بلوری ساغر
کین یکدم عاریت در این کنج فنا
بسیار بجوئی و نیایی دیگر

۲۸*۱۲۹

تا چند در این حیلہ و زراقی عمر
تا چند مرا درد دهد ساقی عمر
خواهم کہ زدست حیلہ و خدعہ او
چون جرعه بخاک ریزم این باقی عمر

۴۹*۱۳۰

افلاک کہ جز غم نفرایند دگر
بنهند یکی تا بر بایند دگر
نا آمدگان اگر بدانند کہ ما
از دهر چه میکشیم نایند دگر

۲۲*۱۳۱

گر باده خوری تو با خردمندان خور
یا با پسری لاله رخ خندان خور
بسیار مخور و رد مکن فاش مساز
اندک خور و کہ گاه خور و پنهان خور

۲۱ ☆ ۱۳۲

زان می که شراب جاودانیست بخور
سرمایه عیش این جهان نیست بخور
سوزنده چو آتشست لیکن غم را
برنده چو آب زندگانیست بخور

۹۰ ☆ ۱۳۳

از گردش روزگار بهری برگیر
بر تخت طرب نشین و ساغر برگیر
از طاعت و معصیت خدامستغنی است
باری تو مراد خود ز عالم برگیر

۷۲ ☆ ۱۳۴

ای دل همه اسباب جهان خواسته گیر
باغ طرب بسبزه آراسته گیر
وانگاه بران سبزه شبی چون شبنم
بنشسته و بامداد برخاسته گیر

۴۹۶۱۳۵

لب بر لب کوزه بردم از غایت آرز
تا ز و طلبم واسطه عمر دراز
لب بر لب من نهاد و بر گفت برآز
منهم چو تو بوده‌ام دمی با من ساز

۲۲۶۱۳۶

رو بر سرافلاک و جهان خاک انداز
می میخور و دل بماه رویان میباز
نه جای عتاب آمد و نه جای نیاز
کز جمله رفتگان یکی نامد باز

۴۰۶۱۳۷

دلبرده که عمرش چوغمم باد دراز
امروز تلطفی ز نو کرد آغاز
بر چشم من انداخت دمی چشم و برفت
یعنی که نکویی کن و در آب انداز

۱۳۸*۴۶

از جمله رفتگان این راه دراز
باز آمده ی کو که خبر پرسم باز
زنهار در این دو راهی راز و نیاز
چیزی نگذاری که نمی آیی باز

۱۳۹*۶۵

مالعبتگانیم و فلک لعبت باز
از روی حقیقتی نه از روی مجاز
بازیچه همی کنیم برنطع وجود
افتیم بصندوق عدم یکیک باز

۱۴۰*۵۵

این چرخ که با کسی نمیگوید راز
کشته بستم هزار محمود و ایاز
میخور که نبخشند بکس عمرداز
وانکس که شد از جهان نمیاید باز

۵۸*۱۴۱

ای دل چو حقیقت جهانست مجاز
چندین چه خوری انده وهم رنج دراز
تسلیم قضا شو بکم و بیش بساز
کین رفته قلم برایت از عهد دراز

۶۴*۱۴۲

گاه سحرست خیز ای مایه ناز
نرمک نرمک باده خور و چنک نواز
کانها که بجایند نبایند دراز
وانها که شدند کس نمیآید باز

۳۵*۱۴۳

با تو بخرابات همی کویم راز
به زانک کنم بی تو بمحراب نماز
ای اول وای آخر و جز تو همه هیچ
خواهی تو مرا بسوز و خواهی بنواز

۱۴۴ ☆ ۶۰

گر گوهر طاعت نسفتم هرگز
گرد گنه از چهره نرفتم هرگز
نومید نیم ز بارگاه کرم
زیرا که یکی را دو نگفتم هرگز

۱۴۵ ☆ ۵۹

ما عاشق و آشفته و مستیم امروز
در کوی بتان باده پرستیم امروز
از هستی خویشتن بکلی رسته
پیوسته بدرگاه ایستیم امروز

۱۴۶ ☆ ۸۵

ای پیر خردمند بگاہ تر برخیز
وان کودك خاك بیز را بنگر تیز
پندشده و گو: که نرم نرمک می بیز!
مغز سر کیقباد و چشم پرویز!

۴۲❖۱۴۷

آب رخ نوعروس رز پاك مریز
جز خون دل تائب ناپاك مریز
خون دو هزار تن ریاکار خراب
برخاك بریز و جرعه برخاك مریز

۲۰❖۱۴۸

از حادثهٔ زمان زاینده مترس
وزهرچ رسد چون نیست پاینده مترس
این یکدم نقد را بهشت بگذار
و ز رفته میندیش و زاینده مترس

۶۵❖۱۴۹

مرغی دیدم نشسته بر بارهٔ طوس
در پیش نهاده کلهٔ کیمکوس
با کله همی گفت که افسوس افسوس
کوبانك جرسهاوچه شدنالهٔ کوس؟

۴۵*۱۵۰

جامیست که عقل آفرین میزندش
صد بوسه ز مهر بر جبین میزندش
وین کوزه گر دهر چنین جام لطیف
میسازد و باز بر زمین میزندش

۴۱*۱۵۱

در کار که کوزه کری رفتم دوش
دیدم دو هزار کوزه گویا و خموش
ناگاه یکی کوزه بر آورد خروش:
کو کوزه گرو کوزه خرو کوزه فروش؟

۴۲*۱۵۲

سر مست بمیخانه گذر کردم دوش
پیری دیدم مست و سبوئی بر دوش
گفتم که چرا نداری ازیزدان شرم؟
گفتا که کریمست خدا باده بنوش!

۵۰*۱۵۳

تا چند کنیم عرضه نادانی خویش
بگرفت دلم از بی سرو سامانی خویش
زنار از این سپس میان خواهم بست
از شرم گناه و از مسلمانی خویش

۸۰*۱۵۴

سیر آدم ایخدای ز هستی خویش
وز تنگدلی و از تهی دستی خویش
هر نیست توهست می کنی بیرون آر
زین نیستیم بخرمت هستی خویش

۸۴*۱۵۵

روحي که منزله است ز آلايش خاك
مهمان تو آمده است از عالم پاك
میده بیکی جام صبوحی مددش
زان پیش که گوید: انعم الله مساك!

۳۴*۱۵۶

خیام زمانه زانکسی دارد ننگ
گو در غم ایام نشیند دلتنگ
ی نوش در آ بگینه با ناله چنگ
زان پیش که آ بگینه آید بر سنگ

۷۸*۱۵۷

موجود هر آنچه هست نقشست و خیال
عارف نبود هر ك نداند این حال
بنشین قدحی باده بنوش و خوش باش
فارغ شوازی بن نقش و خیالات مجال

۲۳*۱۵۸

با دلبر کی تازه تر از خرمن گل
از دست مده جام می و خرمن گل
زان پیشتر که گردد از با اجل
پیراهن عمر ما چو پیراهن گل

۳۲*۱۵۹

آنروز که نبودی شراب پا کم
زهر است بکامم اربود تریا کم
زهرست غم کیتی و تریا کش می
چون می خورمی ز زهر نبود با کم

۲۴*۱۶۰

ایزد چونخواست آنچ من خواسته‌ام
کی گردد راست آنچ من خواسته‌ام
گر جمله صوابست که او خواسته‌است
پس جمله خطاست آنچ من خواسته‌ام

۲۸*۱۶۱

ای صاحب فتوی ز تو پر کار تریم
با این همه مستی ز تو هشیار تریم
ما خون رزان خوریم و تو خون کسان
انصاف بده کدام خونخوار تریم؟

۸۶☆۱۶۲

گل گفت: که من یوسف مصر چمنم،
یا قوت گرانمایه‌ی بر زر دهنم.
گفتم: چو تو یوسفی، نشانی بنمای!
گفتا: که زر دریده بین پیرهنم!

۳۳☆۱۶۳

گفتم که دگر بادهٔ کلگون نخورم
می‌خون رز است دگر خون نخورم
پیر خردم گفت بجد میکویی؟
گفتم که خطاست این سخن چون نخورم

۱۵☆۱۶۴

هرگز بطرب شراب نابی نخورم
تا از کف اندوه شرابی نخورم
نابی تزئم در نمک هیچ کسی
تا از جگر خویش کبابی نخورم

۱۶۵*۲۶

ای دوست بیا تا غم فردا نخوریم
وین یکدم نقد را غنیمت شمريم
فردا که از این دیر کهن در گذریم
با هفت هزار سالکان سربسريم

۱۶۶*۴۴

من ظاهر نیستی و هستی دانم
من باطن هر فراز و پستی دانم
با اینهمه از دانش خود شرمم باد
گر مرتبه و رای هستی دانم

۱۶۷*۷۷

ما خرقه زهد در سرخم کردیم
وز خاک خرابات تیمم کردیم
باشد که ز خاک میکده دریابیم
آن عمر که در میکدها گم کردیم

۶۴☆۱۶۸

درپای امل چومن سرافکنده شوم
ازدست اجل چو مرغ پرکنده شوم
زنهار کلم بجز صراحی مکنید
شاید که چوبوی می رسد زنده شوم

۲۰☆۱۶۹

ترسیم کز این بیش بعالم نرسیم
با همنفسان نیز فراهم نرسیم
این دم که درویم غنمت شموریم
شاید که بزندگی در آن دم نرسیم

۵۷☆۱۷۰

با نفس همیشه در نبردم چکنم
بر کرده خویشتن بدردم چکنم
گیرم که ز من در گذرانی بکرم
زین شرم که دیده‌ی چه کردم چکنم

۴۱☆۱۷۱

من باده خورم ولیک مستی نکنم
الا بقدر دراز دستی نکنم
دانی غرضم ز می پرستی چه بود:
ناهن چو تو خویشتن پرستی نکنم

۶۲☆۱۷۲

کو مجرم راز تا بگویم یکدم
کز گاه نخست خود چه بودست آدم
محنت زده سرشته از کل غم
یکچند جهان بگشت و برداشت قدم

۴۷☆۱۷۳

از خالق بخشنده و از رب رحیم
نومید مشوز جرم و عصیان عظیم
کرمست و خراب خفته باشی امروز
فردا بخشد بباستخوانهای رمیم

۱۷۴ ☆ ۵۰

کرد دگری چگونه پرواز کنم
با عشق تویی چگونه آغاز کنم
يك لحظه سرشك دیده می‌نکند
تا چشم بروی دگری باز کنم

۱۷۵ ☆ ۸

افسوس که بیفایده فرسوده شدیم
در طاس سپهر با د کون سوده شدیم
در داد ندا ساقی تا چشم زدیم
نابوده بکام خویش نابود شدیم

۱۷۶ ☆ ۷

یارب تو کلم سرشته من چکنم
پشم و قصیم تو رشته من چکنم
هر نیک و بدی که آید از من بوجود
تو بر سرم نبشته من چکنم

۱۴*۱۷۷

از باده شود تکبیر از سرها کم
و ز باده شود گشاده بند محکم
ابلیس اگر ز باده خوردی یکدم
کردی دو هزار سجده بر آدم

۶۷*۱۷۸

یکدست بمصحفیم و یکدست بجام
که نزد حلالیم و گهی نزد حرام
ماییم در این گنبد فیروزه رخام
نه کافر مطلق نه مسلمان تمام

۳۰*۱۷۹

زان پیش که از زمانه تابی بخوریم
با یکدگر امروز شرابی بخوریم
کین چرخ فلک بگاه رفتن ما را
چندان ندهد امان که آبی بخوریم

۸۶*۱۸۰

هوشم بشراب نـاب باشد دایم
کوشم به نی و رباب باشد دایم
گر خاک مرا کوزه بس از من سازند
خواهم که پر از شراب باشد دایم

۴۲*۱۸۱

ما افسر خان و تاج کی نفروشیم
دستار و قصب بیانک نی نفروشیم
تسبیح که بیک لشکر تزویر است
ناگاه بیک پیاله می بفروشیم

۳۱*۱۸۲

پاك از عدم آمديم و ناپاك شدیم
شادان بدر آمديم و غمناك شدیم
بودیم ز آب دیده در آتش دل
دادیم بیاد عمر در خـاك شدیم

۷۵ ☆ ۱۸۳

هشیار نبوده ام دمی تا هستم
گرچه شب قدر باشد آنهم مستم
لب بر لب جام و سینه برسینه غم
تا روز بگردن صراحی دستم

۱۶ ☆ ۱۸۴

گر من ز می و مغانه مستم هستم
ور عاشق و رند بت پرستم هستم
هر کس بخیال خود کمائی دارد
من خود دانم هرانچ هستم هستم

۷۰ ☆ ۱۸۵

تا دست باتفاق درهم نزنیم
باقی بنشاط بر سرغم نزنیم
بیش از که صبحدم صبحی نزنیم
کین صبح بسی دمد که مادام نزنیم

۲۲☆۱۸۶

مقصود ز کل آفرینش ماییم
در چشم خرد جوهر بینش ماییم
این دایره جهان چو انگشتریست
میدانست نگین نقشش ماییم

۶۹☆۱۸۷

اینگونه که من کار جهان می بینم
عالم همه رایگان بران می بینم
سبحان الله بهرچ در می نکرم
ناکامی خویشتن در آن می بینم

۳۶☆۱۸۸

با بخشش تو من از کنه نندیشم
با توشه تو ز رنج ره نندیشم
کر رحم تو ام سبید روی انگیزد
من هیچ ز نامه سیه نندیشم

۶۸*۱۸۹

برخیز دلا که چنگ بر چنگ زنیم
می نوش کنیم و نام بر ننگ زنیم
سجاده بیک پیاله می بفروشیم
وین شیشه‌ی نام و ننگ بر سنگ زنیم

۵۷*۱۹۰

جاوید نیم چو اندرین دهر مقیم
پس بی می و معشوق خطایست عظیم
تا کی ز قدیم و محدث ای مردسقیم
رفتیم چو ما جهان چه محدث چه قدیم

۸۵*۱۹۱

کر بر فلکم دست بدی چون یزدان
برداشتی من این فلک را ز میان
و ز نو فلکی دگر چنان ساختمی
کاآزاده بکام دل رسیدی آسان

۱۹۲*۳۰

ای گشته شبانروز بدنیا نگران
و ندیشه نکرده هیچ از روز گران
آخر بخود آی و نیک بنگریکدم
کایام چکونه میکند با دگران

۱۹۳*۸۰

برخیز مخور غم جهان گذران
بنشین و دمی بشادمانی گذران
در طبع زمانه کر وفایی بودی
هرگز بتو نوبت نشدی از دگران

۱۹۴*۵۹

آنرا که وقوفست بر اسرار جهان
شادی و غم و رنج برو شدیکسان
چون نیک و بد جهان بسر خواهدشد
خواهی همه دردباش وخواهی درمان

۴۳☆۱۹۵

ننگی است بنام نیک مشهور شدن
عار است ز جور چرخ رنجور شدن
خمار بیوی آب انگور شدن
به زانک بزهد خویش مشهور شدن

۲۱☆۱۹۶

توان دل شاد را بغم فرسودن
وقت خوش خود پسنگ مجنت سودن
کس غیب نداند که چه خواهد بودن
می باید و معشوق و بکام آسودن

۷۳☆۱۹۷

می خوردن و گردنیکوان گردیدن
بهرتر که بزرگ زاهدی ورزیدن
گیر دوزخیند مردم مست بگویی:
پس روی بهشت را که خواهد دیدن؟

۷۵*۱۹۸

روزی که گذشت ازو یاد مکن
فردا که نیامدست فریاد مکن
برنامده و گذشته بنیاد مکن
خوش باش کنون و عمر بر باد مکن

۹۳*۱۹۹

یارب بدل اسیر من رحمت کن
برسینه‌ی غم پذیر من رحمت کن ،
بربای خرابات رو من بخشای ،
بر دست پیاله گیر من رحمت کن !

۱۸*۲۰۰

اسرار ازل را نه تو دانی نه من
وین خط مقرمط نه تو خوانی نه من
هست از پس پرده گفتگوی من و تو
چون پرده درافتد نه تو مانی نه من

۲۰۱*۷۶

بشنو ز من ای دیده یاران کهن
اندیشه مکن زین فلک بی سروبن
بر گوشه عرصه قناعت بنشین
بازیچه چرخ را تماشا میکن

۲۰۲*۴۴

گویند مرا که می تو کمتر خور از این!
آخر بچه عذر بر نداری سر از این؟
عذرم رخ یار و باده صبحدم است
انصاف بده چه عذر روشنتر از این.

۲۰۳*۱۰

زین کنبد گردنده بد افعالی بین
و ز جمله دوستان جهان خالی بین
تا بتوانی تو یکنفس خود را باش
فردا مطلب، دی منگر، اکنون بین

۳۷۴۰۴

بردار پیاله و سبوی ای دلجو
بر کرد بگرد سبززار و لب جو
کین چرخ بسی سرو روان مهر و
صد بار پیاله کرده صد بار سبو

۱۷۴۰۵

از آمدن و رفتن ما سودی کو؟
و ز تار وجود پود ما پودی کو؟
از آتش چرخ جسم پا کان وجود
میسوزد و خاک میشود دودی کو؟

۷۹۴۰۶

نا کرده گناه در جهان کیست بگو
و انکس که گنه نکرد چون زیست بگو
من بد کنم و تو بد مکافات دهی
پس فرق میان من و تو چیست بگو

۵۸۴۰۷

ماییم خریدار می کهنه و نو
وانگاه فروشندهی عالم بدو جو
گفتی که پس از مرگ کجا خواهی رفت
می پیش من آر هر کجا خواهی رو

۶۱۴۰۸

از تن چو برفت جان پاک من و تو
خاک دگران شود مفاک من و تو
زین پس ز برای خشت کورد گران
در کالبدی کشند خاک من و تو

۵۱۴۰۹

این چرخ فلک بهر هلاک من و تو
قصدی دارد بجان پاک من و تو
بر سبزه نشین و می خور و شاد بزی
کین سبزه برون دمد ز خاک من و تو

۷۲۴۱۰

این پایه چرخ بین نکون افتاده
در وی همه زیرکان زبون افتاده
در دوستی ساغر و شیشه نگرید
لب بر لب و در میانه خون افتاده

۲۶۴۱۱

آبی بودیم در کمر بنهاد
از آتش شهونی برون افتاده
فرداست که باد خاک ما را ببرد
خوش میگذران این دوفس با باده

۱۶۴۱۲

تا چند بر ابرو زنی از غصه گره
هرگز نبود دزم شدن راه بده
کارمن وتو برون زدست من وتست
تسلیم قضا شو بر دانا این به

۸۸*۲۱۳

ياك جرعه می کهنه ز ملك نو به
و زهرچ نه می طریق بیرون رو به
جامیش به از ملك فریدون صدبار
خشت سرخم ز تاج کیخسرو به

۲۹*۲۱۴

اندیشهٔ عمر بیش از شصت منه
هرجا که قدم نهی بجز مست منه
زانپیش که کاسهٔ سرت کوزه کنند
تو کوزه زدوش و کاسه از دست منه

۳۴*۲۱۵

اکنون ز صبا دامن گل چاک شده
بلبل ز جمال گل طربناک شده
درسایهٔ گل نشین که بسیار این گل
در خاک فرو ریزد و ما خاک شده

۱۲۴۱۶

تن در غم روزگار بیداد مده
جان را ز غم گذشگستان یاد مده
دل جز بسر زلف پریزاد مده
بی باده مباش و عمر برباد مده

۹۱۴۱۷

تا کی غم آن خوری که داری یانه
وین عمر بخوشدلی گذاری یانه
پر کن قدح باده که معلوم نیست
کین دم که فروبری بر آری یانه

۶۰۴۱۸

افسوس که رفت عمر بر بیهوده
هم لقمه حرام و هم نفس آلوده
فرموده ناکرده سیه رویم کرده
فریاد ز کرده های نافرموده

۵۱❖۴۱۹

دانی ز چہروی شہرہ گشتست و چہ راہ
آزادی سرو و سوسن اندر افواہ
کین دارد دہ زبان ہمیشہ خاموش
وانراست دو صد زبان و دایم کوتاہ

۴۸❖۴۲۰

از ہرچ بجز میست کوتاہی بہ
و ز دست بٹان مست خر گاہی بہ
مستی و قلندری و کمراہی بہ
یاک جرعہ می ز ماہ تا ماہی بہ

۵۵❖۴۲۱

چون آگہی ای دوست زہراسراری
چندین چہ خوری بیہدہ تیماری
چون می نرود باختیارت کاری
خوش باش در این دمی کہ ہستی باری

۳۹۰۲۲۲

زینهار کنون که میتوانی باری
بردار ز خاطر عزیزی باری
کین مملکت حسن نماید جاوید
از دست توهم برون رود یکباری

۴۳۰۲۲۳

ای باده تو معشوق من شیدایی
من میخورم و ترسم از رسوایی
چنان خورمی که هرک بیند گوید:
ای خم شراب از کجا میآیی

۶۵۰۲۲۴

گویند مخورمی که بلاکش باشی
در دور مکافات در آتش باشی
حقست ولی بهر دو عالم ارزد
یکدم که تو از شراب سرخوش باشی

۳۸۴۲۵

بیرسنگ زدم دوش سبوی کاشی
سر مست بدم که کردم این او باشی
با من بزبان حال میگفت سبوی
من چون تو بدم تو نیز چون من باشی

۸۴۲۲۶

گر جنس مرا خاصه بداند ساقی
صد فصل ز هر نوع براند ساقی
چون وامانم برسم خود باده دهد
و ز حد خودم درگذراند ساقی

۱۹۴۲۷

از دفتر عمر برکشودم فالی
ناگاه ز سوز سینه صاحب حالی
برگفت: خوش آنکسی که اندر بر او
یار بست چوماهی بشبی چون سالی

۶۱*۴۲۸

گردست دهد ز مغز گندم نانی
وز می دو منی ز کوسپندی رانی
بسا دلبر کی نشسته در ویرانی
عیشی است که نیست حد هر سلطانی

۸۲*۴۲۹

خواهی که اساس عمر محکم یابی
یکچند بگیتی دل خرم یابی
از خوردن می دمی توفارغ منشین
تا لذت عمر را دمام یابی

۵۳*۴۳۰

هنکام صبح ای پسر فرخ پی
بر ساز ترانه ی و ییش آور می
بردست بخاک صد هزاران جم و کی
این آمدن تیر مه و رفتن دی

۳۵۶۲۳۱

ایرِیق می مرا شکستی ربی
بر من در عیش را بیستی ربی
بر خاک بریختی می کلکون را
خاکم بدهن مگر که مستی ربی؟

۷۰۶۲۳۲

گر شهره شوی بشهر شرالناسی
ورگوشه نشین شوی همه وسواسی
آن به که اگر خضر و اگر الیاسی
کس شناسد ترا تو کس شناسی

۹۱۶۲۳۳

یارب بگشای بر من از رزق دری
بی منت این خسان رسان ما حضری
از باده چنان مست نگاهدار مرا
کز بیخبری نباشدم درد سری

۱۲*۲۳۴

ای چرخ چه شد خسیس را چیز دهی
گر مابه و آسیا و دهلیز دهی
آزاده بنان شب کروگان بدهد
باید که باینچنین فلک نیز دهی

۸۸*۲۳۵

دانی که سپیده دم خروس سحری
هر لحظه چرا همی کند نوحه گری
یعنی که نمودند در آیینۀ صبح
کز عمر شبی گذشت و تو بیخبری

۵۷*۲۳۶

ای دهر بظلمهای خود معترفی
در خانقه جور و ستم معترفی
نعمت بخسان دهی و نعمت بکسان
زین هر دو برون نیست خری یا خرفی

۴۴۳۷

آن مایه که نوشی ز جهان یابوشی
معذوری اگر در طلب آن کوشی
باقی همه را یکان نیرزد هشدار
تا عمر گرانمایه بدان نفروشی

۸۴۳۸

با من توهر آنچ کویی از کین کویی
پیوسته مرا ملحد و بیدین کویی
من معترفم بدانچ کویی لیکن
انصاف بده ترا رسد این کویی

۴۷۳۹

تا در تن تست استخوان و رگ و پی
از خانه ی تقدیر منه بیرون پی
کردن منه ارجصم بود رستم زال
منت مکش از دوست بود حاتم طی

۱۳*۲۴۰

ای بی خبر از کار جهان هیچ نه بی
بنیاد تو بادست از آن هیچ نه بی
شد حد وجود تو میان دو عدم
اطراف تو هیچ و درمیان هیچ نه بی

۱۸*۲۴۱

ای کاش که جای آرمیدن بودی
یا این ره دور را رسیدن بودی
کاش از بی صد هزار سال از دل خاک
چون سبزه امید بر دمیدن بودی

۱۰*۲۴۲

گردست بلوچه قضا داشتمی
بر میل و مراد خویش بنگاشتمی
غم را ز جهان یکسره برداشتمی
و ز شادی سر بچرخ افراشتمی

۹۰❖۴۴۳

خیام اگر زباده مستی خوش باش
گر با صنمی دمی نشستی خوش باش
پایان همه چیز جهان نیستیست
پندار که نیستی، چو هستی خوش باش

۱۰❖۴۴۴

از آمدن بهار و از رفتن دی
اوراق کتاب ما همی گردد طی
می خورم خوراندوه که فرموده حکیم
غمهای جهان چو زهر و تریاکش می

۶۸❖۴۴۵

زان کوزه می که نیست دروی ضرری
مینوش یکی قبح بمن ده دگری
زان پیش که روز کار از رهگذری
خاک من و تو کوزه کند کوزه گری

۶۶*۲۴۶

ایچرخ دلم همیشه غمناک کنی
پیراهن خرمی من چاک کنی
بادی که بمن وزد تو آتش کنیش
آبی که خورم در دهنم خاک کنی

۱۵*۲۴۷

بر کوزه گری پریر کردم گذری
از خاک همی نمود هر دم هنری
من دیدم اگر ندید هر بی بصری
خاک پدران در کف هر کوزه گری

۶۶*۲۴۸

گر زانک بدستت آید از می دومی
مینوش بهر جمع و بهر انجمنی
کانکس که جهان ساخت فراغت دارد
از سبالت چون تویی ریش چومنی

۳۸*۲۴۹

ای آنکه ز کنه تو خرد آ که نی
وز طاعت و از معصیتم مستغنی
مستم ز گناه و از رجا هشیارم
امید برحمت تو دارم یعنی

۱۹*۲۵۰

سر گشته بچوگان قضا هم چون گوی
چب میرو راست میرو هیچ مگوی
کانکس که ترا فکند اندر تک و بوی
او داند و او داند و او داند و او

۸۰*۲۵۱

خالق نویی و مرا چنین ساخته ی
هستم بمی و ترانه دلباخته ی
چون روز ازل مرا چنین ساخته ی
پس بهر چه در دوزخم انداخته ی

۸۷*۲۵۲

نقش‌یست که بوجود ما ریخته‌ی
صد بوالعجبی ز ما برانگیخته‌ی
من زان به از این نمی‌توانم بودن
کز بوته مرا بدین صفت ریخته‌ی^۱

۱- بطوریکه ملاحظه می‌فرمایند، تعداد رباعیات در متن حاضر دویست و پنجاه و دو ۲۵۲ است، بدین‌طریق مسلم می‌گردد که نویسنده مقاله «قدیمترین نسخه‌های رباعیات خیام...» (عباس اقبال، یادگار سال سوم، شماره سوم ۴۸-۵۳) را در اینمورد اشتباهی رخ داده است، آنجا که گوید: «در آن ۲۵۱ رباعی بنام خیام ضبط است»؛ بعدها دیگران نیز در ایران و اروپا بدون تحقیق و تتبع همین اشتباه را تکرار کرده‌اند، از جمله:

استاد سعید نفیسی در خطابه‌ای که در انجمن دوستداران کتاب، در کتابخانه ملی ایراد فرموده‌اند همان رقم ناصواب ۲۵۱ را تکرار کرده‌اند، و نیز آقای دکتر معین نیز در ذیل تعلیقات چهارم مقاله عروضی از قول ایشان همان تعداد نادرست را نقل فرموده‌اند (چهارم مقاله تعلیقات ص ۳۵۹ طهران)

در ترجمه فرانسوی پی‌یر پاسکال (P. Pascal - 1958) از متن حاضر، باز اشتباه نویسنده مقاله قدیمترین نسخه‌های رباعیات خیام تکرار شده است.

قسمت دوم از ضمایم و ملحقات

مقامات ریاضی حکیم مهرخیام

دائرة المعارف اسلامی راجع بتقویم جلالی حکیم عمر خیام

در تاریخی که در قدیم الایام در ایران رایج بوده، سال مرکب میشده از دوازده ماه سی روزه و پنج روز موسوم به «خمسه مسترقه» یا اندرگاه، که آنرا با آخر ماه هشتم یعنی آبانماه می افزودند، از اینجا در هر ۴ سال تقریباً یک روز میماند و لهذا هر صد و بیست سال یک ماه اضافه کرده سال را ۱۳ ماهه میگرفتند. تاریخ قیصری از این تاریخ دقیقتر است زیرا در آن هر چهار سال یک دفعه اصلاح بعمل میآمد.

«خلاصه مطابق تقویم فوق در سال ۴۶۷ هجری (۱۰۷۴ - ۱۰۷۵ میلادی) در زمان سلطنت جلال الدین ملکشاه سلجوقی نوروز مصادف ۱۳ حوت شده بود، لهذا مشارالیه جمعی از منجمین

و ریاضیون بزرگ آن‌عصر را، منجم‌له عمر خیامی و ابوالمظفر یا امام مظفر اسفزاری و میمون بن نجیب و اسدی و عبدالمرحمن خازنی و ابوالعباس لوکری، در رصدخانه‌ای که محل آن معلوم نیست و احتمالاً در اصفهان یا ری یا نیشابور بوده جمع کرد و باصلاح تقویم و تطبیق آن با نتایج ارساد و اداشت و آنان تاریخی موسوم بتاریخ جلالی یا ملکی ترتیب دادند.

اصلاحات منجمین جلال الدین کاملاً معلوم نیست و قدر متیقن این است که سال را مرکب از دوازده ماه سی روزه و پنج روز که بآخر ماه دوازدهم اضافه میشد می‌گرفتند و بعد از چهار سال یکروز بسال اضافه مینمودند (معلوم نیست در چه موقع سال این روز در دنبال پنج روز مذکور اضافه میشد.) و مبدأ تاریخ جدید روز دهم رمضان ۴۷۱ هجری مطابق ۱۵ مارس ۱۰۷۹ بوده و در آنروز آفتاب در صورت حمل وارد میشد.

مراجع بتعین دوره‌ای که در پایان آن این تقویم باحقیقت امر مطابق میشود، دوقول است که هیچیک خالی از اشکال نیستند، الغ بیک در مقدمه زیج مینویسد: «... و بهر چهار سال یکروز کبیسه باشد و چون شش بار یا هفت بار بچهار کبیسه افتد یکبار

کبیسه به پنج سال افتد « ولی بقول قطب الدین شیرازی این اضافه به پنج سال بعد از هفت یا هشت اضافه به چهار سال اجراء میشده .

« مطابق قول الغ بیک طول سال بطور متوسط ۳۶۵٫۲۴۱۹۳۵ روز میشود و حال اینکه مقدار حقیقی آن ۳۶۵٫۲۴۲۲ است پس هر ۳۷۷۰ سال یکروز خطا حاصل میشود و حال آنکه در تقویم کر کواری ۳۳۳۰ سال یکروز خطا میشود و لهذا تقویم جلالی از تقویم کر کواری دقیق تر است .

☆ (اقتباس از دایرة المعارف اسلامی) ☆

خیام واضع هندسه تحلیلی

«عمر خیام یکی از بزرگترین مردان دنیا و از مفاخر ایرانیان است، وقتی آثار گرانبهای ادبی او بزبانهای اروپایی ترجمه شد بقدری نزد خواص و عوام مطبوع و دلپذیر افتاد که آثار علمی او را مستور ساخت و برخلاف اینکه در شرق بعنوان یکنفر منجم زبر دست شهرت داشت نزد مغربیان فیلسوفی عالیمقام و شاعری بزرگ شناخته شد. خلاصه بحث در ارزش آثار ادبی این مرد نامی از صلاحیت يك نفر محصل علوم ریاضی خارج است اما از جنبه علمی رساله جبر و مقابله او بهترین معرف يك فکر منظم علمی است و اگر هم خیام تألیف دیگری در علوم نداشت، همین رساله برای شناساندن مقام علمی او کافی بود.

بعضی از اشخاصی که بالاجمال در موضوع رساله مذکوره

یعنی حل انواع معادله درجه سوم از روی تقاطع قطوع مخروطیه مطالعه‌اند، خیام را واضع هندسه تحلیلی تصویری کنند، در این باب لازم است توضیح دهیم که علمی که امروزه به هندسه تحلیلی موسوم است، سه مرحله داشته: اختراع دستگاه مختصات، توجه به تناظر جبر و هندسه، نمایش تابع $y = f(X)$

اصول استعمال مختصات خیلی قدیمی است و شاید از اختراعات مساحان مصری باشد و رومی‌ها که مساحی قدیم را خیلی بسط و توسعه داده و برای تثبیت اوضاع بلاد و ترتیب کوچه‌ها و خیابان‌ها، دوجور عمود بر هم بکار برده‌اند در این باب شاگرد مصریان هستند. یونانیها نیز در خواص بعضی از منحنیات روابطی بکار برده‌اند که باستعمال محورهای مختصات و معادله منحنیات بر می‌گردد، مثلاً منخموس و ارشمیدس در آثار خود خاصیت $y^2 = 2px$ سهمی را بکار برده‌اند. همچنین اثبات اینکه مکان هندسی نقاطی که مختصات آنها در رابطه $y = X + b$ ($\alpha > 0$ و $b > 0$) صدق کند خطی است مستقیم در آثار ابلونیوس دیده می‌شود.

«اروپائیان در قرون وسطی باین مسئله توجه یافته‌اند و یکی از ریاضیون قرن چهاردهم موسوم به ارسم^۱ کتابی که در آن مبانی

و اصول استعمال مختصات دیده میشود تألیف کرده .

«توجه بمنابر مسائل جبری با اشکال هندسی و التفات
بروابط هندسه و جبر در آثار یونانیان دیده میشود و مسلمین کار-
های آنها را تکمیل نموده اند . مثلاً خوارزمی معادلات درجه دوم
را از این راه حل کرده و خیام قدمی بیشتر گذاشته و اشکال
هندسی را در حل معادلات درجه سوم بکار برده است .
خیام از این دو مرحله تجاوز نکرده و پراهنی که در کتاب
جبر اقامه میکند تماماً مبنی بر اکتشاف یونانیان است .

«اختراع اصول هندسه تحلیلی کنونی به دکارت (۱۵۹۶-

۱۶۵۰) منسوب است امامبانی آن در آثار فرما و هاری دیده میشود»^۲

۱- دکارت کارهای خود را در این باب در رساله ای موسوم به «هندسه»
گرد آورده و در ۱۶۳۷ منتشر ساخته است و این رساله ضمیمه کتاب
معروف او «گفتار در روش Discours de la Méthode» می باشد.
* جبر و مقابله ، صفحات ۱۹۷-۱۹۸

تحلیل جبر و مقابله خیام

«در این فصل ملاحظاتى چند راجع بجبر خیام ذکر میکنیم و برای این منظور کتاب او را بیک مقدمه و چند جزء تقسیم می‌نماییم .

۱- جزء اول

«ما قسمتی را از کتاب خیام که راجع بموضوع ومطلوب و تمام علم جبر ومقابله، مقدار، اصطلاحات جبری‌ها، مرتبه تعلیمی این رساله، تعریف معادله واقسام آنست جزء اول کتاب قرار داده‌ایم «خیام در تعریف جبر ومقابله بآنچه از اسم این علم استنباط میشود اکتفا نکرده، بلکه آنوا علم استخراج مجهولات عددی و هندسی میشمارد و برای هر معادله از هر دو جهت برهان حل لازم میدانند، یکی وقتی مجهول عدد باشد و دیگر در صورتی که مقدار

هندسی (طول - سطح - حجم) فرض شود و بکده در مقدمه کتاب خود مینویسد: «از خصوصیات قابل بحث و توجه این کتاب آنست که مصنف الحاق حل هندسی هر يك از معادلاتی را که مورد مطالعه قرار داده بحل عددی آن لازم و در حکم قانونی میداند.»

«خیام هیچگاه این قانون را از نظر دور نمیدارد و یکی از این دو راه را جانشین راه دیگری نمیشمارد و اگر چه در مورد معادلات درجه سوم ناچار بتعیین هندسی جواب این معادلات اکتفا میکند، معذلك فکر بلند او در کشف راه حل عددی آنها مأیوس نیست و این خود نشانه ای از توجه کامل او بسیر تکاملی علوم است .

«مطلبی که لازم است بآن توجه کنیم اینست که منظور خیام از حل عددی يك معادله ، حل آنست در صورتی که مجهول مسئله عدد مطلق باشد و چنانکه از بیانات او در حل معادلات درجه دوم معلوم میشود در اینگونه مسائل صحیح بودن جواب را شرط امکان مسئله میشمارد و شرایطی که در این قبیل معادلات ذکر میکند بی شباهت بآنهایی که زیوفنتس در آثار خود ذکر کرده نیستند منتهی اگر بنوع مسائل این دو مصنف مراجع کنیم دیده میشود

که در مسائلی که اولی حل میکنند، نوع مسائل وجود این شرایط را ایجاب مینماید، و حال اینکه در مسائلی که خیام ذکر کرده صحیح بودن جوابها هیچگونه لزومی ندارد و شرایطی را که او لازم میشمارد صرفاً از تسلط افکار و آثار یونانیان بر او ناشی هستند و نشانه تقلید وی از دانشمندان یونانی میباشد.

«بطور خلاصه بقول خیام حل عددی يك معادله شامل دو قسمت است اول حل معادله بمعنائی که ما از این لفظ استنباط میکنیم دوم تعیین شرایطی که باید جواب معادله در آنها صدق کنند تا جواب معادله صحیح باشد. بر خلاف در مسائلی که موضوع آنها مقادیر هندسی است این دو شرط را غیر لازم میشمارد و فقط وقتی معادله جواب مثبت نداشته باشد آنرا ممتنع میدانند و بدیهی است که علت این حکم از طرف خیام و دیگر ریاضیون اسلامی غافل بودن آنها است از اعداد منفی و موهومی. بالاخره اگرچه خیام در هیچیک از مسائل کتاب خود راجع بنوع ضرایب و جمله معلوم معادلات بیان صریحی ندارد ولی اگر توجه کنیم باینکه اقلیدس عدد را «مقداری مرکب از آحاد»

۱- رجوع بصفحه ۲۳ مقدمه ترجمه انگلیسی جبر خیام، و تاریخ ریاضیات سمیت شود (ص ۲۰ ج ۲).

میشمارد، معلوم میشود که در مسائل عددی ضرایب و جمله معلوم را نیز عدد صحیح میدانسته .



«خیام مقادیر متصله را بخط و سطح و جسم و زمان تقسیم میکند و میگوید عادة زمان در مسائل جبر وارد نمیشود . بعداً تذکر میدهد که x و x^2 و x^3 در مقادیر نظیر طول و سطح و حجم میباشند و قوای بالاتر از آنها بعلت انحصار ابعاد در سه ، بالحقیقه در مقادیر وارد نمیشوند و استعمال آنها بر سبیل مجاز است؛ باید دانست که این رأی واستدلال که قبل از دکارت مقبول بوده بوسیله او مطرود و مردود گردیده .



«اصطلاحات جبری که خیام در کتاب خود ذکر میکند همسانهاست (در تبصره اول صفحه ۱۸۲ جبر و مقابله چاپ مصاحب)؛ فقط متذکر منشاء لفظ شیء که بمعنی چیز نامعلوم در آثار ریاضیون اسلامی برای نمایش دادن مجهول استعمال شده این است که ذیو فنطس مجهول را «مقدار غیر معینی از آحاد» میخوانده و این ایراد که خوارزمی لفظ شیء را باین معنی در کتاب خود استعمال

کرده و در زمان او آثار ذیوفنطیس بر روی منقول نبوده بر قول فوق وارد نیست، زیرا لازم نیست مسلمین این لفظ را مستقیماً از آثار ذیوفنطیس گرفته باشند. چنانکه خیام خود مینویسد، براهین کتاب او مبنی بر اصول و معطیات اقلیدس و دو مقاله از کتاب مخروطات ابلونیوس میباشد و اگر دلایل و اشکال رساله او را مطالعه کنیم تأثیر کامل آثار یونانی حتی در ترتیب حروفی که مسلمین در اشکال کتب خود استعمال کرده اند دیده میشود.



«خیام اول کسی است که معادلات درجات اول و دوم و سوم را بطریقه منظمی طبقه بندی کرده و اگر چه طبقه بندی او مبنی بر عدد جمل معادلات است و امروزه هیچگونه فائده و مورد استعمالی ندارد معذک از نظر تاریخی خالی از اهمیت نیست و معرف فکر منظم او میباشد.

«خیام معادلات سه درجه اول را به مفردات یعنی معادلات دو جمله ای و مقترنات یعنی معادلات سه و چهار جمله ای تقسیم میکند :

مفردات^۱

$$\begin{aligned} \star a = x & \quad \star a = x^2 & \star a = x^3 \\ \star ax = x^2 & \quad \star ax^2 = x^3 & \star ax = x^3 \end{aligned}$$

مقترنات

مقترنات بر دو قسمند سه جمله و چهار جمله ای :

الف - مقترنات سه جمله ای شامل دوازده صنف اند: سه صنف بین

عدد x و x^2 :

$$\star \begin{cases} x^2 + ax = b \\ x^2 + b = ax \\ x^2 = ax + b \end{cases}$$

سه صنف بین x و x^2 و x^3 :

$$\star \begin{cases} x^3 + ax^2 = bx \\ x^3 + bx = ax^2 \\ x^3 = ax^2 + bx \end{cases}$$

شش صنف بین عدد x و x^3 یا عدد x^2 و x^3 :

$$\begin{cases} x^3 + Bx = C(1) \\ x^3 + C = Bx(2) \\ x^3 = Bx + C(3) \end{cases} \quad \begin{cases} x^3 + Ax^2 = C(4) \\ \star x^3 + C = Ax^2(5) \\ x^3 = xA^2 + C(6) \end{cases}$$

ب - مقترنات چهار جمله ای شامل هفت صنف اند . چهار

۱ - معادلاتی که با ستاره ممتازند آنهایی هستند که قبل از خیام حل و بحث شده اند .

صنف که در آنها یکی از مراتب معادل مجموع سه مرتبه دیگر است :

$$\begin{cases} x^3 + Ax^2 + Bx = C(7) \\ x^3 + Ax^2 + C = Bx(8) \\ x^3 + Bx + C = Ax^2(9) \\ x^3 = Ax^2 + Bx + C(10) \end{cases}$$

سه صنف که در آنها دو مرتبه معادل دو مرتبه دیگر است :

$$\begin{cases} x^3 + Ax^2 = Bx + C(11) \\ x^3 + Bx = Ax^2 + C(12) \\ x^3 + C = Ax^2 + Bx(13) \end{cases}$$

جزء دوم - معادلات دوجمله‌ای

«چنانکه خیام مینویسد از این معادلات فقط آنهایی که شامل سه مرتبه اول یعنی عدد و x و x^2 هستند قبل از او حل شده اند . وی هر یک از معادلات دوجمله‌ای را بطریق عددی و هندسی حل میکنند ولی اتمام حل معادله $x^2 = a$ را بعلمت اینکه مستلزم مقدماتی است بفصول بعد موکول مینماید .

جزء سوم - معادلات سه جمله‌ای درجه دوم و معادلات قابل تحویل بآنها

«... حل معادلات درجه دوم تازگی ندارد و بقراط ، اقلیدس ایرن ، ذیوفنطس و غیر از آنها از دانشمندان یونانی بعضی از صور

معادلات درجه دوم را حل کرده‌اند.

«از بین مسلمین خوارزمی صور مختلفه معادله درجه دوم را حل کرده و کارهای او مبنی بر آثار یونانیان است و چنانکه سابقاً گفتیم بعلمت غفلت از اعداد منفی و موهومی وقتی معادله جواب مثبت نداشته باشد آنرا ممتنع می‌شمارد.

«خیام در این باب چیزی بر مطلب پیشینیان خود اضافه نکرده، اما طرق وی کاملتر و منقح‌تر از راهپایی است که خوارزمی در کتاب خود ذکر می‌کند. در مورد معادلات سه جمله‌ای قابل تحویل بدرجه دوم از قبیل $x^3 + ax^2 = bx$ ریشه $x = 0$ را محسوب نمیدارد و بطریق هندسی ثابت می‌کند که مثلاً معادله مذکوره با معادله $x^2 + ax = b$ معادل است

جزء چهارم - معادلات درجه چهارم

«این جزء مهمترین قسمتهای کتاب خیام و شامل حل و بحث ناقصی از انواع معادلات درجه سوم است. باید دانست که یونانیان در حل بعضی از مسائل مانند مسئله تضعیف مکعب و مسئله ارشمیدس بیعضی از صور معادله درجه سوم برخوردند ولی این برخورد تصادفی با تشکیل و بحث منظم انواع معادله درجه سوم که

موضوع جزء چهارم رساله خیام می باشد بکلی متفاوت است . وقتی علوم یونانی بدست مسلمین رسید بسیاری از آنان بحل دو مسئله مذکور مخصوصاً ارشمیدس پرداختند و اول کسی که در این باراسمی از خود باقی گذارده است ماهانی است که حل مسئله را بحل معادله $ax^2 = x^3 + c$ برگردانده و از این جهت بعضی ها این معادله را معادله ماهانی میخوانند .

«ثابت قره ، خازن، کوهی ، سنجری ، ابن هیشم ، ابن لیث این معادله و بعضی دیگر از صور معادله درجه سوم را مورد مطالعه قرار داده ، و بعضی از آنها را بوسیله خواص قطوع مخروطه حل کرده اند . اما همانطور که گفتیم ، و خیام نیز در اول کتاب خود میگوید ، هیچیک از معادلات درجه سوم را فی حد ذاته مورد حل و بحث قرار نداده اند ، و در واقع خیام اول کسی است که تمام اشکال مختلفه اینگونه معادلات را حل نموده .

«خیام قبل از شروع بحل و بحث معادلات درجه سوم مقدمه ای شامل حل سه مسئله نکر میکند :

۱ - حل هندسی دستگاه $ax = y^2$: $y = b$ (از منخموس) .

۲ - تعیین هندسی مکعب مستطیلی که قاعدہ آن مربع مفروض a^2 و معادل مکعب مستطیل بقاعدہ b^2 و ارتفاع h باشد

۳ - تعیین هندسی مکعب مستطیل مفروضی که قاعدہ اش مربع و ارتفاعش h و حجمش مساوی باشد با حجم مکعب مستطیل مفروضی که قاعدہ اش مربع b^2 و ارتفاعش h' است .

بعد از ذکر این مقدمات بحل معادلات درجہ سوم میپردازد و لهذا ابتدا معادله را متجانس میکند ، باین قسم :

۱ - ضریب جمله درجہ دوم (A) را بوسیله طولی α نمایش می دهد .

۲ - ضریب جمله درجہ اول (B) را بوسیله مربعی (b^2) می نماید .

۳ - جمله معلوم را در معادله $x^3 = 6$ بوسیله مکعب مستطیل بقاعدہ مربع واحد و ارتفاع a و در معادلات $x^3 + Ax^2 = C$ و $x^3 + c = Ax^2$ بمکعبی بضلع C و در معادله $x^3 = Ax^2 + C$ بوسیله مکعب مستطیلی که ارتفاعش a و قاعدہ اش مربع باشد ($C = ac^2$) و بالاخره در باقی معادلات بمکعب مستطیلی که قاعدہ اش مربع b^2 باشد ($C = b^2c$) نمایش می دهد .

«پس از اینکه معادله متجانس شد، قطوع لازم برای حل هر معادله از روی ضرایب معادله تعیین کرده، از تقاطع آنها جواب مثبت معادله را (در صورت وجود آن) بدست می‌آورد، و در بعضی موارد شرط تقاطع دو قطع را نیز بحث و تحقیق میکند.

«خیام در تمام موارد برسم قسمتی از دو قطع اکتفا میکند و دور نیست که اگر تمام آن دورا رسم میکرد، با عداد منفی توجه می‌یافت. بنظر نگارنده این مطلب که چه چیز مانع خیام بوده است، از اینکه قطوعی را بکار می‌برد، بالتمام رسم کند، خیلی قابل دقت است، بخصوص وقتی ملاحظه میکنیم، که در بعضی معادلات وقتی می‌بیند که شاخه قطعی که رسم کرده قطع دیگر را تلاقی نمیکند، شاخه دیگر آنرا رسم مینماید. سپس چطور فکر کنجکاو او متوجه رسم دو قطع نشده؟

«گویا علت این امر دو چیز باشد: اول اینکه یونانیانی که قطوع را در حل معادلات درجه سوم بکار برده‌اند، بیش از نیمی از آنرا نکشیده‌اند، دوم اینکه ظاهراً خیام وقتی يك جواب معادله را بدست می‌آورده، آنرا حل شده می‌پنداشته، و شاهد بر این مطلب این است که در بعضی از مسائل که حل کرده،

۰۰۰ با وجود اینکه شکلی که رسم می کند، حاکی از وجود دو جواب مثبت است، معذک باین مطلب تصریح نمی کند.

» بحثهای خیام روی هم رفته ناقص است، اولاد را غلب موارد شرط و تماس تقاطع یا عدم تقاطع قطوعی را که بکار میبرد ذکر نمی کند و غالباً از عدد جوابها اسم نمیبرد مثلاً در مورد معادله $x^3 + c^3 = ax^2$ که قبل از خیام بحث شده قبلاً ثابت می کند که شرط امکان آنست که اگر $\alpha < c$ باشد پس اگر $a \geq c$ فرض شود مسئله ممنوع است. سپس سه حالت ذیل را تشخیص میدهد:

الف: $c = \frac{a}{3}$ عدد نقاط تقاطع دو قطع را صحیح بیان میکنند ولی تصریح نمی کند که $x = c$ يك جواب معادله است و نیز از جواب دیگر با الصراحه اسم نمیبرد.

ب: $c > \frac{a}{3}$. ثابت می کند که $c < x < a$ ولی بر حسب اینکه دو قطع مماس یا متلاقی باشند عدد جواب ها را اسم نمیبرد.

ج: $c < \frac{a}{3}$ تصریح میکنند که معادله دو جواب دارد.
در معادله $x^3 + b^2x = ax^2 + b^2c$ سه حالت $c < a$ و $c > a$ و $c = a$ را تشخیص میدهد ولی متوجه نمیشود که در حالت اول ممکن است

بحساب اوهم مسئله سه جواب داشته باشد^۱ (یعنی معادله دارای سه ریشه مثبت باشد) و در اینجا خیام عدد نقاط تقاطع را درست معین نکرده، همچنین در معادله $x^2 + b^2c = b^2x + ax^2$ که همواره دو ریشه مثبت دارد سه حالت $c < a$ و $c = a$ و $c > a$ را تشخیص میدهد. در دو حالت اول به بیش از یک ریشه معادله توجه نمی نماید و در حالت اخیر میگوید ممکن است مسئله مستحیل یا دارای دو جواب باشد.

تکمله. وپیکه در کتاب خود انتخاب قطوعی را که خیام برای حل معادلات درجه سوم بکار برده، بطریقه ذیل خلاصه میکند: فرض کنیم k و l و m و n و p و q اعدادی مساوی $+1$ یا -1 باشند و k مساوی صفر نیز بتواند بشود. حال سه دستگاه ذیل را اختیار میکنیم:

$$(I) \begin{cases} y^2 + kxy - \frac{l}{b}c = 0 \\ x^2 - \sqrt{B}Y = 0 \end{cases}$$

بعد از حذف Y و اختصار: $x^2 + kBx + lc = 0$

۱- شاید اگر باین مطلب توجه یافته بود با در نظر گرفتن اینکه بعضی از صور معادله درجه دوم دارای دوریشه اند بفکر تحقیق در رابطه عدد ریشه های یک معادله با درجه آن میافتاد و از اینجا با کشفیات جدیدی نائل میگردد.

$$(II) \begin{cases} xY - \sqrt{c\lambda} = 0 \\ Y^2 + k\lambda x + l\lambda A = 0 \end{cases}$$

بعد از حذف V : $kx^2 + lAx^2 + C = 0$

$$(III) \begin{cases} y^2 + kx^2 + l \left(\frac{C}{B} + mA \right) x + n \frac{AC}{B} = 0 \\ xY + p\sqrt{\frac{C}{B}}x + q\sqrt{\frac{C}{B}} = 0 \end{cases}$$

بعد از حذف x :

$$Kx^2 + l \left(\frac{C}{B} + mA \right) x^2 + \left(B + n \frac{AC}{B} \right)$$

$$x^2 + 2pqCx + \frac{c^2}{b} = 0$$

چون طرفین این معادله را به $x + \frac{c}{b}$ تقسیم کنیم معادله درجه

سومی حاصل میشود.

دستگاه (۱). با انتخاب مقادیر عددی ذیل برای حل معادلات

$x^2 = C$ و (۱) و (۲) و (۳) بکار رفته:

$$x^2 = C : k = 0 \text{ و } l = 1$$

$$(۲) k = -1 \text{ و } l = 1$$

$$(۱) k = 1 \text{ و } l = -1$$

$$(۳) k = -1 \text{ و } l = -1$$

دستگاه (۲) با اختیار مقادیر ذیل برای حل معادلات (۴) و (۵)

و (۶) استعمال شده:

$$(۴) \lambda = \sqrt{C} \text{ و } K = 1 = -1$$

$$(۵) \lambda = \sqrt{C} \text{ و } k = -1 = 1$$

$$(۶) \lambda = A \text{ و } k = -1 = -1$$

بالاخره معادلات (۷ - ۱۳) با انتخاب مقادیر ذیل بکمک دستگاه

سوم حل شده :

$$\begin{array}{l} k \quad +1 \quad -1 \quad +1 \quad -1 \quad -1 \quad +1 \quad -1 \\ l \quad -1 \quad +1 \quad +1 \quad -1 \quad -1 \quad -1 \quad +1 \\ m \quad -1 \quad -1 \quad -1 \quad -1 \quad +1 \quad +1 \quad +1 \\ n \quad -1 \quad +1 \quad -1 \quad +1 \quad -1 \quad +1 \quad -1 \\ p \quad +1 \quad -1 \quad -1 \quad -1 \quad -1 \quad -1 \quad -1 \\ q \quad -1 \quad +1 \quad -1 \quad -1 \quad -1 \quad +1 \quad +1 \end{array}$$

تبصره ۱ - برای اینکه فهم متن عربی کتاب خیام به-رای اشخاصی که با اصطلاحات فعلی راجع بقطوع، مخروطه آشنا میباشند اشکالی نداشته باشد اصطلاحاتی را که در کتاب مذکور بکار رفته با معادل کنونی آنها در اینجا میآوریم :

سهم : قسمتی از محور کانونی که در کودی 'منحنی' قرار دارد
خط ترتیب : فاصله يك نقطه منحنی از محور کانونی .

ضلع قائم : مضاعف ممیز (۲p)

ضلع مایل : طول قطر قاطع

تبصرہ ۲۵ - مبحث معادلات کسری کتاب خیام و همچنین بقیہ کتاب او مطلبی کہ در اینجا ذکرش لازم باشد ندارد .

تبصرہ ۳۵ - چنانکہ گفتم خیام قوای بالاتر از سه را در مقادیر هندسی غیر داخل می شمارد و از اینجہت بحل معادلات درجہ ۴ چہارم توجہ نمی کند ولی بعضی از ریاضیون اسلامی کہ قبل از وی میزیستہ اند بمعادلہ درجہ ۴ چہارم برخوردہ و صور خاصی از آنہا را بکمک قطوع مخروطیہ حل کردہ اند و ظاہراً اول کسی کہ با این گونه معادلات مصادف شدہ ابو الوفای بوزجانی است و بعد از او ابن لیث یکی از صور معادلہ درجہ ۴ چہارم را حل کردہ . در دنبالہ رسالہ ابن لیث کہ ترجمہ آن موضوع ضمیمہ چہار کتاب ویکہ است مسئلہ ذیل حل شدہ و مصنف آن معلوم نیست : ذو ذنقہ ای مانند ABCD چنان رسم کنید کہ $AD=AB=BC=10$ و سطح شکل نود باشد .

بطور کلی اگر $AD=AB=BC=a$ و سطح شکل b^2

فرض شود حل مسئلہ بحل معادلہ ذیل راجع میگردد :

$$x^4 - 2ax^2 + 2a^2x - a^4 + b^4 = 0$$

مصنف AB را قاعدهٔ اطول و AD و BC را دوساقِ ذوزنقه فرض کرده
فاصلهٔ D را از تصویر A بر قاعدهٔ اقصر که نقطه ایست مانند K
مجهول اختیار میکنند. اگر این فاصله x فرض شود سطح ذوزنقه
برابر $AK(AB-x) = 90^2$ خواهد بود و لهذا $AK^2 = 90^2 / (AB-x)$
اما $AB = 10$ و $AK^2 = 10^2 - x^2$ پس $(100 - x^2) = 8100 / (100 - x^2)$
یا $(100 - x^2) :$

$$x^4 + 2000x = 20x^3 + 1900$$

برای رسم ذوزنقه یعنی حل معادله چنین عمل میکنند: طول
AB را مساوی 10 اختیار کرده عمود EB را مساوی $\frac{4}{3}AB$ بر AB
اخراج نموده مستطیل ABEZ را طرح کرده بر E هذلولی با
مجاانبهای BA و AZ رسم نموده بمرکز B وشعاع BA دایره‌ای
رسم میکند و میگوید چون $AB > BE$ است دایره هذلولی را قطع
میکند بعد BC را وصل کرده زاویه BAD را برابر زاویه ABC
می‌سازد و AD را مساوی AB جدا نموده CD را وصل میکنند. شکل
ABCD ذوزنقهٔ مطلوب است، زیرا اگر L تصویر C بر AB باشد
این ذوزنقه معادل مستطیل ALCK است و چون C بر هذلولی
قرار دارد سطح اخیر مساوی سطح ABEZ یعنی مساوی 90 است.
«بالاخره خیام در کتاب جبر در باب معادلات کسری مینویسد:

ابن‌هشتم معادله $x^{\circ}=a$ را از روی حل هندسی دستگاه

$$1 : x = Y = Y : V = V : W = W : a$$

حل نموده است (ممکن است مقتبس از طریقه‌ای که اراتستن
اندیشیده باشد)[☆]

☆ - اقتباس از کتاب وپکهٔ فرانسوی و ترجمهٔ انگلیسی جبر خیام ،
(غلامحسین مصاحب ، ۲۱۱-۲۲۲)

ضمایم و ملحقات - قسمت سوم

تبعات تاریخی راجع به عمر خیام

نظامی عروضی در مجمع النوادر گوید :

حکایت

در سنه ست و خمسانه بشهر بلخ در کوی برده فروشان در
در سرای امیر ابوسعید جره خواجه امام عمر خیامی و خواجه امام
مظفر اسفزاری نزول کرده بودند ، و من بدان خدمت پیوسته بودم
در میان مجلس عشرت از حجة الحق عمر شنیدم که او گفت : « کور
من در موضعی باشد که هر بهاری شمال بر من گل افشان میکنند .
مرا این سخن مستحیل نمود و دانستم که چنوبی کزاف نگوید .
چون در سنه ثلاثین بنشاور رسیدم چهار (چند - ن) سال بود تا
آن بزرگ روی در نقاب خاک کشیده بود ، و عالم سفلی از او یتیم
مانده ، و او را بر من حق استادی بود . آدینه ای زیارت او رفتم
و یکی را با خود بیردم که خاک او بمن نماید . مرا بگورستان حیره
بیرون آورد و بر دست چپ گشتم ، در پایین دیوار باغی خاک او
۱- چهار مقاله تصحیح علامه فقید محمد قزوینی ، چاپ دکتر محمد
معین صفحات ۱۰۰-۱۰۱ طهران ۱۳۳۵ شمسی .

دیدم نهاده ، و درختان امرود و زردآلو سراز باغ بیرون کرده ، و
چندان برگ شکوفه برخاک اوریخته بود ، که خاک او در زیر گل
پنهان شده بود ، و مرا یاد آمد آن حکایت که بشهر بلخ از او
شنیده بودم . گریه بر من افتاد که در بسط عالم واقطار ربع مسکون
او را هیچ جای نظیر نمیدیدم . اینزد تبارک و تعالی جای او رادر
جنان کنادبمنه و کرمه .

حکایت

اگرچه حکم حجة الحق عمر بدیدم ، اما ندیدم او را در احکام
نجوم هیچ اعتقادی ، و از بزرگان هیچکس ندیدم و نشنیدم که
در احکام اعتقادی داشت .

در زمستان سنه ثمان و خمسمایه بشهر مرو سلطان کس فرستاد
بخواجه بزرگ صدرالدین محمد بن المظفر رحمه الله که خواجه
امام عمر را بگوی تا اختیاری کند که بشکار رویم که اندر آن
چند روز برف و باران نیاید و خواجه امام عمر در صحبت خواجه
بود ، و در سرای او فرود آمدی . خواجه کس فرستاد او را بخواند
و ماجرا باوی بگفت ، برفت و دو روز در آن کسرد و اختیاری
نیکو کرد و خود برفت و با اختیار سلطان را بر نشانند ، و چون

سلطان برنشست و يك بانگ زمين برفت ، ابر در کشيد و باد بر خاست ، و برف و دوده در ایستاد ، خنده ها کردند ، سلطان خواست که باز گردد ، خواجه امام گفت : « پادشاه دل فارغ دارد که همین ساعت ابر باز شود ، و درین پنج روز هیچ نم نباشد . سلطان براند و ابر باز شد ، و در آن پنج روز هیچ نم نبود و کس ابر ندید احکام نجوم اگر چه صنعتی معروفست اعتماد را نشاید ، و باید که منجم در آن اعتماد دوری نکند ، و هر حکم که کند حواله باقضا کند .

ص ۱۰۰ س ۶ ، خواجه امام عمر خیامی - ابو الفتح عمر بن ابراهیم الخیامی^۱ (او الخیام) النیشابوری از مشاهیر حکما و ریاضیین

۱- در میزان الحکمة تألیف عبدالرحمن خازنی مؤلف بسال ۵۱۵ ازوبه (الامام ابو حفص عمر الخیامی) (چاپ حیدرآباد دکن ص ۸) و « الامام ابو حفص عمر بن ابراهیم الخیامی » (ص ۸۸) یاد کند . چون این کتاب یکی از قدیمترین مآخذ برای ترجمه احوال خیام است و مؤلف آن هم معاصر خیام بوده ، قول او اقرب بصحت تواند بود . از طرفی معمولاً در قدیم کسانی که « عمر » نام داشتند « ابو حفص » را کنیه خود قرار می دادند ، زیر عمر بن الخطاب مکنی به ابو حفص بود . (ابن قتیبه المعارف مصحح محمد اسماعیل عبدالله الصاوی ، چاپ اول ۱۳۵۳ ص ۷۸) . از آن جمله است : ابو حفص عمر بن شاهین ، ابو حفص عمر بن عبدالعزیز ابن احمد معروف به ابن عدیم ، ابو حفص عمر بن ابی بکر (پادشاه بنی حفص) *

اواخر قرن پنجم و اوایل قرن ششم هجری بود و یکی از مفاخر بزرگ ایران است ولی شهرت فوق العاده‌ای که در بلاد شرق و درین اواخر در اروپا و امریکا بهم رسانیده همانا بیشتر (یا فقط) بواسطه رباعیات حکمت آمیز است که در اوقات فراغت تفریح خاطر و تشحیذ ذهن را می‌سروده و سایر فضایل و معایب او در تحت الشعاع

☆ ابو حفص عمر بن ابی بکر بن محمد بن معمر معروف به ابن طبرزد، ابو حفص عمر بن ابی الحسن علی بن احمد انصاری شافعی، ابو حفص عمر بن ابی الحسن علی بن مرشد بن علی معروف بابن فارض، ابو حفص عمر بن ابی خلیفه العبدی، ابو حفص عمر بن ابی سلمه، ابو حفص عمر بن احمد... (رک : لغت نامه دهخدا: ابو حفص) و چون نام خیام «عمر» بوده با احتمال قوی کنیه او «ابو حفص» بوده است. آقایان جلال همائی (مقدمه مصباح الهدایه ص ۳۳)، سعید نفیسی (سخنرانی در باب خیام در انجمن دوستان کتاب در کتابخانه ملی تهران) و سید حسن تقی زاده هر یک جدا گانه بدین کنیت خیام پی برده‌اند و ممکن است «ابوالفتح» کنیت دیگری برزای او بوده باشد. چه بسیار کسان بودند که دو کنیت داشته‌اند از آن آن جمله ابو حفص عمر بن ابی الحسن علی بن مرشد بن علی معروف به ابن فارض که لقب دیگرش ابوالقاسم بوده است (رک : لغت نامه : ابو حفص عمر...) و نسبت «خیامی» هم بتصرف صدر رساله جبر و مقابله خود او و نیز الزاجر و میزان الحکمة و چهار مقاله نظامی عروضی که مؤلفان آنها همه معاصر او بوده‌اند - اصح از «خیام» است هر چند این اخیر نیز درستست. (م.م.)

شعر مستور مانده است^۱

۱- ولادت خیام: آقای جلال همائی نوشته‌اند (۱): «نسخه ای از رباعیات خیام در تملك نگارنده است که تاریخ کتابتش سنه ۱۰۰۲ (یکهزار و دو) و تاریخ تألیفش سال ۸۶۷ (هشتصد و شصت و هفت) هجری است. یکی از رجال آن قرن بنام یاراحمد بن حسین رشیدی مشهور به تبریزی رباعیات خیام را گرد آورده و درده فصل مرتب کرده و برای بعضی رباعیها شأن نزولی آورده و تاریخ اتمام کتاب را لفظ (طربخانه) که بحساب ابجد ۸۶۷ میشود، قرار داده است. (۲) درخاتمۀ کتاب شرح حال مختصری از خیام مینویسد و تاریخ ولادت و مدت حیات او را که در هیچ کجا باین دقت ضبط نشده است، بدست میدهد: «در محروسۀ شاهرخیه از لواحق ماوراء النهر بر پشت نسخه‌ای بخط افتخار البلقا نظامی عروضی که از جمله شاگردان کامل حکمت- مآبی خیامی بود مطالعه افتاده که مولود او یوم‌الخمیس اثنی عشر محرم‌الحرام سنه خمس و خمسين و اربع مائة الهلاليه بود، بمقام «دهك» از توابع دهستان استرآباد - حالا داخل «باز» است - بطالع ثور و صاحبش زهره در برج شرف بوده و مدت عمر او پنجاه و دو سال بوده. «اما در اواخر ترجمۀ حال مینویسد که «وفات او در خمس عشر و خمسمائه بوده» و پیدا است که ۵۲ سال عمر با ولادت ۴۵۵ و وفات ۵۱۵ سازش ندارد و ونا گیر در نسخه یادراصل اشتباهی هست معذلك از ضبط دقیق روز و ماه و سال و طالع ولادت و تعیین مدت تقریبی عمر نمی توان صرف نظر کرد.» مرحوم اقبال آشتیانی در معرفی ☆

۱- مقدمۀ مصباح الهدایه ص ۴ حاشیه ۲- این کتاب در ترکیه بطبع رسیده. م.ع

✽ کتاب مصباح الهدایه پس از نقل عبارات فوق نوشته اند (۱):

« بنظر نگارنده و باستاند شواهد و اسنادی که در باب موطن و مولد و مدت تقریبی عمر خیام در دست است، جز اینکه بگوئیم که این یار احمد رشیدی تبریزی مردی بی سواد یا از آن خشت بقالب- زندهای شارلاتان بوده است، چاره‌ای دیگر نداریم، و عجب این است که آقای همائی با اینکه خود مردی فاضل و ریاضی و منجمد فریب این مرد دروغ زن را خورده و با نقل این بیانات در دام او افتاده‌اند. بتصدیق جمیع مورخین سلطان ملک‌شاه سلجوقی در سال ۴۶۷ قمری يك عده از بزرگان منجمین ممالك خود از جمله حکیم عمر خیام را در اصفهان بر آن داشت تا زیج ملک‌شاهی را بیندند و تاریخ جلالی را ترتیب دهند و خیام در میان ایشان اگر از همه جلیل‌المقام‌تر نبود از هیچیک از آنان نیز پست‌تر محسوب نمیشد، اگر خیام بادعای یار احمد مذکور در ۴۵۵ تولد شده باشد پس حکیم مزبور در موقع بستن زیج جلالی سیزده سال داشته و هیچ عقلی باور نمی‌کنند که بچه سیزده ساله را در ردیف علمای بزرگ درجه اول بآن قبیل کارهای علمی دقیق گماشته باشند.

سال ۵۰۷ (۲) نیز برای تاریخ وفات او قطعاً غلط است زیرا که نظامی عروضی او را در سال ۵۰۸ ملاقات کرده بوده و ۵۲ و ۵۵ سال جهت سن او نیز بکلی بی اساس می‌نماید، زیرا که اگر در موقع بستن زیج ملک‌شاهی یعنی در سال ۴۶۷ بعد اقل سن خیام را «سی» هم بگیریم تاریخ تولد او مقارن حدود ۴۳۷ میشود و از ۴۳۷ تا ۵۰۸ ✽

۱- یادگار سال سوم شماره ۴ ص ۷۹-۸۰

۲- بر فرض تولد او ۴۵۵ (۴۵۵+۵۲ سال عمر ۵۰۷) م.م

«... لقب اود در غالب کتب عربی، که متضمن ترجمه حال اوست و همچنین در صدر رساله جبر و مقابله خود او (و نیز در عنوان و خاتمه نسخه رباعیات مورخه ۶۰۴، م، ع) «خیامی» بایا نسبت است و در غالب کتب فارسی و در رباعیات خود او همیشه «خیام» بدون یاء نسبت، پس هر دو شکل صحیح است و صحت هیچ کدام باعث بطلان دیگری نیست، و اختلاف تعبیر بر حسب اختلاف زبان عربی و فارسی است ...

ماخذ مربوط به خیام بترتیب تاریخ: محققان معاصر در باره اقدام کتب که ذکر از خیام کرده اند، اختلاف دارند.

علامه مرحوم محمد قزوینی در تعلیقات کتاب حاضر «چهار مقاله» را قدیمترین نسخه دانسته اند، و آن بدلائل و قرائنی که در ذیل نقل خواهیم کرد درست نیست.

☆ که یقیناً تا آن سال خیام در حیات بوده متجاوز از ۷۱ سال میشود و این تازه حداقل سن اوست و بعلاوه کسی که آن رباعیات حکیمانه و آن افکار پخته بلند را از حکیم دیده باشد یقین میکند که این بیانات از مردان چهل پنجاه ساله نیست بلکه از پیر خردمند دنیا دیده ایست که پس از یک عمر معرفت آموختن و تجربت اندوختن همه را افسانه دیده و جز می خوردن و شاد بودن آیینی را متین و جز فارغ بودن از هر کفر و دین دینی را مبین نیافته است.» (در تاریخ کبیر، فوت خیام ۵۲۷ آمده، م. ع)

آقای سعید نفیسی در شرح دیوان منسوب بعلی (ع) از آن حسین بن معین الدین میبیدی چاپ ۱۲۸۵ قمری ص ۴۹ بدین عبارت بر خورده اند: «امام فخر الدین در تفسیر کبیر گوید: عمر بن خیام پیش عمر اسری (عمر الابهری م.م) مجسطی میخواند بعضی فقها گفتند: این چیست که شما میخوانید؟» گفتند: «تفسیر اولم بنظر الی السماء فوقهم کیف بنینا ها میگوئیم، و جمهور متشرعه فلك اطلس را عرش می دانند و فلك ثوابت را کرسی. و چون تولد و وفات امام فخر رازی (۵۴۳ یا ۵۴۴ - ۶۰۶) است، معظم له ذکر وی را از خیام اقدم منابع میدانند، هر چند که ایشان در تفسیر کبیر جستجو کرده اند و چنین مطلبی را نیافته اند».

در تفسیر امام فخر طبع شرکت صحافیة عثمانیه ج ۲ ص ۸۳ چنین آمده :

«فالقسم الاول فی تفصیل القول فی کل واحد منها: فالنوع الاول من الدلائل الاستدلال باحوال السموات وقد ذکرنا طرفاً من ذلك فی تفسیر قوله تعالی الذی جعل لکم الارض فراشا و السماء بناء ولنذکرهنا نمطاً آخر من الکلام روی ان عمر بن الحسام کان یقرأ

۱- از افادات شفاهی معظم له .

کتاب المجسطی علی عمر الابهری فقال بعض الفقهاء يوماً ما الذى تقرأونه فقال افسر آیه من القران و هى قوله تعالى افلم ينظروا الى السماء فوقهم كيف بنيناها فانا افسر كيفية بنيناها و لقد صدق الابهری فيما قال فان كل من كان اكثر توغلا فى بحار مخلوقات الله تعالى كان اكثر علماً بجلال الله تعالى و عظمتة ، فنقول الكلام فى احوال السموات على الوجه المختصر الذى يليق بهذا الموضوع مرتب فى فصول (الفصل الاول فى ترتيب الافلاك) ...

بنابر آنچه گذشت قول فخر رازى در باره «عمر بن الحسام» بوده که در شرح میبندى به «عمر بن خیام» (۱) تحریف شده است آقایان مجتبى مینوى ، جلال همائى و بدیع الزمان فروزانفر هر يك ، مدرکى را اقدم منابع شمرده اند که چون آنها معاصر یکدیگر نوشته شده اند، باید هر سه آنها را قدیمترین منابع درین باب شناخت. آقای مجتبى مینوى در یاد داشتهای خود بر نسخه چهار مقاله خویش نوشته اند: «قدیمترین اشاره بخيام در رساله - ایست که که سنائی در اعتراض بر خیام نوشته و نسخه ای از آن در استانبول است .» (در فرهنگ رشیدی ، در ذیل لغت «هزینه» بقره ای ازین نامه استشهاد شده است؛ فرهنگ رشیدی چاپ

محمد عباسی، طهران ۱۳۳۷ شمسی. م. ع)

هم معظم له در مقاله‌ای تحت عنوان «نامه‌ای از سنائی به‌خیام»
در مجلهٔ یغما سال سوم شمارهٔ پنجم نوشته‌اند^۱:

«از عناوین قصاید سنائی بیش از این هم خبر داشتیم که آن
شاعر بزرگ غزنوی وقتی به نیشابور رفته بوده است، و چون او
و خیام از بعضی جهات هم مشرب بوده‌اند و هم عصر (چه سنائی در
۵۲۵ فوت شده است، و خیام در حدود ۵۱۷)^۲ لابد ملاقات هم باید
کرده باشند. از بعضی حکایات و افسانه‌ها نیز بر می‌آید که
نیشابور، اگر چنانکه می‌گویند تیول حکیم عمر خیام نبوده
است، حرمت او را منظور میداشته است، در هر حال ریاست
معنوی خیام در آن شهر مسلم بوده است. و این نامهٔ سنائی به
خیام این نکات را روشن می‌سازد.

چنین بر می‌آید که سنائی به نیشابور رفته بوده است در
کاروانسرای منزل گرفته بوده است و شاگردی (یعنی نوکر و
خادمی) همراه داشته است. در آن کاروانسرایک دزدی اتفاق می‌افتد،

۱- ص ۲۱۰-۲۱۵.

۲- در تاریخ کبیر جعفری، وفات حکیم ۵۲۷ آمده است. م. ع.

و هزار دینار طلا از دکان صراف می زنند .

تهمت بر غلامی هندو می افتد و او را میگیرند و چندان چوب می زنند که ناچار مقر می آید که من دزدیده ام، و آنرا بنو کر خواجه سنائی داده ام . این خادم را نیز میگیرند و زحمت بسیاری برای حکیم فراهم می آید . چنانکه در مدت يك ماه و نیمی که این گفتگو در بین بوده است سنائی مشرف باین میشود که خود را بکشد ، و بدتر آنکه شاگرد یا خادمش هم تقاضا و توقع از او داشته است که در حمایت او سخنی بگوید . عاقبت حکیم سنائی تاب آن ناملایمات را نیاورده نیشابور را ترك می کند و بهرات میرود .

نوکر او در نیشابور چون از حمایت خواجه خود مأیوس می شود می گوید که من آن هزار دینار را بخواجه سنائی دادم . صراف نامه ای درین خصوص بحکیم سنائی نوشته آنرا توسط قاصد مخصوصی روانه میدارد ، سنائی جوابی تند و تیز بصراف می نویسد و ضمناً مکتوبی هم دوستانه و هم متوقعانه بخدمت خیام می نویسد و اندکی هم تحکم و بزرگواری بکار می برد که هر چند بمعنی من از تو بزرگترم درین موقع بمعانوت تو محتاجم

آخر کلام تودر آن شهر مقبول و نافذ است، به آن صراف ملعون بگو
 من اهل این نیستم که هزار دینار او بدزدم، نتیجه دعوی و مکانبه
 را نمیدانیم، اما آن دو نامه را که بدست ما رسیده است عیناً از
 روی نسخه، جموعدای که در کتابخانه فاتح مضبوطست نقل و ذیلاً
 منتشر میکنیم. ازین مجموعه دوست بزرگوار من آقای دکتر
 یحیی مهدوی بخواهدش من قبل از اینکه باستامبول واردشوم برایم
 عکسی تهیه کرده بود و کل خیر عندنا من عنده، محبتی مینوی.
 این نامه ایست درعذر آن نهتمی که بر شاگرد خواجه سنائی
 رحمه الله علیه کرده بودند، در نیشابور در کاروانسرائی که اوفرو
 آمده بود، غلامی هندو درخانه صرافی باز کرد و مبلغ هزار دینار
 زر نیشابوری بر گرفت، پس بضرب چوب مقر آمد و گفت بشاگرد
 خواجه دادم، شاگرد طمع داشت که خواجه در حق او شفاعت
 کند سنائی از سر ملال و دلتنگی در آن معنی هیچ نگفت.

«برخواست و بهری رفت. شاگرد از سر بغض و حقد گفت
 بخواجه سنائی دادم. صراف از پس خواجه بهری قاصد فرستاد
 و خواجه سنائی این نامه درین معنی از هری باز به نیشابور فرستاد...»^۱

۱- چنانکه متذکر شدیم، ذکر این نامه، و مستخرجه ای از آن
 با استشهاد، در فرهنگ رشیدی، ذیل لغت «هزینه» آمده است. م.ع

بخدمت خواجه حکیم عمر بن خیام می نویسد برای این قضیه :

«بسم الله الرحمن الرحيم ، یا ایها النبی حسبک الله و من اتبعک من المومنین. چون سلطان نبوت را و شهنشاه دعوت را از فضای لامکان بواسطه کن فکان برسولی بولایت دست کرد خلقتی بیدی نامزد کردند، و از جامه خانه قدم قبای بقادر وی پوشیدند، و بلطف رحمة للعالمین تشریف دادند، و رویش از ملکوت عالم بینش بکلمه آفرینش آوردند تا از بارگاه تشریف بکارگاه تکلیف نامه روحاً من امرنا فنفتح فیه من روحی ایصال کند. چون از قرارگاه کلمه کشش نظر کرد سبای که در بیشه سبعا شادا ساکن بودند پنجه ها کشادن گرفتند ، و شیاطینی که در بارگاه انسانیت آمد شدی داشتند ، بتیغ و قلم تیز کردن آغاز کردند ، چون کدخدای ربانی و پادشاه روحانی آن قاصدان و معاندان را بدید رسولی از درگاه بی زبانی بیمارگاه بی کوشی فرستاد که بی- نیازمندی را از گلشن ناز و لطف بمشتی بی نماز فرستی و با او جامه قدم و نامه قدم همراه کرده ، درین بیابان نفسانی ج-وق جوق دیوان نامه دزد می بینم ، و درین بیشه جسمانی رده رده دادن جامه در ، و من کدا و در ولایت غربت ، دریاب مرا ، می ترسم

کہ درین غریبستان ناپاک بی باک این نامہ و جامہ بر من بزبان
آوردند و در حال بزبان تابید بگوش تهدیدش فرو خواند : یا ایہا
النبی حسبک اللہ ومن اتبعک من المومنین ، ای از آلائی بالا روی
بمکنم بلانہادہ ، و ای جوہر یگاہہ و ای مرد مردانہ ، مترس و
بترسان کہ ترسانیدن را رفتہ ای نہ ترسیدن را ، دلیر وار از صخرہ
ایمان بمیدان اسلام خرام و مہراسر کہ روح مجرد و نفس مطمئنہ
ترا حامی ماییم ، و جسم مکرم مر کب ترا نگہبان عمر بس ، کہ
جز سایہ سیاست او ، چاوشی در گاہ ترا نشاید ، و از دیوان مبین
لقب اوصالح المومنین دادیم ، تا همچنانکہ صالح حضرت ما بامر ما
ناقہ ما را از سنگ بصحرا آورد ، صالح در گاہ تو بعز تو نامہ ترا
بصحرا آورد .

تو باک مدار کہ ما آنجا کہ بستان تو سبز کردیم ہمہ
چرندگان را پوزہ بند بر بستیم ، و آنجا کہ شمع توافروختیم ہمہ
چمندگان را لوبشہ بر کردیم ، نگہبان جامہ و نامہ تو داد عمر
بس ، حسبک اللہ ، مراد ازین اسباب و اطناب آنست کہ چون
شرف جوہر نبوت از حراست عمر مستغنی نبود ، پس صدف در
حکمت را در رعایت عمری نیز استغنا نباشد ، کہ کتاب و حکمت

دو جوهرند در يك طویله، بگواهی کتاب کریم که و یعلمهم الکتاب
والحکمة، چون کتاب را بچنان عمری حاجت بود، حکمت را نیز
بچون نوعمری حاجت باشد تا بسبب عمران این دو ولایت عمران
باشد.

آمدیم بر حسب حال، مگر که موید حکما و مرشد اولیا
خواست که جانهای مجرد را از لباس هیولسی و صورت بواسطه
صفوت فطنت این دوست در حلیمت صورت آرد، و بردیده طبیعت
جلوه دهد، تا همچنانکه ارباب الباب از حکمتهای مجرد ذوق
می یابند، مریدان صورتی نیز از آن محروم نباشند، اما شیاطین-
الانس این برگ نمی دارند و سباع البشر را این طاقت نمی باشد،
خاک در می پاشند تاجگرهای عاشقان تشنه را از این شربت محروم
می دارند و جانهای امیدوار صادقان را از این صورت مهجور می
می گردانند، صاحبی شدن و صافی شدن این دو ولایت را بصلابت
چون نوعمری حاجتست که عمرت با کوه پیوسته باد. معلوم مجلس
است از واقعه و قیعت آن صرافیی که صرف طرف این جوهر نمی-
شناخت، بتلقین شیاطین و تعلیم مشتی بی دین کنج خانه قناعت ما
را بتاراج می داد و کنج عافیت ما را خراب می کرد، یکدم بسا

جوهر آدم مشورت نکرد و يك لحظه با مردمی آشنا نشد ، و يك چشم زخم با شرع و عقل و تدبیر نیندیشید ، همی او بود و تلبیس رمة ابلیس و غرور مشتی بی نور . عنان دل بدست الخناس داده تا بخامه یوسوس فی صدور الناس در لوح خیال او نقشهای محال می- کردند ، و او بر آن عشوه ها کوش داشت ، و تعریف انما النجوى من الشیطان فراموش کرده و بحسبون انهم مهتدون دست در آن کوش کرده ، و مرا در آن مدت يك ماه و نیم هم خواب از چنگ او گریخته و هم آب از تنگ او ریخته . از آنجا که ضعیفی مزاجست بارها خواستم که این بارها از خود بیفکنم و خنجری بر حنجره خویش نهم ، و این عندلیب روحانی را از تنگی و بند نجات دهم و این مخدره ظلمانی را هم پیرده غیب باز فرستم ، اما طبیب آفرینش دستوری نداد و عقل مرشد اجازت نفرمود ، قفس سلطان را بفرمان شیطان شکستن و صدف در شرف را از ننگ مشتی ناخلاف شکافتن و عقل مرشد هر لحظه این بیت بر جان من می خواند :

بشهری کامدت در کار سستی

تحول قلبیان آخر رستی (؟)

و رحمة العالمین مرا بدین کلمه ارشاد می کرد :

سافروا تصحوا تغنموا ، بعاطفت و رأفت ابن هر دو خود را از ظلمات اسکندری بعین الحیاة خضری رسانیدم، و شرح آنچه ائمه وقضات و سادات هرات و اوساط الناس و عوام این شهر باستقبال و اقبال و مراعات با من کردند در حد و حد نیاید. من دیگر بار خواستم که بعاشقان روحانی بر کار کنم تا بر جانهای امیدوار عاشقان کهر باران کنند ، باز دیوان خیال او بغرور آمدند ، و مدبران مدبر او بزور ، باز قلابان قلب او بر کار شدند، و من متعجب از سکون صلابت تو که چندین محیلان در شهر و ذوالفقار زبان تو در نیام ، و چندین فساد در جواری و دره صلابت تو بر طاق ، توقع این عاشق صادق آنست که چون نوشته بدان پیشوای حکیمان رسد در حال بذوالفقار زبان حیدر و ارسرشان بردارد ، و بدره صلابت عمری بنیت نیت ایشان دزه دزه کند ، تا از ننگ رنگ و چنگک نیرنگ خویش باز رهند، و معلوم باشد که آن تزویرها که تصویر کرده بود فرستاده ، اگر آن او فرستاده بود و ساخته ، بدوده ملامت و حرامزادگی آن مجبوس کرده است ، بزندان زندان خود سیلی حوادث و محراق صروف دمار از وی بر آرد باری عزاسمه داند که از اکنون تا قیامت حاصل این مالیخولیا جز آن نباشد که دینارش

بدیوان عوانان خرج شود و دینش بدست دیوان تلف، تا اینجاست.
 روی باشد و آنجا سیاه روی و بگویندش که هان الفتنة نائمة لعن
 الله من ايقظها . خویشتن از زخم لعنت صیانت کند و خصومت اینجا
 با سلطان داند و آنجا با سبحان، اینچنین کلوخ امروزها نکند، که
 روزی هم این کلوخ بر سر وی کوبند و هم آن امروز بر جان او، و
 لا تحسبن الله غافلا عما يعمل الظالمون . اکنون بزرگی و اعتقاد
 پاک بدان انقباض سابق و انبساط لاحق معذور فرمایند . والسلام
 عليك الف الف بمحمد وآله .

آقای جلال همائی در مقدمه مصباح الهدایة نوشته اند:^۱
 « اقدم^۲ واصح مأخذی که برای ترجمه حال و نام و نسب و
 آثار خیام بنظر نگارنده رسیده کتاب «میزان الحکمة» تألیف
 عبدالرحمن خازنی است از معاصران خیام، که در سال یانصد و
 پانزده، برای سلطان سنجر سلجوقی تألیف کرده و خوشبختانه
 در حیدرآباد دکن چاپ شده است . در این کتاب مکرر از خیام و

۱- مصباح الهدایة تألیف عزالدین محمود بن علی کاشانی . تهران
 ۱۳۲۳ ص - ۳- ۴ مقدمه (حاشیه)

۲- با در نظر گرفتن الزاجر زمخشری باید گفت یکی از دو مأخذ
 قدیم (م.م)

بعضی از آثار او در علوم طبیعی نام می برد و مطالبی از روی نوشته های او نقل می کند از جمله در فصل چهارم راجع باصل وضع و اختراع میزان آبی برای تشخیص وزن مخصوص اجسام و اسامی مخترعان آن؛ پس از ذکر نام دانشمندانی که در عهد غزنوی باختراع این ترازو موفق شدند، مانند استاد ابو ریحان بیرونی بذکر اسامی مخترعان عهد سلجوقی می پردازد و بنام خیام باین عبارت شروع می کند: «ثم فی مدة الدولة القاهرة ثبتها الله - نظر فيه الامام ابو حفص عمر الخيامی وحقق القول فيه و برهن علی صحة رصده . و کان معاصره الامام ابو حاتم المظفر بن اسمعيل الاسفزاری ناظرأ فيه مدة احسن نظر الخ ص ۸) و باب پنجم کتاب در چهار فصل همگی راجع است بوصف ترازوی خیام و کیفیت عمل بدان «فی میزان الماء المطلق للامام عمر الخيامی. قال الامام ابو حفص عمر بن ابراهيم الخيامی الخ . . ص ۸۸» و باب هشتم کتاب راجع است بترازویی که خیام اختراع کرده و نام آنرا القسطاس المستقیم نهاده، و قسطاس خیام تالی ترازوی ارشمیدس و ابوریحان محسوب میشده «الباب الثامن فی القسطاس المستقیم للشیخ الامام ابی حفص عمر بن ابراهيم الخيامی رحمة الله تعالی ص ۱۵۱» شکل ترازوی

خیام را رسم کرده و کیفیت عمل آنرا توضیح داده و در بعضی مواضع هم عین عبارت خیام را از رسالهٔ وزن مخصوص اجسام و رساله‌ای که در کیفیت عمل بقسطاس پرداخته نقل کرده است. بالجمله از روی این کتاب اطلاعات صحیح سودمندی راجع بتاریخ زندگانی و مقام علمی و تألیفات خیام می‌توان بدست آورد.

آقای بدیع الزمان فروزانفر در ضمن خطابهٔ خود در دانشکدهٔ ادبیات تبریز بعنوان «قدیم‌ترین اطلاع از زندگی خیام»^۱ پس از آوردن دلایلی مبنی بر انتساب رسالهٔ «الزاجر للصغار» بزمخشری نوشته‌اند:

با این قرائن و ادلهٔ صریحه‌ای که ذکر کردیم^۲ ثابت میشود که الزاجر للصغار^۳ تألیف زمخشری است، حالا اثبات میکنیم که این رساله اقدم کتبی است که ذکر از خیام در آنها آمده است.

۱- متن این خطابه در نشریهٔ دانشکده ادبیات تبریز سال اول شماره ۸-۹ طبع و نیز جداگانه منتشر شده است.

۲- رك : نشریه دانشکده ادبیات تبریز سال اول شماره ۸-۹.

۳- اسم کامل آن «الزاجر للصغار عن معارضة الكبار» است و نسخهٔ آن جزو مجموعهٔ رسائل متعلق بکتابخانهٔ میرزا لطفعلی صدر الافاضل (متوفی بسال ۱۳۱۰ شمسی) بود و اینک در دست آقای بدیع الزمان فروزانفرست (م.م)

قدیم‌ترین مأخذی که تا این عهد باین عنوان شناخته شده بودند که دربارهٔ خیام ن‌گری کرده بودند یکی همین تتمهٔ صوان‌الحکمة تألیف ابو الحسن علی بن زید بیهقی (متوفی در ۵۶۵ هجری) است، و دیگر چهار مقالهٔ نظامی عروضی سمرقندی که آنهم از اقدم مأخذ شمرده میشود. در چهار مقاله دو حکایت از خیام آمده و در یک قصه هم استطراداً ن‌گر خیام هست که مجموعاً در سه نقطه ن‌کر عمر خیام رامی‌توان یافت.

حال‌آنکه می‌کنیم که این دو کتاب در چه تاریخی نوشته شده شده است. بعد راهی پیدا میکنیم که رسالهٔ الزاجر للمصغار کی تألیف شده است؟ مسلم است که چهارمقاله عروضی بین (۵۵۰ - ۵۵۱) تألیف شده و این مطلب را آقای میرزا محمد خان قزوینی در مقدمهٔ آن کتاب بیان کرده‌اند که می‌توانید بآن مراجعه کنید. اما تتمهٔ صوان‌الحکمة اگر چه بتحقیق معلوم نیست که در چه سالی تألیف شده اما حوادث آن به ۵۴۸ منتهی میشود و بنا بر آن تاریخ آن قبل از ۵۴۸ نمی‌تواند باشد. پس این دو کتاب که اقدم مأخذ است در فاصلهٔ سه سال (۵۴۸-۵۵۱) تألیف شده‌است^۱ و

۱- مراد آنست که زودتر از این سنوات تألیف نشده (م.م)

چون زمخشری در سال ۵۳۸ وفات کرده. بنابراین وفات زمخشری لااقل ده سال مقدم بر تألیف تتمه صون الحکمة و سیزده سال مقدم است بر تألیف چهارمقاله، و معلوم است که رساله الزاجر هم قبل از ۵۳۸ باید تألیف شده باشد. ولی ما بهمین اقتضار نمی‌کنیم و ثابت میکنیم که در عمر زمخشری هم در چه فاصله‌ای تألیف شده است... (در اینجا آقای فروزانفر دلایلی در تحدید زمان تألیف رساله الزاجر آورده‌اند) مسلم میشود که تاریخ تألیف آن قبل از سال ۵۱۶ بوده است. این نکته را که دانستیم می‌رسیم بمطلبی که راجع بخيام نقل کرده است.

اطلاعاتی که در باره زندگی خيام در رساله الزاجر للصغار عن معارضة الکبار آمده مربوط بمباحثه‌ای است میان خيام و زمخشری که گذشته از سایر فواید روح خيام را در مباحثه می‌رساند.

اخبار و روایاتی در دست است که خيام با وجود اینکه شاعر بزرگی بوده حوصله بحث نداشته و در مباحثه‌ای که با غزالی کرده این مسأله روشن است.

مطلبی که زمخشری در رساله الزاجر در باره خيام آورده

است ، ابن است :

«ولعهدي بحكيم الدنيا وفيلسوفها الشيخ الامام الخيامي وقد
نظمتني و اياه المجلس الفريدي ، فسالتني عن عين المطبق و المصمم
في وصف السيف ، فقلت انها مكسورة و فسرت المطبق بانه الذي
يصيب طبق المفصل و المصمم بالذي يصيب صميمه ، و قلت و منه
قول الخاصة صممت عزلمه (كذا ، والظاهر عزيمة) فلان و صمم
فلان عزيمة من غلط العامة و آنتسته بقوله يطبق في افعاله و يصمم
فقال انا كنت اعرف ان العين فيها مفتوحة و تكلم في ذلك بكلام ،
فلما كان بعد ذلك بايام قعد ينشد في المجلس الفريدي عينية ابي العلاء :

نبي من الغربان ليس على شرع

يخبرنا ان الشعوب الى صدع

فقال اصدقه في مرته وقد اتمرت فلحننته فليج و ادعى ان المرت
الكذب فقلت لعله مذكور في الكتاب الذي ذكر المطبق و المصمم
بفتح العين ، فصمت مسقوطاً في يده . ثم زاد في توقيري و قال غير-
مرة لفر يد العصر ما انس لانس سهم الجواب الذر ميت به عن قوس فلان
و كان يجلس اليينا و يتسمع الاوراد التي تدرس بين يدي ، و كان
يقول لاصحابي الاخير كم عن بصيرة و خبرة ان مثل هذا الترتيب

والتحقيق لا يوجد في جميع المعمورة الا في هذه الرقعة خاصة
فاعلموا .»

از این نوشته نکات زیر در باره خيام استنباط و استدلال
می شود :

۱ - روايت زمخشری در الزاجر اقدم مأخذ در باره خيام
است .

۲ - خيام آثار ابوالعلاء معری را می خوانده و با افکار او
آشنائی و ارتباط داشته است . (راجع بتاثرات خيام از ابوالعلاء
معری ، رجوع بمقدمه مصحح شود ، که موارد مشابه در آثار هر دو
حکیم بزرگ ، بتفصیل ذکر شده است . ع . م)

۳ - خيام در مباحثه خالی از لجاجت نبوده ، ولی نسبت بعلم
وعلماء احترامی قائل بوده که حتی با آن سن زیاد از حضور در
جلسه زمخشری ابا نداشته است . ۲ سپس قدیمترین کتابی که
ذکر از عمر خيام نموده ، همین چهارمقاله است که مصنف آن نظامی
عروضی سمرقندی معاصر خيام بوده و در سنه ۵۰۶ در بلخ در مجلس
انس بخدمت اورسیده است و در سنه ۵۳۰ در نیشابور قبر او را زیارت
کرده ، و این دو حکایت را که در باب عمر خيام ذکر میکنند اصح

واقدم مآخذ ترجمه حال اوست .

سپس اقدم مواضع تتمه صوان الحکمة است لابی الحسن -
البیهقی علی بن زید صاحب تاریخ بیهق^۱ و تتمه صوان الحکمة که
در این کتاب اخیر ، که نسخه ای از آن در کتابخانه لیدن و نسخه
دیگری از آن در برلن موجود است . ترجمه حالی از خیام منعقد
ساخته است .

وفات بیهقی مذکور در سنه ۵۶۵ است بتصریح یاقوت در
معجم الادباء ۵ : ۲۰۸ . پس بعد از چهار مقاله او اقدم مواضعی
می شود که ذکر از عمر خیام در آن شده است . و بعد از آن
عماد کاتب می آید .

علامه قزوینی در مقدمه بر تاریخ بیهق چنین نوشته اند :^۲
« در حواشی راقم این سطور بر چهار مقاله نظامی عروضی سمرقندی
ص ۲۱۷ - ۲۱۸^۳ نقلا از کتاب المظفریه ، و آن نیز نقلا از

- ۱ - این کتاب توسط مرحوم قزوینی عکس برداری و بوزارت
فرهنگ فرستاده شده ، و مرحوم احمد بهمنیار استاد دانشگاه آنرا
بسال ۱۳۱۷ در تهران بمراقبت بنگاه دانش بطبع رسانیده اند
۲ - بیست مقاله قزوینی ج ۲ ص ۸۵-۸۶ ، مقدمه تاریخ بیهق مصحح
بهمنیار ص ک - کب ۳ - از چاپ لیدن .

فردوس التواریخ مولانا خسرو ابر قوهی حکایتی ازین ابوالحسن بیهقی مؤلف تاریخ بیهق در خصوص ملاقات او با عمر خیام در سنه پانصد و پنج و سؤال خیام از او معنی بیتی از حماسه راه‌سپور است، ولی چون در اصل فردوس التواریخ یا در منقولات المظفریة از آن کتاب، اسمی از مآخذ این حکایت برده نشده است عجالة معلوم نشد که خسرو ابر قوهی از کدام يك از مؤلفات بیهقی این فقره را نقل کرده است، و در هر صورت از مقایسه تاریخ پانصد و پنج هجری با تاریخ تولد مؤلف، که چنانکه گفتیم در حدود چهار صد و نود بوده است، معلوم می شود که بیهقی در هنگام ملاقات با عمر خیام ظاهراً جوانی بوده است یا نوزده شانزده ساله که بمجلس استاد معمر هفتاد و هشتاد ساله حاضر شده بوده است، و لابد بیشتر بقصد تیمن و تبرک و مباحثات و افتخار تا بقصد استفادہ و استفاضہ و تعلم، زیرا عمر خیام در سنه چهار صد و شصت و هفت بتصریح ابن الاثیر در حوادث همین سال از مشاهیر منجمین عصر خود محسوب می شده است، چه سلطان ملک‌شاه سلجوقی او را و جمعی دیگر از منجمین معروف را در همین سال برای تاسیس تاریخ جلالی و بستن

رصد مأمور نمود^۱ پس اگر باقل تقدیرات در آن تاریخ سن خیام را سی سال هم فرض کنیم باز بالضرورة در سنه ۵۰۵ که بیهقی او را دیده بوده خیام مردی بوده است اقل هفتاد ساله و شاید نیز هشتاد ساله، یا نود ساله، و بنا بر این سؤال نمودن خیام از بیهقی در خصوص معنی بیتی از حماسه بشرحی که در حواشی چهار مقاله مسطور است، بلاشک از بابت تشویق و دل بدست آوردن آن طالب علم بسیار جوان بوده است از طرف آن استاد مسن معمر محترم، چنانکه در امثال این موارد رسوم است نه سؤال استفاده عالم از عالم و نظیر از نظیر چنانکه در بدو امر ممکن است توهم رود».

۱ - «وفیها [ای فی سنة ۴۶۷] جمع نظام الملك والسلطان ملکشاه جماعة من اعیان المنجمین و جعلوا النیر و زاول نقطة من الحمل و کان النیر و قبل ذلك عند حلول الشمس نصف الحوت و صار ما فعله السلطان مبدأ التقاویم، و فیها ایضاً عمل الرصد للسلطان ملکشاه و اجتمع جماعة من اعیان المنجمین فی عمله منهم عمر بن ابراهیم الخیامی و ابوالمظفر الاسفزاری و میمون بن النجیب الواسطی و غیرهم، و خرج من الاموال شیء عظیم و بقی الرصد دائراً الی ان مات السلطان سنه خمس وثمانین و اربعماية فبطل بعد موته . . .» (ابن الاثیر در حوادث ۴۶۷) (ق. د. ک: ص ۳۱۶ (۲۰۲))

و نیز مرحوم قزوینی در «تکلمه در خصوص خیام» که در پایان مقدمه تاریخ بیهق نوشته اند، آورده اند^۱: اندکی قبل گفتیم که بیهقی مؤلف تاریخ بیهق حاضر، بنقل از بوسایطی گفته است که وی در سنه ۵۰۵ بخدمت عمر خیام رسیده است، و گفتیم که چون ناقلین از بیهقی مأخذ نقل خود را بدست نداده اند معلوم نیست که این فقره از کدام يك از مؤلفات متعدده بیهقی منقول است، در اثناء نوشتن این دیباچه چون برای اطلاع از سایر مؤلفات بیهقی بفهارس کتابخانه ها رجوع می کردم، و از جمله بمناسبت اینکه دو نسخه از کتاب «تتمة صوان الحکمة» بیهقی در کتابخانه های برلین و لیدن موجود است بفهرست آن دو کتابخانه نیز مراجعه نموده عناوین آن کتاب را که در دو فهرست مزبور بدست داده اند بدقت مطالعه می کردم، چشمم اتفاقاً بنام عمر خیام بر خورد^۲، فوراً این خیال بذهنم آمد که با احتمال بسیار

۱ - بیست مقاله قزوینی ج ۲ ص ۷۸

۲ - نام عمر خیام فقط در فهرست لیدن ج ۲ ص ۲۹۴ در ضمن عناوین تتمه صوان حکمة مذکور است - ولی در فهرست نسخ عربی برلین تألیف آلوارت ج ۹ ص ۴۵۷ - ۴۵۸ در ضمن عناوین همان کتاب نام او مذکور نیست. لکن چون مؤلف فهرست برلین بتصریح خود او تمام عناوین آن کتاب را ذکر نکرده است. بلکه فقط نمونه ای از آنها

قوی باید حکایت ملاقات بیهقی با خیام در این کتاب و در همین ترجمه حال خیام مذکور باشد، چه این موضوع است که بالطبع مناسبت تامه با حکایت مزبوره دارد.

«در آن اثنا همان آقای حکیم الله حیدر آبادی که سابق گفتیم که مشغول تالیف رساله امتحانیه ایست در خصوص تاریخ بیهق، برای معاینه نسخه دیگر ازین کتاب که در برلین موجود است بآن شهر سفر نمود. من ازین فرصت اغتنام جسته فوراً مکتوبی بایشان نوشته خواهم نمود که اگر برای ایشان ممکن است بکتاب تنمّه صوان الحکمة نسخه برلین رجوع نموده، اگر احياناً ترجمه حال خیام، در آن نسخه مسطور است، تمام آن فصل را بدون کم و زیاد و بدون هیچ تصرف و تصحیحی برای من استنساخ نموده بفرستند. ایشان نیز لطف خود را دریغ نداشته بآن نسخه رجوع نموده، از حسن اتفاق ترجمه حال خیام را در آن کتاب پیدا خواسته است بدست دهد، نیز از طرف دیگر چون از خارج معلوم بود که نسخه تنمّه صوان الحکمة برلین کاملتر از نسخه لیدن است، بنا بر این تقریباً برای من قطع حاصل شد که چون ترجمه حال خیام در دومی مذکور است در اولی نیز باید مذکور باشد و خوشبختانه حدس من چنانکه ملاحظه خواهد شد، صائب درآمده، والحمد لله علی ذلك.

کرده و بدون درنگ سواد برداشته برای من فرستادند. از مطالعه آن ترجمه حال صریحاً و واضحاً بر من معلوم شد که اولاً همانطور که حدس زده بودم مأخذ فردوس التواریخ در خصوص ملاقات بیهقی با خیام همین کتاب بوده است یا مستقیماً یا مع الواسطه و ثانیاً اینکه این ترجمه حالی که بیهقی از خیام نگاشته است عیناً همانرا با بعضی اختصارات مغل شهرزوری در نزهة الارواح^۱ نقل کرده است ولی ابدأ اسمی از مأخذ اصلی خود یعنی بیهقی که عین عبارات اورا تقریباً حرفاً بحرف استنساخ کرده نبرده است. باری بمناسبت اینکه این فصل بعد از مسطورات چهار مقاله ظاهراً قدیمترین ترجمه خالی است که بقلم یکی از معاصرین خیام نگاشته شده است، مناسب چنان دیدم که عین مرقومات بیهقی را در اینجا نقل نمائیم^۲ و هذا هویض عبارة البیهقی فی تتمه صوان

۱ - رجوع کنید بحواشی چهارمقاله ص ۲۱۱-۲۱۴ (از چاپ لیدن = ۳۱۱ - ۳۱۴ از چاپ تهران).

۲ - تاریخ تألیف تتمه صوان الحکمة بطور تحقیق برای راقم سطور معلوم نیست، چه هنوز اصل نسخه بنظر من نرسیده است، ولی از این که تاریخ وفات شهرستانی معروف صاحب ملل و نحل را که در سنه ۵۴۸ است و تاریخ وفات ابوبکر بن عروه را که در سنه ۵۵۳ است^۳

الحکمة:

بخدمت می‌دهد (رجوع بفهرست نسخ عربی برلین ج ۹ ص ۴۵۷) و از اینکه وفات خود مؤلف چنانکه گذشت در سنه ۵۶۵ است واضح می‌شود که تنمة صوان الحکمة مابین سنوات ۵۵۳ - ۵۶۵ تألیف شده است، یعنی فقط چند سالی بعد از تألیف چهارمقاله که در حدود ۵۵۰ است چنانکه در دیباچه آن کتاب مشروحاً بیان شده است و فی الواقع باقی ماندن تا امروز و بدست مارسیدن این دو کتاب نفیس یعنی چهارمقاله و تنمة صوان الحکمة که مؤلفین آنها هر دو معاصر خیام بوده‌اند و هر دو شخصاً بخدمت آن حکیم یگانه و شاعر فرزانه و نادره زمانه رسیده‌اند، و اطلاعات تازه مستقیم خود را در کتابهای خود مندرج ساخته‌اند، از آن اتفاقات بسیار حسنه روزگار است که نظایر آن کمتر اتفاق می‌افتد و جای بسی تشکر است؛ و عجب آنست که همانطور که مابین تألیف این دو کتاب چندان مدتی فاصله نیست، مابین ملاقات هر یک از مؤلفین آنها با خیام با ملاقات دیگری با او نیز فاصله بسیار قلیلی بوده است یعنی فقط یک سال، چه صاحب چهارمقاله بتصریح خود او در سنه پانصد و شش بخدمت خیام رسیده است و در آن موقع بوده که از لفظ او شنیده که «گور من در موضعی باشد که هر بهاری شمال بر من گل افشان میکند» و بیهقی نیز بتصریح خود او در سنه پانصد و هفت (ق) بایده‌آورد شد که تنمة صوان الحکمة باهتمام محمد شفیع در لاهور بسال ۱۳۵۱ بطبع رسیده است (م ۴۰)

۱ - رجوع کنید بفهرست نسخ عربی برلین تألیف اهلورد ج ۹ ص ۴۵۸ این نسخه دارای ۹۹ ورق است، و ترجمه حال خیام در ورق (یا صفحه ۹) ۶۶ از آن نسخه مسطور است (ق) مرحوم قزوینی عین قول بیهقی را

الفلسوف حجة الحق عمر بن ابراهیم الخیام

اصل و میلاد او از نیشابور بوده است، در تعمق در اجزاء علوم حقیقی و سعت آن تلوشیخ ابوعلی بون، لیکن در خلق ضیقی داشتی و در تعلیم و تفهیم و تصنیف و آنچه از آن دیگری فایده یافتی ضنتی می-کرد: طالعش جوزا بون و آفتاب، و عطارد بر درجه طالع (حمن.م.ع) الجوزا، و مشتری از تثلیث ناظر، و از این جهت جامع بون میان قوت حفظ و حدت ذکاء چنانکی میگوید کتابی مطول را هفت نوبت تأمل نمود در اصفهان، چون بنیشابور عود کرد از ظهر قلب املاء کرد چنانکه نسخه از املاء بنوشتند و ما از آن نسخه مقابله کردیم، زیادت تفاوتی نداشت، و بدین استعداد بر جمیع علوم معقول و منقول وقوف یافت.

☆ از نسخه منقول از نسخه خطی که مطابق است باصفحه ۱۱۲-۱۱۷ نسخه لاهور نقل کرده و ما بجای آن همین فصل را از ترجمه تنمة صوان الحکمة بنام درة الاخبار و لمعة الانوار که نیز بتصحیح محمد شفیع در لاهور ۱۳۵۸ طبع دوم شده ض ۸۲-۸۵ نقل، و رسم الخط آنرا حفظ میکنیم. بدیهی است که ترجمه مزبور اندکی با اصل تنمة چاپ شده اختلاف دارد. ترجمه مزبور در تهران نیز باهتمام سید محمد مشکوة و از طرف کتابفروشی مهر سال ۱۳۱۸ چاپ شده است و ترجمه خیام در ص ۷۱-۷۳ آن آمده (م.م)

گفته‌اند که روزی بحضرت شهاب الاسلام وزیر عبدالرزاق الفقیه [لاجل] ابی القسم عبدالله بن علی در آمد و امام القراء ابوالحسن الغزالی حاضر بود، و در اختلاف ائمة القراء در آیتی بحثی میرفت چون امام حاضر شد شهاب الاسلام گفت: علی الخبیر سقطنا پس وجهی مختار از وجوه مختلف فیها از وی پرسیدند، از وجوه اختلاف قراء بیان کرد، هر وجهی علت آن بگفت، و ذکر آن شواذ علی کثرتها بکرد.

بعد از آن اختیار وجهی نمود و بر صحت آن دلیل گفت، پس امام ابوالفخر الحسین^۲ گفت: کثر الله فی العلماء مثلك! حق تعالی جهان را از وجود مبارك امام خالی مداران، چه گمان نداشتم کی کسی از قراء در جهان این وجوه و علل بر ذکر تواند بوز تا به حکیمی فیلسوف چه رسد. الشیخ الامام ظهیر الدین ابوالحسن ابن الامام ابی القسم البیهقی گوید: در خدمت امام پذیرم بمجلس امام عمر در آمدم، در سنه سبع و خمسانه، پس از من معنی یتنی

۱ - در متن ابوالحسن و صواب ابوالحسن است چنانکه در تلمه آمده (محمد شفیع)

۲ - ط. ابوالحسن. در تلمه در هر دو جا ابوالحسن الغزالی است (محمد شفیع)

از حماسه پرسید ، و آن اینست ، شعر :

و لا یرعون اکناف الہوینا

اذا حلوا و لاروض الہدون

گفتم هوینا تصغیر است کی اسم مکبر ندارند همچنانکی ثریا و حمیا و شاعر اشارت کرد [ہ است بعز آن طایفہ] و منع طرفی کہ دارند یعنی در مکانی کی حلول نمایند با خوردش بستایند و در [معالی ایشان تقص] یری واقع نشود کی ہمت ایشان بسوی معالی امور باشد . بعد از آن از انواع خطوط [قوسیہ] پرسید ، گفتم : انواع خطوط قوسیہ چہار است : یک محیط دایرہ و یک قوس نصف دا [نرہ و قوس خردتر] از نصف دائرہ و قوس بزرگتر از نصف دائرہ . بعد از آن امام عمر پدرم را گفت :

[شنشنة اعر] قہا من اخزم

و او با توفیر اقسام علوم در حکمت و ریاضیات و اقسام آن [و] در طب دستی عظیم داشتی ، و این بجدة آن بوذی و صرف عمر در مطالعہ آن کردی .

امام محمد بغدادی میگوید : مطالعہ الہی از کتاب الشفاء میکرد ، چون بفصل واحد و کثیر رسید ، چیزی در میان او راق موضع

مطالعه نهاد و گفت مرا کی جماعت را بخوان تا وصیت کنم . چون اصحاب جمع شدند بشرائط وصیت قیام نمودند ، بنماز مشغول شد و از غیر اعراض کرد تا نماز [خفتن بگذارد]^۱ و روی بر [خاک نهاد و گفت : اللهم انی عرفتك علی مبلغ امکانی فاغفر [لی فان معرفتی ایاک وسیلتی الیک ، و جان تسلیم کرد .

مرحوم قزوینی در پایان کتاب چهار مقاله بعنوان « فائت حواشی » نوشته اند : بعد از چهار مقاله قدیمترین موضعی که ذکر می از عمر خیام در آن شده کتاب خریدة القصر است لعمادالدین الکاتب الاصفهانی که در سنه ۵۷۲ تألیف شده است ، در کتاب مذکور در ورق ۲۳۸ از نسخه کتابخانه لیدن (بعلامت ب ۲۱ و ورق ۱۸۵ نسخه دیگر همان کتابخانه بعلامت Warn 348) در باب شعراء خراسان ترجمه حالی از عمر خیام منعقد است .

رجوع کنید ب فهرست نسخ کتابخانه لیدن تألیف دزی ج ۲ ص ۲۳۷ .

ولی چون حوادث مذکور در رتبه صوان الحکمة سال ۵۴۸ منتهی میشود و مؤلف آن ابوالحسن علی بن زید بیهقی معروف بابن

فندق در ۵۶۵ وفات کرده^۱، و خریدۀ القصر - چنانکه مرحوم قزوینی در فوق تصریح کرده اند - در سال ۵۷۲ تألیف شده، بنابر این تألیف تممة صوان الحکمة مقدم بر خریدۀ القصر است.

مرحوم قزوینی نامه‌ای از آقای مینورسکی بنسخه چهار - مقاله خود الحاق کرده اند که بتاريخ اول هشتمین ماه ۱۹۳۴ بایشان نوشته اند، اینچنین:

دوست فاضل مکرم

اینک یادداشتی است راجع بمذاکره. تازہ در باب نسخه انجیل طورسینا.

سرکار اول کسی بودید که اسم خریدۀ القصر را بردید در حاشیۀ چهارمقاله راجع بعمر خیام. نمیدانم اصل متن آن را بدست آورده اید یا نه احتیاطاً سواد آنرا خدمت عالی میفرستم که معلوم میشود قفطی آن را بدون کم و بیش از عماد اصفهانی استنساخ کرد.

بنده حالامشغول مقالۀ عمر خیام هستم برای دائرۀ المعارف

۲ - رك: مقدمة تاريخ بيهق مصحح آقای احمد بهمنیار. تهران ۱۳۱۸ ص یب.

اسلام . آیا درباب او تازگی (بعد از کشف مونس الاحرار) چیزی بنظر تان رسیده است ؟ نوروزنامه را بنده می شناسم ولی هیچ اطمینان ندارم که مال عمر خیام باشد ، بلکه اثر یکی از شاگردان آن است ؟

خود عمر خیام خطاباً بخود البته القاب سید المحققین الخ استعمال نمیکرد ، و دیگر درباب زیج ملک شاه سی طوری سخن میراند که نمیشود تصور کرد که همین شخص یکی از آنها بود که نوروز را باز بفروردین آورده بود ...^۱

[مخلص صمیمی و . مینورسکی]

سواد گفتار مؤلف خریدة القصر (ضمیمه نامه مینورسکی) :

A

Ms . LeidenOr . 348p .

B

185 = Or . 21b p . 238

۱ - درینجا مطالب خصوصی آورده است .

۲ - آقای مینوی دریاد داشتهای خود نوشته اند : عمر خیام در خریدة القصر عمادالدین کاتب که در حدود ۵۷۱ آنرا نوشته ، درباب ذکر محاسن فضلا و اهل خراسان از قسم دوم (در ورق 238 از نسخه 21b و ورق 185 [از شماره] 348 لیدن) ذکر او و شعرش آمده (کاتالگ لیدن ج ۲ ص ۲۳۷).

عمر النخعیام ایس یوجد مثله فی زمانه ، کان عدیماً القرین فی عالم
النجوم والحکمة ، و به یضرب المثل . انشدت من شعره باصفهان :

اذا رضیت نفسی بمیسور بلغة
یحصلها بالکد کفی و ساعدی
امنت تصاریف الحوادث کلها
فکن یا زمان 'موعدی او موعادی
الیس قضی الافلاک فی دورها بأن
تعدالی نحس جمیع المساعد
فیأنفس صنواً^۲ فی مقیلک ریشما
تخر دراه بانقراض القواعد^۳

- بعد از چهارمقاله [وخریده القصر]^۴ اقدم مواضعی که
نامی از عمر خیام در آن برده شده است در اشعار خاقانی شیروانی^۵
است که باصح اقوال درسنه ۵۹۵ وفات یافته است .

۱ - IB زمانی . مینورسکی وهمین صحیح است

۲ - صبراً کما فی القفطی

۳ - این اشعار بنقل از شهرزوری وقفطی عن قریب درج خواهد شد.

۴ - [وخریده القصر] : - چق

۵ - اصح «شروانی» است (م.م)

در یکی از قصاید خود گوید :

زان عقل بدو گفت که ای عمر عثمان

هم عمر خیامی و هم عمر خطاب^۱

یعنی هم در علم دارای اولین رتبه‌یی مانند عمر خیام و هم در

عدل صاحب نخستین درجه‌یی چون عمر بن الخطاب^۲ و چق^۳

در دیوان خاقانی طبع علی‌الرسولی تهران ۱۳۱۶ ص ۵۹

این بیت بدین صورت آمده :

زان عقل بدو گفته که ای عمر و عثمان

هم عمر خیامی و هم عمر خطاب (م. م)

(و نیز رجوع کنید بمقدمه دیوان خاقانی بقلم محمد عباسی، تهران

۱۳۳۶ شمسی م. ع)

— سپس قدیمی ترین کتابی که ترجمه حالی از عمر خیام

۱— طبع نول کشور ص ۶۰۱ (چقد ا).

۲— الخطاب (چقد ا) : خطاب (چق).

۳— من خود دیوان خاقانی را بواسطه نایاب بودن در پاریس نتوانستم بدست آورم ولی در کتاب المعجم فی معاییر اشعار العجم لشمس الدین محمد بن القیس که در حدود سنه ۶۳۰ تألیف شده است در فصل معایب شعر (طبع بیروت ص ۲۷۰) این بیت را منسوباً الی الخاقانی برای تشدید مخفف (عمر) با استشهاد آورده است. (چق)

منعقد ساخته است کتاب نزهة الارواح و روضة الافراح فی تواریخ
الحکماء المتقدمین والمتأخرین لشمس الدین محمد بن شهرزوری
است^۱ که مابین سنه ۵۸۶-۶۱۱ تألیف شده است^۲ و دو روایت
ازین کتاب موجود است: یکی بزبان عربی و دیگر بزبان پارسی
وما از روایت عربی آن نقل کردیم^۳ و هی هذا^۴:

۱- در «حق» ذکر نزهة الارواح پس از «مرصادالعباد» آمده ولی
در «حقم» مرحوم قزینی بمناسبت سال تألیف نزهة الارواح (۵۸۶-
۶۱۱) نوشته اند: «پس باید ذکر این کتاب قبل از مرصادالعباد سابق-
الذکر بیاید بر حسب ترتیب زمانی» (حقم)

برای ترجمه حال این شهرزوری رجوع کنید بحاجی خلیفه ۶: ۳۲۱،
و دیباچه زاخاؤ بر الاثار الباقیه ص L-LI و ظاهراً این همان شهرزوری
است، که شارح حکمة الاشراق شهاب الدین سهروردی است و نسخه ای ازین
شرح در بریتیش میوزیوم موجود است بعلامت Arund Or-217 (چقداد)
ورك: حکمت اشراق و فرهنگ ایران بقلم م. معین ص ۴۲-۴۴ (م.م)
۲- پروفور ساخاؤ در مقدمه الاثار الباقیه لابی ریحان البیرونی لابی
ریحان البیرونی ص ۵۱ (حق) باتصحیح (چقداد)

۳- در مجموعه ای برای جشن سال بیست و پنجم اذانتصاب بادن ویکتور
رزن (متوفی در سنه ۱۹۰۸) بسمت معلم عربی در دار الفنون بطرز
بوزع یازده نفر از شاگردان او تألیف نموده و در سنه ۱۸۹۷ مسیحی
در بطرز بورغ طبع نموده اند و بمناسبت اسم «ویکتور» که بمعنی مظفر
است به «المظفریه» موسوم ساخته اند. پروفور و الاثنین ژو کفسکی ✽

«عمر الخيامی النيسابورى آلاباء والبلاد و كان تلوا بى على
فى اجزاء علوم الحكمة الا انه كان سبىء الخلق ضيق العطن ، و قد
تأمل كتاباً باصفهان سبع مرات و حفظه و عاد الى نيسابور فأملاه
فقوبل بنسخة الاصل فلم يوجد بينهما كثير تفاوت وله ضنة بالتصنيف
و التعليم ، وله مختصر فى الطبيعيات و رسالة فى الوجود و رسالة
فى الكون و التكليف ، و كان عالماً بالفقه واللغة والتواريخ ، و دخل
الخيام على الوزير عبدالرزاق و كان عنده امام القراء ابو الحسن
الغزالي و كانا يتكلمان فى اختلاف القراء فى آية . فقال الوزير : على
الخبير سقطنا ، فسأل الخيامى ، فذكر اختلاف القراء و علل كل
واحد منها و ذكر الشواذ و علمها و فضل وجهاً واحداً . فقال الغزالي :
كثر الله فى العلماء مثلك فانى ما ظننت ان احداً يحفظ ذلك من القراء
فضلا عن واحد من الحكماء ، و اما اجزاء الحكمه من الرياضيات
والمعقولات فكان ابن بجدةها ، و دخل حجة الاسلام الغزالي عليه

✽ (Valentin Zhukovski) که از فضلاى مستشرقين روس و از شاگردان
ويكتور روزن است مقاله بسيار نفيس بديعى در ترجمه حال عمر خيام نوشته
و اين فصل منقول از نزهة الارواح از روى آن کتاب س ۳۲۷ - ۳۲۹
استساخ شد (جق) ۲۰ - صواب : هذه (مينوى) .
۴- و فى الاصل « فقال » (جق)

يوماً وسأله عن تعيين جزء من اجزاء الفلك للمقطبيه دون غير هـامع
كونه متشابه الاجزاء ، فاطال^١ الخيامي الكلام و ابتداءً من مقولة
كذا وضمن بالخوض في محل النزاع ، و كان من دأبه ذلك الشيخ
المطاع ، حتى أذن الظهر ، فقال الغزالي : جاء الحق وزهق الباطل
وقام ، و دخل (اي الخيامي) على السلطان سنجر وهو صبي وقد اصابه
جدري فلما خرج سأله الوزير كيف رأيت و باى شيء عالجته فقال
عمر الصبي مخوف . فرفع خادم حبشى ذلك الى السلطان فلما برأ
السلطان ابغضه و كان لا يحبه ، و كان ملكشاه ينزله منزلة الندماء
والخاقان شمس الملوك [فى] بخارا يعظمه غاية التعظيم ويجلسه
معه على سريره ، و حكى انه كان يتخلل بخلال من ذهب و كان
يتأمل الالهيات من الشفاء فلما وصل الى فصل الواحد والكثير وضع
الخلل بين الورقتين و قام وصلى و اوصى ولم يأكل ولم يشرب ،
فلما صلى العشاء الاخيرة سجد و كان يقول فى سجوده : اللهم انى
عرفتك على مبلغ امكاني فاغفر لى فان معرفتى اياك وسيلتى اليك ،
ومات رحمه الله ، وله اشعار حسنة بالفارسية والعربية ، منها :

تدیر^۱ لی دنیا بل السبعة العلی
 بل الافق^۲ الاعلی اذا جاش خاطری
 اصوم عن الفحشاء جهراً و خفیه
 عفاً و افطاری بتقدیس فاطمیری
 و کم عصبه ضلت عن الحق فاهتدت
 بطرق^۳ الهدی من فیضی^۴ المتقاطر
 فان صراطی المستقیم بضائر^۵
 نصبن^۶ علی وادی العمی کالقناطر^۷

- ۱- چق (متن) : مدیر ، چق (حاشیه) : کذا فی الاصل ؛ ، خ ل : تدیر ،
 تدین (مینوی) : کنز الحکمه (ترجمه شهرزوری بقلم دری) ص ۷۵ ؛
 یدیر ، دهخدا : تدیر ، خیام . سید سلیمان ندوی مطبع مصارف اعظم
 کده ؛ ۱۹۳۴ ص ۲۱۶ : یدیر
- ۲- الافق در «چق» مجرور است آقای مینوی نوشته اند : باید مرفوع
 باشد بصفه فاعلی ، و چنین است در کتاب خیام ندوی ص ۲۱۶
- ۳- کنز الحکمه ص ۷۵ : ل طرق
- ۴- خ ل : فیضه (مینوی)
- ۵- کذا فی الاصل (چق) ؛ خ ل : معابر (مینوی)
- ۶- چق (متن) یصبن ؛ خ ل : نصبن (مینوی) کنز الحکمه ص ۷۵ :
 نصبن ، خیام تألیف ندوی ص ۲۱۸ نصبن . (۲۰۲)
- ۷- چق (متن) کالقفا (!) چق (حاشیه) ؛ کذا فی الاصل ؛ ، خ ل : کالقناطر
 (مینوی) کنز الحکمه ص ۷۵ : کالقناطر ؛ خیام تألیف ندوی ص ۲۱۸ :
 کالقناطر . و ماهمین را در متن قرار دادیم

و قال :

اذا قذعت نفسي بميسور بلغة
يحصلها بالكد كفى و ساعدى
امنت تصاريف الحوادث كلها
فكن يا زمانى موعدى او مساعدى^١
وهبنى اتخذت الشعر بين منازل^٢
وفوق مناطق الفرقدين مصاعدى
اليس قضى الرحمن فى حكمه بان
يعيد^٣ الى نحس جميع المساءد
متى ما دنت دنياك كانت مصيبة
فواعجبا^٤ من ذا القريب المباعد

١ - خيام تأليف ندوى ص ٢١٧: موعدى؛ خل: موعدى (بضم ميم)
(مينوى)

٢ - چق (متن) : رسى اتخذت الشعر بين منازل ؛ چق (حاشيه) :
كذا فى اصل؛ خل : ولى فوق هام النيرين منازل (مينوى)؛ متن طبق
كتاب خيام تأليف ندوى ص ٢١٧ تصحيح شد .

٣ - كتاب خيام تأليف ندوى ص ٢١٧: اليس قضى الافلاك فى دورها بان
تعيد . وچنين است درياد داشت آقاى مينوى

٤ - خل : كانت بعيدة - فواعجبنى (مينوى)

اذا كان محصول^۱ الحیدوة منیة
فشتان^۲ حالا کل ساع و قاعد^۳

وقال :

زجیت^۴ دهرأ طویلا فی التماساخ
یرعی و دادی اذا ذو خلّة^۵ خاننا
فکم الفت و کم آخیت غیراخ
و کم تبدلت^۶ بالاخوان اخوانا

۱ - الحیة (مینوی)

۲ - خ ل : فسیان (مینوی)

۳ - در کتاب خیام تألیف ندوی ص ۲۱۸ پس اذین بیت ، بیت ذیل
آمده :

فیانفس صبرأ عن مقیلک انما
تغر ذراه بانقضاض القواعد

(خ ل : ذراها ، مینوی) .

۴ - خ ل : رجیت (مینوی)

۵ - خ ل . ماخلته (مینوی)

۶ - تبدل (مینوی)

و قلت للنفس بما عز مطلبها
بالله^۱ لا تألفی ماعشت انساناً^۲

«چق»

سپس^۳ شیخ نجم الدین ابوبکر رازی معروف بدایه در کتاب
مرصاد العباد که در سنه ۶۲۰ تألیف شده است بتقریبی ذکر از عمر
خیام نموده وعین عبارتش اینست :^۴

۷- خ ل : والله (مینوی)

۲- تعالی دریمه الدهر این ابیات را با بوسهل نیلی طیب آتی الذکر
نسبت داده است (رجوع کنید بحواشی اوایل مقاله چهارم) (چق) .
برای مقابله این اشعار . رک : ابیاتی که در خریده القصر آمده و پیشتر
نقل شد (ص: ۲۸۴) و نیز ابیاتی که از قول قفطی پس ازین نقل خواهد
شد .

۳- در چق ، ذکر شیخ نجم الدین پس از خاقانی آمده ، ولی مرحوم
قزوینی بعداً تصحیح کرده اند

۴- نقل از ص ۳۴۱-۳۴۲ از « المظفریه » که شرحش خواهد آمد
(شرحش گذشت درس ۲۵۰-۲۵۱) . رک : مرصاد العباد شمس العرفاء
تهران ۱۳۱۲ ص ۱۸ ایضاً مصحح نجم الدوله تهران ۱۳۱۴ قمری
ص ۱۷ (م.م)

«... و معلوم گردد^۱ روح پاک علوی و نورانی را^۲ در صورت قالب خاک^۳ سفلی ظلمانی کشیدن چه حکمت بود و باز مغایرت دادن و قطع تعلق روح از قالب کردن و خرابی صورت چراست، و باز در حشر قالب را نشر کردن و کسوت روح ساختن سبب چیست، آنکه^۴ از زمره اولئك كالانعام بل هم اضل بیرون آید و^۵ بمرتبه انسانی رسد و از حجاب غفلت يعلمون ظاهرأ من الحيوة الدنيا وهم عن الآخرة هم غافلون، خلاص یابد و قدم بذوق و شوق در راه سلوك نهد تا آنچه در نظر آورد و در قدم آورد که ثمر نظر ایمان است

۱- گردد (چقدا) : (چق)

۲- نورانی را (چقدا) : روحانی را (چق)

۳- قالب خاک (چقدا) : خاکی (چق)

۴- پروفیسور برون در ترجمه جدید چهارمقاله (ص ۲۱) گوید که این فقره منقوله از مرصاد العباد را که میرزا محمد از روی طبع مقاله مطبوعه ژو کفسکی نقل نموده است، بایک نسخه خطی نفیس مرصاد العباد مورخ بسنه ۷۶۸ مقابله و نسخه بدلهای ذیل را بدست میدهد (چقدا) ما در اینجا نسخه بدلیها را - همانگونه که آن مرحوم نسخه خود را تصحیح کرده - در متن و آنچه را قبلا در (چق) چاپ شده در حاشیه قرار دادیم. (م.م)

۵- آنکه؟ (چقدا)

و ثمرهٔ قدم عرفان^۱ بیچاره فلسفی و دهری و طبایعی که ازین هر دو مقام مجرؤمند و سرگشته و گمگشته، تا یکی را از فضلا که نزد ایشان بفضل و حکمت و کیاست و معرفت^۲ مشهور است و آن عمر خیام است، از غایت حیرت در تیه ضلالت وی را^۳ این بیت می- باید گفت و اظهار نابینائی خود نمود.

شعر^۴:

در دایره‌ای کامدن و رفتن ماست
آنرا نه بدایت نه نهایت پیدا است
کس می‌تزند دمی درین عالم راست
کاین آمدن از کجا و رفتن بکجا است؟

[و ایضاً]

دارنده چو ترکیب طبایع آراست
باز از چه قبل فکندش^۵ اندر کم و کاست؟

-
- ۱- تا آنچه... عرفان (چقدا) و آن (چق)
 - ۲- و معرفت: (چق): و معروف و (چقدا)
 - ۳- در تیه ضلالت وی را (چقدا): و ضلالت (چق)
 - ۴- و اظهار... شعر (چقدا): - (چق)
 - ۵- فکندش (چقدا) فکند (چق)

گر زشت آمد پس این صور، عیب کراست؟

ورنیک آمد، خرابی از بهر چراست؟»

(چق)

باز در جای دیگر در مرصاد العباد تعریضی بخیاام شده است
بدون تسمیه او: «اما آنچه حکمت در میرانیدن بعد از حیات و
زنده کردن بعد از ممات چه بود تا جواب آن سر گشته غافل و
کم گشته [جاهل، ظ]»^۱ گفته می آید که میگوید، بیت:

دارنده چو ترکیب طبایع آراست

باز از چه قبل فکند اندر کم و کاست

گرنیک نیامد این صور، عیب کراست

ورنیک آمد، خرابی از بهر چراست؟

(چق)

بدانکه آدمی را پنج حالتست. الخ» (مرصاد العباد، نسخه

کتابخانه پاریس شماره ۱۰۸۲ ورق b. ۸)^۲

۱- عاطل (مرصاد العباد مصحح شمس العرفاء ص ۲۲۷ و چاپ نجم الدوله
ص ۲۰۱) (م.م)

۲- رك: مرصاد العباد مصحح نجم الدوله ص ۲۰۱؛ مصحح شمس العرفاء
ص ۲۲۷-۲۲۸. (م.م)

- سپس^۱ بر حسب ترتیب زمانی ابن الاثیر در کتاب کامل التواریخ که در سنه ۶۲۸ تألیف شده در ذیل حوادث سنه ۴۶۷^۲ گوید :

« وفيها جمع نظام الملك و السلطان ملكشاه جماعة من اعيان المنجمين و جعلوا النيروز اول نقطة من الحسب و كان النيروز قبل ذلك عند حلول الشمس نصف الحوت و صارها فعله - السلطان مبدأ التقاويم وفيها ايضاً عمل الرصد للسلطان ملكشاه

۱- در چق، ذکر ابن الاثیر پس از شهرزوری آمده ولی در چقد اصلاح کرده اند (م.م)

۲- در چق «۴۲۷» در چقم «۴۶۷» اصلاح شده و در حاشیه نوشته اند : « این سنه ۴۶۷ تاریخ ورود منجمین بوده است بر صدخانه جدید النباء ملکشاه ولی بعداً این تاریخ ملکشاهی یعنی اولین روز اولین سال این تاریخ مطابق بوده است بادهم رمضان سال سنه ۴۷۱ مطابق ۱۵ مارس ۱۷۰۹ [ژولیان] نه گریگوری] که روز اول حلول شمس بیرج حمل بوده است. محمد قزوینی « چقم ». (در چقد) سنه را به ۴۶۷ اصلاح کرده و نوشته اند : « آقای تقی زاده نظر مرا باین غلط جلب کردند . بعد در ابن الاثیر دیدم که بله غلط است و صواب آنطور است که تصحیح شده است » (چقد) آقای مینوی نیز در نسخه خود ۴۶۷ تصحیح کرده اند. نظر آقای تقی زاده این است که در ۴۶۷ منجمان تصمیم بر اصلاح تقویم گرفته و از ۴۶۸ ببعد آنرا اجرا کردند و سال ۴۷۱ مبدأ تاریخ جلالی است.

و اجتمع جماعة من اعيان المنجمين في عمله منهم عمر بن ابراهيم
الخيامي و ابوالمظفر الاسفزاری و ميمون بن النجيب الواسطي و
غيرهم ، و خرج عليه من الاموال شيء عظيم و بقي الرصد دائراً
الى ان مات السلطان سنة خمس و ثمانين و اربعمائة ، فبطل
بعد موته .» (جق)

– بعد از اوقاضی اکرم جمال الدین ابوالحسن علی بن یوسف

الفطی در کتاب تاریخ حکماء که ظاهراً بین سنه ۶۲۴ - ۶۴۶
تألیف شده است در حرف عین گوید :

«عمر الخيام . امام خراسان . و علامة الزمان ، يعلم علم يونان ،
و بحث على طلب الواحد الديان بتطهير الحركات البدنيه لتنريه
النفس الانسانية و يأمر بالتزام السياسة المدنيه حسب القواعد -
اليونانية ، و قد وقف متأخروا الصوفيه مع شيء من ظواهر شعره
فنقلوها الى طريقتهم ، و تحاضر و ابها في مجالساتهم ، و خلواتهم
و بواطنها حيات للشريعة لواسع و مجامع للاغلال جوامع ، و
لما قدح اهل زمانه في دينه ، و اظهروا اما امتره من مكنونه ، خشى

۳- طبع لیبسیک ص ۲۴۳-۲۴۴ و نام و عنوان کتاب این است:

Dr . julius lippert , Ibn Al Qifti's , Ta - rih Al -
Hlukamâ leipzig , 1903 , rr 243 - 244 . (جق)

على دمه ، و امسك من عنان لسانه و قلمه ، و حج متافاة لاثقية و
ابدی اسراراً من السرار غير نقيه ، و مما حصل ببغداد سعى اليه
اهل طريقته في العلم القديم ، فسددونهم الباب سد النادم لاسد النديم ،
ورجع من حجه الى بلده يروح الى محل العبادة و يغدو ، ويكتم
اسراره . و لابدان تبدو ، و كان عديم القرين في علم النجوم و
الحكمة ، به يضرب المثل في هذه الانواع لورزق العصمة ، وله شعر
طائر تظهر خفياته على خوافيه ، ويكدو عرق قصده كدر خافيه ، فمنه :

اذا رضيت نفسي بميسور بلغة
يحصلها بالكد كفى و ساعدى
امنت تصاريف الحوادث كلها
فكن يا زمانى موعدى او موعدى
أليس قضى الافلاك فى دورها بان
تعيد الى تحس جميع المساعد
فيا نفس صبراً فى مقليك انما
تخر ذراه بانقضاء القواعد .^١

(چق)

١ - برأى مقابلة اين اشعار ، رك : ابياتى كه از خريده القصر درس
٢٤٨ تعليقات حاضر نقل شده است

(بترتیب تاریخی ، بعد از قفطی باید مقالات شمس تبریزی را قرار داد ، رجوع بمقدمه مصحح فرمایند ، م . ع)
 - مرحوم قزوینی در «چقم» و چقداً تذکر داده اند که در جهانکشیای جوینی جلد اول (۱۲۸) در تفصیل فتح مرو رباعی از خیام آمده است و ماعین عبارت جهانکشا را از موضع مزبور نقل میکنیم
 (م . م)

«وسید عزالدین نسابه از سادات کبار بود و بورع و فضل مشهور و مذکور بودست . درین حالت با جمعی سیزده شبانه روز شمار کشتگان شهر کرد . آنچ ظاهر بودست و معین بیرون مقتولان در نقبها و سوراخها و رساتیق و بیابانها هزار هزار و سیصد هزار و کسری در احصا آمده ، و درین حالت رباعی عمر خیام که حسب حال بود بر زفان راندست :

ترکیب پیاله‌ای که در هم پیوست
 بشکستن آن روا نمی دارد مست
 چندین سرو پای نازنین از سر و دست
 از مهر که پیوست و بکین که شکست؟»

- پس از او زکریا بن محمد بن محمود القزوینی در کتاب

آثار البلاد و اخبار العباد که در سنه ۶۷۴ تألیف نموده است در ذیل
نیسا بور چنین گوید :^۱

« نیسا بور . . . ينسب اليها من الحكماء عمر الخيام ، كان
حكيماً عارفاً بجميع انواع الحكمه ، سيما نوع الرياضى ، و كان
فى عهد السلطان ملكشاه السلجوقى ، سلم اليه مالا كثير أليشتري
به آلات الرصد و يتخذ رصد الكواكب ، فمات سلطان و ماتم ذلك .
و حكى انه نزل ببعض الربط فوجد اهلها شاكين من كثرة
الطير و وقوع ذرقها و تنجس ثيابهم فاتخذ تمثال الطير من الطين و نصبه
على شرافة من شرافات الموضع فانقطع الطير عنها . و حكى ان بعض
الفقهاء كان يمشى اليه كل يوم قبل طلوع الشمس و يقرأ عليه درساً
من الحكمه فاذا حضر عند الناس ذكره بالسوء ، فامر عمر باحضار جمع
من الطباليين و البوقيين و خبأهم فى داره ، فلما جاء الفقيه على عادته
لقراءة الدرس امرهم بدق الطبول و النفخ فى البوقات ، فجاءه الناس
من كل صوب ، فقال عمر يا اهل نيسا بور هذا عالمكم يأتينى كل يوم
فى هذا الوقت و يأخذ منى العلم و يذكرنى عندكم بما تعلمون ، فان
كنت انا كما يقول فلاى شىء ياخذ علمى و الا فلاى شىء يذكركر

الاستاذ بالسوء ؟»

(چق)

بعد از آثار البلاد قدیمترین کتابی که ذکر می‌آورد از عمر خیام
مینماید جامع التواریخ رشیدالدین فضل‌الله وزیر است که در سنه
۷۱۸ هـ مقتول گردید. رشیدالدین از یکی از کتب اسمعیلیه موسوم
به «سرگذشت سیدنا»^۱ یعنی حسن صباح حکایت معروف رفاقت
حسن صباح و نظام‌الملک طوسی و عمر خیام را در کودکی در مکتب
نیشابور و تعهد نمودن با یکدیگر که هر یک از ایشان بدرجه
عالی رسد از دیگران مساعدت نماید الخ نقل میکند، و کتاب
مذکور از جمله کتب اسمعیلیه است که در کتابخانه قلعه الموت
بود، و بعد از فتح قلاع الموت علاءالدین عطا ملک جوینی
صاحب تاریخ جهانگشای با اجازه هولاکو کتابخانه ایشان را
تجسس و تصفح نموده هر کتابی را که بعقیده خود مفید دانسته^۲

۱- این حکایت را از «سرگذشت سیدنا» نقل نکرده است. (مینوی)

۲- و (چقدا)؛ + هولاکو خان (چق)

۳- قلاع (چقدا) : قلعه (چق)

۴- با اجازه هولاکو (چقدا) : را مأمور نمود که (چق)

۵- بعقیده خود (چقدا) :- چق

۶- دانسته (چقدا) : داند (چق) .

نگاه داشته باقی را بسوخت^۱ و فصل بسیار نفیس مفیدی که در جلد سوم جهانگشای از تاریخ اسمعیلیه مندرج است منقول از همان کتب قلعه الموت است، و عجب آنست که عظاملك خود بدین حکایت هیچ اشارتی نمی نماید^۲ باری حکایت مزبور یعنی داستان رفاقت عمر خیام و حسن صباح و نظام الملك در اوان طفولیت معروف و مشهور است^۳ و در غالب کتب تاریخ از قبیل جامع -

۱- بسوخت (چقد): بسوزاند عطا ملك نیز حسب الامر رفتار نموده و غالب آن کتب را بسوخت (حق)

۲- جهتش همانست (رشیدالدین از سر گذشت سیدنا نقل نکرده است) مینوی

۳- یاقوت در معجم الادباء ج ۵ ص ۱۲۴ در ترجمه حال باخرزی شاعر معروف گوید: «و ذکر ابوالحسن بن ابی القاسم زید الهیقی فی کتاب مشارب التجارب فی اخبار الوزير ابی نصر محمد بن منصور الکندی، قال کان الشیخ علی بن الحسن الباخری شریکه فی مجلس الافادة من الامام الموفق النیسابوری فی سنة ۴۳۴ الخ.» و احتمال بسیار قوی میرود که همین فقره یعنی همدرس بودن باخرزی شاعر و عمید الملك کندی وزیر طغرلک در مجلس درس امام موفق نیشابوری منشأ افسانه همدرس بودن عمر خیام با نظام الملك و حسن صباح بوده است در مجلس درس همان امام موفق، چه خیام و باخرزی هر دو شاعر بوده اند و عمید الملك و نظام الملك هر دو وزیر البارسلان سلجوقی بوده اند، و استاد در هر دو افسانه همان امام موفق نیشابوری است. ❖

التواریخ و تاریخ گزیده و روضة الصفا و حبيب السیر و تذکرة دولتشاه و کتاب معجول «وصایای نظام الملك» و همچنین در مقدمه هر طبعی از رباعیات عمر خیام بفارسی و انگلیسی و غیرهما مسطور و حاجت بتکرار آن در این موضع نیست، ولی باید این نکته را ناگفته نگذاریم که بعقیده غالب مستشرقین اروپا حکایت اصلی ندارد بلکه معجول و افسانه است زیرا که تولد نظام الملك در سنه ۴۰۸ است و تولد عمر خیام و حسن صباح اگر چه معلوم نیست، ولی وفات عمر خیام علی المشهور در سنه ۵۱۷ و وفات حسن صباح در سنه ۵۱۸ است، و اگر عمر خیام و حسن صباح هم سن یا متقارب السن با نظام الملك بودند چنانکه مقتضای این حکایت است، هر يك از حسن صباح و عمر خیام بیشتر از صد سال عمر کرده باشند، و این اگر چه عادة محال نیست ولی مستبعد است، باز اگر فقط یکی از این دو نفر یعنی حسن صباح و عمر خیام موضوع

✽ باری این تشابهات و تقارن عصر باعث تحویل حکایت از باخرزی و عمید الملك شده است در ابدال بخیم و نظام الملك و حسن صباح باشا و حشور و زاید های بسیار، والله اعلم. (چقد) در این مورد باید متذکر و برگها شویم، که علی الظاهر روایت جهشیاری در کتاب الوزرا و الکتاب راجع به اصحاب التین انطباق می نماید، رجوع بمقدمه مصحح فرمایند م.ع

این حکایت و ^۱ صاحب عمر صد و بیست ساله می بود چندان استبعادی نداشت ، ولی حکایتی که مستلزم این باشد که دو شخص معروف تاریخی که هیچ دلیلی از خارج بر بلوغ ایشان بعمر فوق العاده نداریم هر دو معاً قریب صد و بیست سال عمر کرده باشند بعید الوقوع و ضعیف الاحتمال است ، والله اعلم بالصواب . (چق)

— بعد از جامع التواریخ بر حسب ترتیب زمانی تاریخ گزیده است که در سنه ۷۳۰ تألیف شده است ، در آخر کتاب در فصل شعرای عجم گوید (ص ۸۱۷) : « خیام و هو عمر بن ابراهیم ، در اکثر علوم خاصه در نجوم سر آمد زمان خود بود و مسالزم سلطان ملک شاه سلجوقی بود ، رسائل خوب و اشعار نیکو دارد و من اشعاره :

هر زره که بر روی زمینی بوده است
خورشید رخی زهره جبینی بوده است
کرد از رخ آستین بآزرم فشان
کان هم رخ خوب نازنینی بوده است .»

انتهی (چقدا)

— و بعد از تاریخ گزیده بر حسب ترتیب زمانی مونس الاحرار

۱- «و» زاید می نماید (م.م)

است که در سنه ۷۴۱ تألیف شده و بخط مصنف است و در آن کتاب ۱۳ (ظ^۱) رباعی از و نقل میکند. [رجوع بمقدمه رباعیات خیام چاپ رزن و بمقاله دنیزن رس شود]^۲، (چقد)

مونس الاحرار فی دقایق الاشعار^۳ مجموعه ایست از انتخابات بسیار مفصل از اشعار قریب دو یست تن از شعرای فارسی زبان از اقدم از منته تا عصر مؤلف، تألیف محمد بن بدر جاجرمی شاعر در سنه ۷۴۱ هجری. این نسخه بنحوظ قطع و یقین بخط خود مؤلف است و تاریخ کتابت آن در ماه رمضان سال مزبور است. نسخه اصلی این کتاب ملک یکی از تجار عتیقه فروش از ارامنه تبعه ایران آقای هاگپ کورکیان^۴ ساکن نیویورک است، و مرحوم قزوینی با اجازه وی در ۱۹۲۹ م در پاریس سه دوره از روی آن عکس برداری کردند هر دوره در دو مجلد یک دوره دومجلد در کتابخانه ملی تهران^۵ و دوره دیگر در مجلس شورای ملی^۶ و دوره سوم را مرحوم قزوینی با اجازه وزارت

۱- مسلماً سیزده رباعی است.

۲- یا: دقایق الاشعار، براء بجای دال

۳- Hagap Kevor kian

۴- شماره ۶۲ و ۶۳ دفتر ثبت کتابهای عکسی کتابخانه ملی

۵- شماره ۱۳۳۶۷-۱۳۳۶۸ شماره ثبت دفتر کتابخانه مجلس شورای ملی

فرهنگ بامانت نزد خود نگاهداشتند^۱ برای مزید اطلاع از وصف نسخه مذکور و ترجمه حال مؤلف رجوع شود بمقدمه مبسوطی که مرحوم قزوینی بر این کتاب نوشته و در ابتدای هر دوره (متعلق بکتابخانه ملی و کتابخانه مجلس) ملحق کرده اند و بعد ها عین این مقدمه در جلد دوم بیست مقاله قزوینی ص ۱۳۸ - ۱۵۵ نیز چاپ شده است .

در کتابخانه ملک هم نسخه ای دیگر از مونس الاحرار موجود است و آقای سعید نفیسی هم نسخه ای از آن دارند .

در نسخه عکسی کتابخانه ملی مجلد دوم ص ۱۰۷ الف ۱۰۸ در عنوان «فصل پنجم در رباعیات عمر خیام رحمه الله علیه» این رباعیات از خیام نقل شده :

عالم اگر از بهر تو می آرایند
مگر ای بدان که عاقلان نکرايند.
بسیار چو تو روند و بسیار آیند
بر بای نصیب خویش کت بر بایند.

۱- رك مقاله نگارنده بعنوان «علامه معاصر آقای محمد قزوینی» در سالنامه پارس ۱۳۲۴ س ۱۶۲-۱۶۳ م.

ایضاً

چون روزی و عمر بیش و کم نتوان کرد
خود را بکم و بیش دژم نتوان کرد
کار من و نو چنانک رأی من و تست
از موم بدست خویش هم نتوان کرد

ایضاً

وقت سحرست خیز ای مایه ناز!
نرمک نرمک باده خور و چنگ نواز
کانهها که بجایند نیایند بسی
و آنها که شدند کس نمی آید باز

ایضاً

چون نیست مقام ما درین دهر مقیم
پس بی می و معشوق خطا نیست عظیم
تا کی ز قدیم و محدث امیدم و بیم
چون من رفتم، جهان چه محدث چه قدیم

ایضاً

چون ابر بنوروز رخ لاله بشست
برخیزو بجام باده کن عزم درست
کین سبزه که امروز تماشا گه تست
فردا همه از خاک تو بر خواهد درست

ایضاً

بر سنگ زدم دوش سبوی کاشی
سر مست بدم چو کردم این او باشی
با من بزبان حال می گفت سبوی
«من چو تو بدم، تو نیز چون من باشی».

ایضاً

يك قطره آب بود و با دریا شد
يك ذره خاک با زمین یکتا شد
آمد شدن تو اندرین عالم چیست
آمد مگسی پدید و ناپیدا شد

ایضاً

ایام زمانه از کسی دارد ننگ
کو در غم ایام نشیند دلتنگ
می‌خور تو در آبکینه و ناله چنگ
زان پیش که آبکینه آید بر سنگ

ایضاً

این بحر وجود آمده بیرون ز نهفت
کس نیست که این گوهر تحقیق بسفت
هر کس سخنی از سر سودا گفتند
زان روی که هست کس نمیداند گفت

ایضاً

ای پیر خردمند! پکه تر برخیز
وان کودك خاك بیز را بنگر تیز
پندش ده و کو که نرم نرمك می‌بیز
مغز سر کیقباد و چشم پرویز

ایضاً

دوری که درو آمدن و رفتن ماست
او را نه نهایت نه بدایت پیداست
کس می نزنند می درین معنی راست
کین آمدن از کجا و رفتن بکجا است

ایضاً

می خور که فلک بهر هلاک من و تو
قصدی دارد بجان پاک من و تو
در سبزه نشین و می روشن می خور
کین سبزه بسی دمد ز خاک من و تو

ایضاً

ای آنک نتیجه چهار و هفتی
وز هفت و چهار دایم اندر تفتی
می خور که هزار بار بیشت گفتم
باز آمدنت نیست ، جو رفتی رفتی

(م . م)

- و بعد از مونس الاحرار در ارشاد المقاصد الی اسنی المقاصد
 للسنجاری الانصاری المتوفی فی سنة ۷۴۹ ص ۱۲۵ و نصه : « و
 برهن علیها [ای علی مسائل الجبر و المقابله] الخیام بالبراهین -
 الهندسیة . » (چقدآ)

(بترتیب تاریخی اینک باید مقدمه ابن خلدون را متذکر
 شد ، رجوع بمقدمه مصحح فرمائید . م . ع)
 - سپس^۱ بر حسب ترتیب زمانی ، در کتاب فردوس التواریخ
 تألیف مولانا خسرو ابرقوهی در سنه ۸۰۸ فصلی در ترجمه حال
 خیام منعقد است و عین عبارت آن این است :^۲
 «خیام ، وهوعمر بن ابراهیم خیام ، فصل - در اکثر علوم خاصه
 در علم نجوم سرآمد زمان خود بود . رسائل جهانگیر و اشعاریبی نظیر
 دارد .
 من اشعاره :

هر ذره که در روی زمینی بودست

خورشید رخی ، زهره جبینی بودست

- ۱- در چق ، ذکر فردوس التواریخ پس از جامع التواریخ آمده ، در
 چقدآ اصلاح شده است (م.م)
 ۲- المظفریه ص ۳۳۵-۳۳۶ (چق)

گرد از رخ نازنین بآزم فشان

کان هم رخ وزلف نازنینی بودست»

حکایت - ابوالحسن البیهقی^۱ گوید من بمجلس امام عمر

در آمدم در سنة خمس و خمسماية^۲ پس از من معنی بیتی از حماسه پرسید، و آن اینست :

ولایرعون اکناف الهوینا

اذا حلوا ولا ارض الهدون^۳

۱- مقصود ظاهر ابل قطعاً ابن فندق البیهقی است صاحب مشارب التجارب و وشاح الدمیه و غیرها و غیرها. حالا باید دید در کدام يك از کتبش وی ذکر از خیام کرده است، احتمال قوی دارد تاریخ بیهق، فلیراجع، شاید نیز در کتاب تتمه صوان الحکمة که نسخه ای از آن در لیدن و نسخه دیگر در برلن موجود است و ترجمه حال خیام را در این کتاب دارد، فعلاً نمیدانم در چه صفحه، رجوع بفهرست لیدن تألیف دزی ج ۲ ص ۲۹۲، و بدیناچه ساختو بر الاثار الباقیه ص L, L11 که ترجمه حال ابوریحان را از آنجا نقل کرده است (چقداد) همین تتمه صوان الحکمة مراد است و بیشتر بتفصیل از آن سخن رانده شده (رك . ص ۲۴۱ ببعد تعلیقات حاضر)

۲- در (چقداد) درین موضع، مرحوم قزوینی بحواشی خود در هامش معجم الادباء ۵: ۲۰۸-۲۰۹ ارجاع کرده و ما از آنجا عبارات ذیل را نقل

گفتم هوینا تصغیر است که اسم مکبر ندارد همچنانکه

می‌کنیم: (م.م) تولد بیهقی درسبزوار ۲۷ شعبان سنه ۴۹۹ (رک: معجم الادباء یا قوت ج ۵ ص ۲۰۸) در تاریخ بیهق 43b گوید: «و قتل فخر الملك در عاشورا بود سنه خمسائه و من آن یاد دارم و در عهد کودکی در دبیرستان معلم بودم بنیسا بور». پس یکی ازین دو تاریخ یعنی تاریخ ولادت او و یا تاریخ قتل فخر الملك بالبدهة باید غلط باشد - قرینه دیگر بر غلط بودن تاریخ ولادت او اینکه باید يك هفت هشت سالی زودتر از ۴۹۹ باشد، این است که در فردوس التواریخ (حواشی چهارمقاله ۲۱۷-۲۱۸) [چاپ گیب] گوید: «ابوالحسن البیهقی گوید بمجلس امام عمر در آمدم در سنه خمس و خمسائه الخ» و چون تقریباً شکی نیست که مراد از ابوالحسن بیهقی همین صاحب ترجمه است، پس چگونه میشود که در ۵۰۵ بمجلس خیام حاضر شده باشد و خیام از او سؤالی علمی نموده باشد اگر تولد او در ۴۹۹ بوده است؟ پس باید فرض کرد که تولد او در حدود ۴۸۵ بوده است یا ۴۸۹؛ تا مطلب درست شود، و لایخفی که باز معدلک در سنه ۵۰۵ او جوانی میشود بیست یا پانزده شانزده ساله. پس باید حمل کرد که سؤال خیام از او سؤال استفاده نبوده است، بلکه سؤال امتحانی بوده است که يك مردپیری از يك شاگرد طلبه میکند برای تشویق او و اظهار محبت باو، گرچه فی الواقع هم این سؤال را شاید برای استفاده خود کرده بوده است ولی در هر صورت سؤال عالمی از عالم دیگر از نظراء خود در سن و هم دندان خود تقریباً نبوده است»

هم یا قوت از قول بیهقی آرد (ج ۵ ص ۲۰۹): «مات والدی فی سلخ»

ثریا - حمیا ، وشاعر اشارت کرده است بجز آن^۱ طایفه و منسح طرفی که دارند یعنی در مکانی که حلول^۲ نمایند با مؤردش بستایند^۳ ، و در معالی ایشان تقصیری واقع نشود بلکه همت ایشان بسوی معالی امور باشد ، معاصر او پادشاه سلطان ملکشاه سلجوقی ، خلیفه . . وفاته : امام محمد بغدادی میگوید مطالعة

جمادی الاخره سنه ۵۱۷ فانتقلت فی ذی الحجه سنه ۱۸ الی مرو ... و کنت اعقد مجلس الوعظ فی تلك المدرسة و فی الجامع ... مرحوم قزوینی در هامش نوشته اند : این هم یک قرینه دیگر است که سنه ۴۹۹ در تاریخ تولد او باید غلط باشد ، چه جوانی هیجده یا نوزده ساله چگونه مجلس وعظ منعقد مینماید؟ و سپس علامه مرحوم دلایلی دیگر بر غلط بودن سنه مزبور اقامه کرده اند.

۳- الهونی (کذابا لیا) تصغیر الهونی و الهونی تأنیث الاهون و یجوز ان یکون الهونی فعلی اسماً مبیناً من الهیة و هی السکون و لا تجعله تأنیث الاهون و الاهدون السکون و الصلح و قالوا فی معناه انهم من عزهم و جراتهم لا یرعون النواحی التي اباحتها المسالمة و وطناتها المهادنة و لكن النواحی المتحامة كما قال ابو النجم :

تبقلت من اول التبل

بین رماحی مالک و نهشل

(شرح الحماسة للخطیب التبریری طبع بولاق ج ۱ ص ۱۷-۸۱) (جق)

۱- و فی الاصل «بزلتی» (جق) .

۲- و فی الاصل «ملوک» (جق) .

۳- کذا فی الاصل (۴) (جق) .

کتاب الهی از کتاب الشفاء میکرد و چون بفصل واحد و کثیر رسید چیزی در میان اوراق مطالعه نهاد و مرا گفت: «جماعت را بخوان تا وصیت کنم.» چون اصحاب جمع شدند بشرایط قیام نمود و بنماز مشغول شد و از غیر اعراض کرد، نماز خفتن بگزارد و روی بر خاک نهاد و گفت: «اللهم انی عرفتك علی مبلغ امکانی فاغفر لی، فان معرفتی ایاک وسیلتی الیک.» و جان بحق سپرد، و گویند آخر سخنان نظم او این بود:

سیر آمدم ای خدای از هستی خویش

از تنگ دلی و نهی دستی خویش

از نیست چو هست میکنی بیرون آر

زین نیستیم بحرمت هستی خویش

- آخرین مأخذی که پرفسور ژوکفسکی بدست می دهد

تاریخ الفی است^۱، و آن مشتمل است بر کلیه وقایع تاریخی

اسلام از اول هجرت تا سنه ۱۰۰۰، و همین است وجه تسمیه آن

بتاریخ الفی، و کتاب مذکور را احمد بن نصر الله تتوی سندی بنام

اکبر شاه هندی معروف تألیف نموده است، و عین عبارت کتاب

مذکور در باب خیام اینست^۱:

۱- المظفریه ص ۳۳۷-۳۳۸ (چق). ✽ تاریخ کبیر جعفری مقدم است. م. ع

«حکیم عمر خیام . وی از پیشوایان حکماء خراسان است [اورا] در حکمت قریب بمرتبه ابوعلی میدانند . از تاریخ فاضل محمد شهرزوری معلوم میشود که مولد وی در نیشابور بوده و آباء وی نیز نیشابوری بوده اند . بعضی او را از قریه شمشاد تابع بلخ دانسته اند و [بعضی] مولدش را در قریه بسنک من توابع استر . آباد . الحاصل توطن اکثر اوقات در نیشابور داشته . حکیم مزبور بواسطه بخل و ضنت در نشر علوم در تصنیف چندان اثری ظاهر نکرد ، و آنچه از وی شهرت دارد رساله ایست مسمی بمیزان الحکم . در بیان یافتن قیمت چیزهای مرصع بدون کندن جواهر از آن ؛ و دیگر رساله مسمی بلوازم الامکنه . غرض از آن رساله در یافتن فصول اربعه است و علت اختلاف هوای بلاد و اقالیم ، و از اکثر کتب چنین معلوم میشود که وی مذهب تناسخ داشته . آورده اند که در نیشابور مدرسه ای کهنه بود ، از برای عمارت آن خران خشت میکشیدند . روزی حکیم در صحن مدرسه با جمعی طلبه راه میرفت یکی از آن خران بهمیچوجه باندرون نمی آمد . حکیم چون این حال بدید تبسم کرد و بجانب خر رفته بدیده گفت :

میزان الحکمة ، م . ع

ای رفته و باز آمده بل هم گشته
نامت ز میان نامها کم گشته
ناخن همه جمع آمده و سم گشته
ریش از پس کون در آمده دم گشته

خر داخل شد، از حکیم پرسیدند: «سبب چه بود؟» گفت:
«روحی که تعلق بجسم این خر گرفته بیدن مدرس این مدرسه
بود، لهذا نمیتوانست در آید. اکنون چون دانست که حریفان او
را شناختند خود بالضروره قدم باندرون نهاد.»^۲

وفات خیام

وفات عمر خیام را غالباً مصنفین اروپا سنه ۵۱۷ مینویسند
و بروکلن در تاریخ علوم عرب^۲ در سنه ۵۱۵، و سند موثق برای
هیچیک از این دو تاریخ بنظر این ضعیف نرسیده است^۴ در هر

۱- اشاره است بقوله تعالی: اولئك کالا نعام بل هم اضل (چق).

۲- این داستان در طر بنامه رشیدی و سیاحتنامه شاردن هم آمده، م.ع
- Broc kelmann, Geschichte der Arabis chen Li -
ttsatur , Weimar, 1898-Vol.p I431 (چق)

۴- سند مؤلفین اروپائی گویا مجمع الفصحاست چه او تاریخ وفات خیام
را در سنه ۵۱۷ می نویسد ولی برسم خود مأخذ بدست نمیدهد (جقدا)

صورت از چهار مقاله واضح میشود که وفات او مابین سنه ۵۰۸ و ۵۳۰^۱ بوده است، زیرا که در سنه ۵۰۸ در حیات بوده است^۲ و در سنه ۵۳۰ که نظامی عروضی قبر او را در نیشابور زیارت کرده چندین سال از وفات او گذشته بوده است.^۳ (در تاریخ کبیر جعفری تاریخ وفات حکیم ۵۲۷ آمده م. ع)

مصنفات خیام

آنچه از مصنفات عمر خیام باقی است با آنکه مورخین ذکر کرده اند، از این قرار است :

رساله در جبر و مقابله، که مسیو و پیکه متن عربی آن را با ترجمه فرانسوی در سنه ۱۸۵۱ در پاریس بطبع رسانیده است^۴
رساله فی شرح ما اشکل من مصادر کتاب اقلیدس، که در

- ۱- و از تمة صوان الحکمه نیز واضح میشود که وی قطعاً تا سنه ۵۱۱ در حیات بوده است، رجوع بمقدمه تاریخ ببهق شود (چقد)
- ۲- رجوع کنید به ص ۶۳ (چق) [چاپ لیدن = ص ۱۰۱ چاپ تهران]
- ۳- رجوع کنید به ص ایضاً. (چق)
- ۴- اسم و عنوان کتاب مذکور اینست :

L , Alegèbre d , Omar Alkhayyami , ppublié et traduite [enf rançais] par . F . Woepcke . Paris 1847 (چق)

کتابخانه لیدن در هلاند محفوظ است.^۱
 - زیج ملکشاهی که خیام یکی از مؤلفین آن بوده است.^۲

- مختصری در طبیعیات

- رساله در وجود، که بزبان پارسی است و آنرا ابنم فخرالملک
 بن مؤید (؟) تألیف نموده است، و این رساله در موزه بریطانیه
 در لندن و همچنین در پاریس در کتابخانه ملی^۳، موجود^۴ است^۵
 و عنوانش در در نسخه مذکوره چنین است: «رسالة بالعجمية
 لعمر بن الخيام (كذا) فی کلیات الوجود».

- رساله در کون و تکلیف، این سه رساله اخیر را شهر روزی
 باونسبت داده است.^۶

۱- نمره ۹۶۷، رجوع کنید بتاريخ علوم عرب تألیف برومکن ج ۱ ص
 ۴۷۱ (چق).

۲- رجوع کنید بکشف الظنون در باب زاء معجمه (چق)

۳- همچنین.. ملی (چقدا):-(چق)

۴- رجوع بفهرست بلوشه ج ۱ ص ۱۰۸ نمره ۷، مؤلف فهرست مسیو
 بلوشه بخط خود در جنب این رساله (در نسخه ای که بمن هدیه کرده
 است) نوشته است:

Traduit par Gristensen dans le Monde Oriental .
 Copenhague 1905 چقدا

۵- British Museum , or.6572,1'57

۶- رجوع کنید به ص ۲۱۲ (چق) (چاپ لیدن == ص ۳۱۱ چاپ طهران)

رساله فی الاحتمیال لمعرفة مقدارى الذهب و الفضة فی جسم
مرکب منهما ، که در کتابخانه کونا در آلمان محفوظ است^۱ .

- رساله مسمى بلوازم الامکنه در فصول و علت اختلاف هوای
بلاد و اقالیم^۲ . این دو رساله اخیر را در تاریخ الفی بدون نسبت داده

۱ - نمره ۱۱۵۸ ، رجوع کنید بتاريخ علوم عرب تألیف بروکلمن
ج ۱ ص ۴۷۱ (چق) این رساله در پایان «رباعیات حکیم عمر خیام»
دکتور وزن در برلین بسال ۱۳۰۴ چاپ شده (م.م)

۲ - رجوع کنید به ص ۲۱۹ چق (چاپ لیدن = ص ۳۰۵ چاپ طهران)
سه رساله ازین حکیم در ضمن مجموعه حاوی ۱۸ رساله که بعنوان
جامع البدایع و بمباشرت محیی الدین صبری کرى در سال ۱۳۳۵ در
مصر چاپ شده موجود است ، و اینست صورت آن سه رساله بنا بر شرح
مرقوم در اول آنها: «جواب السید الاجل حجة الحق فیلسوف العالم
نصرة الدین سید حکماء المشرق والمغرب ابی الفتح عمر بن ابراهیم الخیامی
عن کتاب القاضی الامام ابی نصر محمد بن عبد الرحیم النسوی تلمیذ الشیخ
الرئیس فی المباحثة عن حکمة الله فی خلق العالم و خصوصاً الانسان .»
سؤال در سال ۴۷۳ هجری شده است در ۱۰ ورق .

«جواب السید الاجل حجة الحق فیلسوف العالم نصرة الدین سید حکماء
المشرق والمغرب ابی الفتح عمر بن ابراهیم الخیام (کذا) عن ثلاث مسائل
سئل عنها.» در ۱۰ ورق .

«رساله الضیاء العلی فی موضوع العلم الکلی افاضتها قریحة الادیب الاریب
الخطیر والفکى الکبیر... حجة الحق والیقین نصیر الحکمة والدین
فیلسوف العالمین سید حکماء المشرقین ابی الفتح عمر بن ابراهیم الخیام
الخیام (کذا)» در ۴ ورق . (مینوی)

است و نیز رساله دیگری بفارسی موسوم بنوروزنامه که مسیو کوتهلد و ایل کتابدار کتابخانه دولتی برلن امسال ۱۹۲۸ در اکتسفورد صحبت آن را بامن داشت که کتابخانه برلین خریده است (یا خود او شخصاً برای خودش، درست یادم نیست) و ۵۵ صفحه است و مورخ است بسنه ۷۶۷، و چند سطر دیباچه او را هم برای من استنساخ کرده و فرستاده است، و من در پشت این کتاب چسبانده‌ام، و از قرائن بر می‌آید که درست و صحیح و بدون هیچ شك و تردید این رساله هم از خیام باشد، چه خوب میبود که نسخه‌ای یا عکسی از روی این نسخه بدست می‌توانستم بیاورم (محمد قزوینی)^۱. (چقداد)

نوروزنامه را آقای مجتبی مینوی تصحیح کرده در سال ۱۳۱۲ شمسی در تهران بطبع رسانیده اند، و در مقدمه پس از بحث درباره مؤلف نوشته‌اند:^۲ « کلیه این ممیزات (از حیث زمان و مکان تألیف و طرز فکر و انشای ساده لطیف بی تکلف) در هر کتابی جمع شد، اگر در خود کتاب هم تألیف آن بخیم نسبت داده

۱- و نیز رساله دیگر ... بیاورم (محمد قزوینی) (چقداد) :- (چق).

۲- ص بیست و شش مقدمه .

نشده باشد، من آن را از خیام میدانم. چرا ندانم؟ برای اینکه صاحبان تذکره‌ها و کتب تراجم چنین کتابی باسم او نیاورده‌اند و من و شما تا امروز آن را نمی‌شناختیم و ندیده بودیم؟ مگر ارباب تذکره همه چیز را نوشته‌اند یا همه اقوال و روایات آنها درست است؟ چند صد کتاب حدس می‌زنید در ایران نوشته شده باشد که ما نه تنها نام آنها را نشنیده باشیم، بلکه اصلاً از نوشته شدن آن هم خبر نداشته باشیم؟ چه کسی را جز خیام توان یافت که با او هم‌عصر بوده باشد و چنین رساله‌ای را نوشته باشد، آنگاه اینقدر گذشت کرده باشد که نام خیام را بر آن بگذرد؟^۱ بالاخره این کتاب موجود است و صریحاً از تألیف خیام خوانده باشد و براهین نیز بر صحت این تصریح داریم. پس تا دلیل دندان-شکن بر بطلان این نسبت اقامه نشود، هیچ کس را بتصاحب آن سزاوارتر از حکیم عمر خیام نیشابوری نمیشماریم.

من این رساله را یک هدیه خیام بادبیات فارسی و ملیت ایرانی

۱- در آغاز کتاب (ص ۱) چنین آمده: «چنین گوید (خواجه حکیم فیلسوف الوقت سیدالمحققین ملک الحکماء) عمر بن ابراهیم الخیام (رحمة الله علیه) ...»

میدانم، و باز یافتن آنرا خوشبختی بزرگی میخوانم. از روی سبک انشای سریع و نقصهای عبارتی و پاره‌ای غلطهای تاریخی و ادبی آن حکم میکنم که خیام آنرا بسیار سر دستی، بدون صرف وقت و مطالعه و تحقیق و مراجعه، فقط با اعتماد حافظه و مساعدت خیال، بطور قلم انداز، برای منظوری نوشته و بشاه معاصر خویش تقدیم کرده یا بلکه اصلاً بتکلیف آن شاه روی کاغذ آورده است. این رساله گرانها که يك یادگار نثری ادبی و شاعرانه از طبع لطیف همایم خیام ریاضی دان و منجم و فیلسوف و متطبب و شاعر متفکر و بلند نظر و صاحب ذوق صنعتی عالی و قوه تصور وسیع است، از حسن تصادف در سال ۱۳۰۷ هجری شمسی در ضمن مجموعه رسائلی بکتابخانه عمومی برلین منتقل شد، و عکس آنرا که آقای میرزا محمد خان قزوینی برای کتابخانه وزارت معارف گرفته بودند، با اجازه رسمی وزارتخانه متبوعه اساس این طبع قرار دادم. آقای قزوینی چند سطری در ابتدای مجلدی که حاوی اوراق عکسی است یاد داشت کرده اند که عیناً نقل میکنم:

« نوروزنامه، تألیف ملک الحکماء عمر بن ابراهیم خیام در شرح نوروز و تاریخ آن و آداب، نسخه منحصر بفرد کتابخانه دولتی

برلین دارای پنجاه و شش صفحه بقطع وزیری بخط نسخ با املاهای قدیمی از قبیل نوشتن دالهای فارسی بصورت ذال معجمه و نوشتن کی بجای که ونحو ذاک ، تاریخ کتابت ندارد ولی قطعاً از قرن هفتم هجری مؤخر نباید باشد ، بخرج وزارت جلیله معارف دولت علیه ایران و باهتمام این ضعیف محمد بن عبدالوهاب قزوینی عکس برداشته شد ، شهر رجب ۱۳۵۰ مطابق آبان ۱۳۱۰ »

مینورسکی نروزنامه را از آن خیام نمیداند . رجوع به صفحه ۲۴۷ تعلیقات حاضر شود .

رباعیات عمر خیام

در این آخر ترجمه بی مناسبت نیست که بطور اختصار اشاره‌ای بر رباعیات عمر خیام و ترجمه‌های متعدده آن که بالسنة مختلفه شده است نمائیم پس گوئیم : رباعیات عمر خیام^۱ علاوه

۱- غالباً میدانند که بسیاری از رباعیات که بعمر خیام منسوب است از خود او نیست بلکه از اساتید دیگر از قبیل خواجه عبدالله انصاری و سلطان ابوسعید ابوالخیر و خواجه حافظ و غیرهم میباشد ، و فاضل ژوکوفسکی در المظفریه قریب ۸۲ رباعی از رباعیات منسوب بخیام را با اسماء شعراء آنها باسم و رسم از کتب متفرقه جمع کرده است و اگر کسی بیشتر تتبع کند البته بیشتر اکتشاف خواهد نمود. (چق)

بر آنکه بکرات و مرات در ایران و هندوستان بطبع رسیده است
بسیاری از السنه اروپا نیز از لاتن و فرانسه و انگلیسی و آلمانی
و ایتالیائی و دانمارکی ترجمه شده و مرات عدیده چاپ شده است،
و شهرت خیام در اروپا و مخصوصاً در انگلستان و امریکا بمراتب
بیشتر از شهرت او در وطن خود یعنی ایران می باشد، و علت عمده
این اشتها فوق العاده آنست که یکی از مشاهیر و اعظم شعراء
انگلیس موسوم بادوارد فیتز جرال^۱ رباعیات عمر خیام را به
اشعار انگلیسی که در نهایت سلاست^۲ و عذوبت است و در فصاحت
لفظ و بلاغت معنی تقریباً معادل اصل فارسی آنست ترجمه نموده
و در سنه ۱۸۵۹ در لندن منتشر ساخت، و این ترجمه چنان مطبوع
طباع خواص گردید و چندین قبول^۳ عامه بهم رسانید که پس از
آن چندین مرتبه کرة بعد اخری و مرة بعد اولی در انگلستان و
امریکا طبع شد و نسخ آن بزودی تمام گردید و جمعی کثیر از
ادبا و فضلا بترجمه رباعیات او پرداختند، و بسیاری دیگر بتقلید
و سبک رباعیات خیام رباعیات ساختند و طبع نمودند باندازه ای

۱- Edward Fitz Gerald

۲- سلاست (چقدا): سلامت (چق)

۳- قبول (چقدا) قبولیت (چق)

که میتوان گفت از حیز احصا بیرون است، و اکنون در انگلستان و امریکا « ادبیات عمری » خود یک طریقه و سبک مخصوصی از ادبیات و اشعار گردیده است، و هر کس خواهد که از تفصیل ترجمه های رباعیات عمر خیام با السنه مختلفه اروپا و مقایسه آنها بایکدیگر و شرح حال مترجمین و ترجمه حال عمر خیام و شرح مشرب و مسلک او در فلسفه و غیر ذلك بتفصیل و اشباع مطلع شود باید رجوع نماید بکتاب نفیسی که مستر نثان هسکل دول در این موضوع تألیف نموده و در سنه ۱۸۹۸ در دو مجلد مصور در لندن بطبع رسانیده است^۱ و بعد از انتشار ترجمه فیتزجرالد تا کنون اقبال عموم مردم از عوام و خواص بر رباعیات عمر خیام و طرز خیالات و مسلک فلسفه او روز بروز در تزیاد است تا اینکه در این اواخر انجمنی بنام عمر خیام در لندن منعقد گردید.

انجمن عمر خیام

در سنه ۱۸۹۲ در لندن انجمنی تأسیس شد بنام «عمر خیام

۱- نام و آدرس کتاب مذکور اینست:

Multi - Variorum , Ruboiyat of Omar Khayyâm.
by Nathan Hoskell Dale , London , Macmillan and
co . Limited . 1898

کلوب، یعنی انجمن عمر خیام، مؤسسين آن از فضلا وادبا و ارباب جراید بودند. در سنه ۱۸۹۳ انجمن مذکور با رسوم و تشریفات شایان دو عدد بوته گل سرخ بر سر قبر فیتز جرالد مترجم رباعیات عمر خیام نشانیده و يك سر لوحه ای که حاوی کتیبه ذیل بود در آنجا نصب کردند.

« این بوته گل که در باغ کیو^۱ پرورده شده و تخم آنرا ویلیام سیمپسن از سر مقبره عمر خیام در نیشابور آورده است، بدست چند تن از هواخواهان ادوارد فیتز جرالد از جانب انجمن عمر خیام غرس شد در ۷ اکتوبر ۱۸۹۳. اشعار بسیار که اعضاء انجمن مذکور بمناسبت مقام انشاء نموده بودند در این موقع خوانده شد، و همچنین ترجمه بسیاری از رباعیات خیام بزبان انگلیسی قرائت گردید و از جمله این رباعی :

هفتاد و دو ملتند در دین کم و بیش

از ملتها عشق تو دارم در کیش

۳- کیو گاردنز (Kew Gardens) (در چق : کیو گاردن Kew Garden و تصحیح از آقای مینوی است) باغی است بسیار بزرگ در لندن که نمونه انواع نباتات روی زمین را در آنجا پرورده و بعمل میآورند. (چق).

چه کفر و چه اسلام چه طاعت چه گناه
مقصود توئی بهانه بردار از پیش

و دیگر

هین صبح دمید و دامن شب شد چاک
بر خیز و صبوح کن چرائی غمناک؟
می نوش دلا که صبح بسیار دمد
او روی بما کرده و ما روی بخاک

و دیگر

سنت بکن و فریضه حق بگزار!^۱
و آن لقمه که داری ز کسان باز مدار
غیبت مکن و مجوی کس را آزار
هم وعده آن جهان منم ، باده بیار

و دیگر

ای دل تو با سرار معما نرسی
در نکته زیر کان دانا نرسی
اینجا بمی و جام بهشتی میساز!
کانجا که بهشتت رسی یا نرسی!

۱- بگزار (چقدار) بگذار (حق)

اما بوته گل سرخ مزبور که بر سر قبر فیتر جرال د غرس نمودند آنرا مستر سیمپسن^۱ که بسمت وقایع نگاری مخصوص از جانب جریده (ایلوستریتد لندن نیوز)^۲ در مصاحبت کمیسون سرحدی افغان در تحت ریاست سر پتر لمدن^۳ بصفحات شرقی ایران فرستاده شده بود، از نیشابور از سر مقبره عمر خیام بانگلستان فرستاد. مستر سیمپسن در ماه اکتبر سال ۱۸۸۴ بنیشابور رسید^۴ و از آنجا مکتوبی یکی از دوستان خود نوشته که بعضی فقرات آن از قرار ذیل است:

«در این روزها بمناسبت اینکه عبور ما از حوالی نیشابور افتاد، من در باب عمر خیام تفحص و تفتیش زیادی نمودم و از هر کس بحث و کاوش کردم، و میخواستم بدانم آیا خانه‌ای که عمر در آن منزل

۱- Mr Simpson

۲- یعنی اخبار لندن مصور Illustrated London Newz

۳- Sir Peter Lumsden

۴- درین حکایت قدری مسامحه شده است، آنچه سیمپسن از ایران فرستاد بوته گل نبود، بلکه چند گل سرخ خشک شده و مقداری میوه یا حقه گل سرخ بود که برای کوارپچ فرستاد، و این میوه‌ها که حاوی تخم گل بود بیاغ کیو فرستاده شد که در آنجا تربیت کرده و بوته از آنها بعمل آوردند (مینوی)

داشته هنوز باقی است [!!] یا آنکه هیچ گونه یاد کاری دیگر از او بر جای مانده است ، معلوم شد که بجز مقبره او الیوم هیچ اثری از او باقی نیست . در تمام مدتی که کمیسیون سرحدی افغان در خاك ایران می باشد ، مهمان اعلی حضرت شاه است ^۱ و از جانب شاه بکنفر مهماندار برای پذیرائی ما و مراقبت اینکه هر چه ما خواسته باشیم از جزئی و کلی حاضر و مهیا باشد معین شده است . این مهماندار خیلی فاضل و ادیب بنظر می آید و با عمر خیام و اشعار او مأنوس است ، بما میگفت که من قبر عمر خیام را می - دانه کجاست و وعده داد که وقتی به نیشابور رسیدیم ما را بدانجا برد همینکه بنیشابور رسیدیم فوراً بعزم زیارت مرقد عمر حرکت نمودیم . سرپرست رئیس کمیسیون نیز با ما همراه شد . مقبره عمر تقریباً دو میل در جنوب نیشابور حالیه واقع است بدین جهت سواره بدانجا روانه شدیم . در اثناء راه يك گنبد كبود با شکوهی از دور نمایان شد . مهماندار بمانشان داد که مقبره آنجاست . هر چه نزدیکتر میشدیم فخامت و عظمت بناء آن گنبد ظاهر تر می شد و اهمیت آن وقتی خوب معلوم می شود که بخاطر بیاورید که دیوارهای

۱- یعنی ناصرالدین شاه قاجار سنه ۱۲۶۴-۱۳۱۳ (ق) ۲۹۴

شهر و قلعه و تقریباً تمام ابنیه و عمارات این نقطه از ایران با کل خام ساخته شده است . شکوه و عظمت بنای گنبد در ذهن من اثر غریبی نمود و در پیش خود میگفتم که ببینید هموطنان عمر خیام اورا تاچه اندازه محترم میدانند و چه بنای رفیعی برای تخلید ذکر و ابقاء اسم او برپا نموده اند ، و جایی که این شاعر جلیل القدر در وطن خود باین درجه محترم و معظم باشد جای تعجب نیست که نام او در ممالک مغرب نیز بدان سرعت اشتهار یافته است .

باری در تمام عرض راه من درین گونه خیالات بودم ولی وقتی که بمقبره رسیدیم معلوم شد بکلی من در خبط بوده ام . این نقطه يك امامزاده ایست و گنبد کبود روی قبر اوست . شرافت امامزاده بواسطه شرافت آباء اجدادی ویست در صورتیکه شرافت عمر خیام که ما اورا بدان جهت محترم می داریم بواسطه صفات ذاتیه و خصال شخصیه خود اوست .

باری امامزاده مذکور موسوم است بمحمد محروق و برادر امام رضا (علیه السلام) است که در مشهد مدفون و زیارتگاه جمیع فرق شیعه است . در حوالی مقبره امامزاده قبرستانی است که از قدیم الایام مردم مردگان خود را در آنجا دفن می کرده اند و بلا شك

بقای مقبره عمر خیام تا امروز نیز از دولت مقبره این امامزاده است و ما باید از محمد محروق و شرافت ارثی او که باعث بقای این اثر نفیس گردیده بی اندازه متشکر باشیم، صفات شخصی او هر چه بوده گوئیم.

خلاصه از صحن برواقی که مقبره امامزاده در آنجا واقع است بالا رفتیم. مهماندار ما بطرف دست چپ برگشت، در یک زاویه ملاحظه شد که مقبره عمر خیام واقع است. سقف آن بسیار خشن و ناهموار و دارای سه هلالی و دیوارها و سقف کج کاری شده و ای کج جابجا ریخته است. بنائی که بر روی قبر می باشد عبارتست از مربعی مستطیل که از آجر و کج ساخته و هیچ گونه زینت و آرایشی ندارد.

اگر چه مقبره عمر خیام خیلی پریشان و خراب است، ولی گویا در همین نزدیکیها مرمتی در آن شده است، و از اینجا معلوم می شود که اهل نیشابور بکلی عمر خیام خود را فراموش نکرده اند. روبروی مقبره امامزاده باغ وسیعی است مشتمل بر درختان کهن و یکی دودرخت بسیار تناور عظیم الجثه، و در کنار ایوان رواق که مشرف بر باغ است مقابل قبر عمر خیام چند بوته گل

سرخ یافتم .

موسم گل بکلی گذشته بود ولی چند عدد حقه^۱ گل بر شاخها
باقی مانده بود چند دانه از آنها با چند عدد برگ درخت گل^۲ چیده و اینک
لغاً ارسال خدمت داشتم و امیدوارم بتوانید این تخمها را در انگلستان
کاشته بعمل آرید، و کمان می کنم آنچه فرستادم برای هواخواهان
عمر خیام بهترین تحفه خواهد بود و احتمال قوی می رود که این
گل از همان جنس گلی باشد که عمر خیام بسیار دوست داشته و
در اوقات تفکر و نظم اشعار بهماشای آنها می پرداخته است .

انتهی

در سال ۱۸۹۵ جلسه عمومی از جمیع اعضای «انجمن عمر

۱- یعنی میوه گل که بعد از ریختن برهای گل باقی ماند و دارای تخم
گل میباشد .

See : Letters of Edw . Fitz Gerald to Bernard
Quaritch , published by B . Quaritch , Ltd , 1926 ,
Also Letters to the editor of the Times literary sup-
pl, the issues of yuly 4, yuly 28 Augut 4 August 11,
August 25 and sept 22 (all for 1945) and Sunday
Express, dec 8 1946

(مینوی)

Roseleaves - ۲

خیام^۱ در بر فردریج هتل^۱ در لندن منعقد گردید و بر عده^۲ اعضای آن خیلی افزوده شد و بسیاری از مشاهیر و اعیان رجال انگلیس در آن مجلس دعوت شده و حضور بهم رسانیده بودند^۳ و باز اشعار و رباعیات بسیار بزبان انگلیسی گفته و خوانده شد.

در مهمانی که در ۲۵ مارس سال ۱۸۹۷^۴ انجمن عمر خیام^۵ در رستوران فراسکاتی در لندن داد، عده^۶ اعضای آن خیلی بیش از پیش بود^۷ و جمعی از اعزّه^۸ رجال انگلیسی از قبیل ویسکونت ولسلی و سر جارج رابرتسن و سرمونت ستوارت گرنث دف و سر هری جانستن و دکتر کانن دیل^۹ و غیرهم در آن مهمانی مدعو بودند^{۱۰} و بنام عمر خیام جامهای شراب نوشیده نظم و نثر بسیار در مدح و تجلیل او قرائت شد.

«انجمن عمر خیام» از مرحوم ناصرالدین شاه خواهش کرده بود که مقبره^{۱۱} خیام را مرمت نماید. مستر ادمند گس^{۱۲} در مهمانی سالیانه^{۱۳} انجمن مذکور در سال ۱۸۹۷ بطور مزاح در ضمن نطق

۱- Burford Bridge Hotel,

۲- Sir George Robertson sir Mount Stuazt - Grant Duff , sir Harry johnston , Dr. Conon Doyle, etc

۳- Mr. Edmund Gosse.

خود گفت :

«اعلیحضرت پادشاه ایران باعضای محترم» انجمن عمر خیام»
که در پایتخت اعلیحضرت ملکه انگلستان و امپراطریس
هندوستان منعقد است سلام می‌رساند و مراحم ملوکانه و عواطف
شاهانه خود را نسبت باعضاء محترم اظهار داشته در ضمن خاطر نشان
ایشان می‌فرماید که مقبره هریک از شعراء مملکت مرا خواسته
باشید مرمت و سفید کاری کنید حاضر و با اختیار شماست ، ولسی
مخارج آن باید از کیسه خود اعضاء محترم انجمن باشد .
و انجمن مذکور تا حال تحریر یعنی سنه ۱۹۰۸ مسیحی باقی
و برقرار است . «چق»

(در خاتمه باید متذکر شد ، که نخستین مستشرق محقق اروپایی
که از شاهکار فلکی حکیم عمر خیام ، یعنی زیج ملکشاهی سخن
رانده شاردن فیلسوف جهانگرد فرانسوی است ، رجوع بمقدمه
مصحح فرمایند . م . ع)

ضمایم و ملحقات - قسمت چهارم

رسالات پارسی حکیم همرخیا

نوروزنامه

بسم الله الرحمن الرحيم

سپاس و ستایش مر خدا را جل جلاله ، که آفریدگار
جهانست و دارنده زمین و زمانست ، و روزی ده جانورانست ، و
راننده آشکار و نهانست ، خداوند بی همتا و بی انباز ، و بی دستور
و بی نیاز ، یکی نه از حد قیاس و عدد ، قادر و مستغنی از ظهیر و مدد
و درود بر پیغمبران او از آدم صفی تا پیغمبر عربی محمد مصطفی
صلی الله علیه اجمعین ، و بر عترت و اصحاب و بر کزید کان او
چنین گوید (خواجۀ حکیم فیلسوف الوقت سیدالمحققین ملک -
الحکماء) عمر بن ابراهیم الخیام (رحمة الله علیه) که چون نظر
افتاد از آنجا که کمال عقلست هیچ چیز نیافتم شریفتر از سخن و
رفیعتر از کلام ، چه اگر بزرگوارتر از کلام چیزی بودی حق با
رسول صلی الله علیه خطاب فرمودی و گفته اند بتازی: و خیر جلیس
فی الزمان کتاب، دوستی که بر من حق صحبت داشت و در نیک عهدی
یکگانه بود از من التماس کرد که سبب نهادن نوروز چه بوده است و
کدام پادشاه نهادست ، التماس او را مبذول داشتم و این مختصر
جمع کرده آمد بتوفیق جل جلاله .



آغاز کتاب نوروز نامه

درین کتاب که بیان کرده آمد در کشف حقیقت نوروز که
بنزدیک ملوک عجم کدام روز بوده است و کدام پادشاه نهاده است
و چرا بزرگ داشته اند آنرا و دیگر آیین پادشاهان و سیرت ایشان
در هر کاری مختصر کرده آید ان شاء الله تعالی اه اسبب نهادن نوروز
آن بوده است که چون بدانستند که آفتاب را دو دور بود: یکی آنکه
هر سیصد و شصت و پنج روز و ربعی از شبانروز باول دقیقه حمل باز
آید بهمان وقت و روز که رفته بود بدین دقیقه تواند آمدن، چه
هر سال از مدت همی کم شود، و چون جمشید آن روز را دریافت
نوروز نام نهاد و جشن آیین آورد و پس از آن پادشاهان و دیگر
مردمان بدو اقتدا کردند، و قصه آن چنانست که چون کیومرث
اول از ملوک عجم بیادشاهی بنشست خواست که ایام سال و ماه را
نام نهد و تاریخ سازد تا مردمان آنرا بدانند، بنگریست که آن روز
بامداد آفتاب باول دقیقه حمل آمده، موبدان عجم را کرد کرد و
بفرمود که تاریخ از اینجا آغاز کنند، موبدان جمع آمدند و
تاریخ نهادند و چنین گفتند موبدان عجم که دانا آن روز کار بودند
که اینزد تبارک و تعالی دوازده فرشته آفریده است، از آن چهار

فریشته بر آسمانها گماشته است تا آسمان را بهره اندروست از اهرمنان نگاه دارند، و چهار فریشته را بر چهار گوشه جهان گماشته است تا اهرمنان را گذرندهند که از کوه قاف بر گذرند و چنین که چهار فریشته در آسمانها و زمینها میگردند و اهریمنان را دور می دارند از خلاق، و چنین می گویند که این جهان اندرمیان آن جهان چون خانه ئیست نو اندر سرای کهن بر آورده و ایزد تعالی آفتاب را از نور بیافرید و آسمانها و زمینها را بدو پرورش داد، و جهانیان چشم بروی دارند که نورست از نورهای ایزد تعالی و اندر وی با جلال و تعظیم نگرند که در آفرینش وی ایزد تعالی را عنایت بیش از دیگران بوده است.

و گویند مثال آن چنانست که ملکی بزرگ اشارت کند بخلیفتی از خلفاء خویش که او را بزرگ دارند و حق هـنـر وی بدانند که هر که ویرا بزرگ داشته است ملک را بـزرگ داشته باشد و گویند چون ایزد تبارک و تعالی بدان هنگام که فرمان فرستاد که ثبات بر گیرد تا تابش و منفعت او بهمه چیزها برسد آفتاب از سر حمل برفت و آسمان او را بگردانید و تاریکی از روشنائی جدا گشت و شب و روز پدیدار شد و آن آغازی شد مر

تاریخ این جهان را ، و پس از آن بهزار و چهارصد و شصت و یک سال بهمان دقیقه و همان روز باز رسید ، و آن مدت هفتاد [و سه بار قران] کیوان و او رمزد باشد که آن را قران اصغر خوانند ، و این قران هر بیست سال باشد و هر گاه که آفتاب دور خویشتن سپری کند و بدین جای برسد و زحل و مشتری را بهمین برج که هبوط زحل اندروست قران بود با مقابله این برج میزان که زحل اندروست یک دور اینجا و یک دور آنجا برین ترتیب که یاد کرده آمد ، و جایگاه کواکب نموده شد ، چنانکه آفتاب از سر حمل روان شد ، و زحل و مشتری با دیگر کواکب آنجا بودند ، بفرمان ایزد تعالی حالهای عالم دیگرگون گشت ، چیزهائ نو پدید آمد مانند آنکه در خورد عالم و گردش بود ، چون آنوقت را دریافتند ملکان عجم ، از بهر بزرگ داشت آفتاب را و از بهر آنکه هر کس این روز را در نتوانستندی یافت نشان کردند و این روز را جشن ساختند و عالمیان را خبر دادند تا همگنان آنرا بدانند و آن تاریخ را نگاه دارند و چنین گویند که کیومرث این روز را آغاز تاریخ کرد هر سال آفتاب را (و چون یک دور آفتاب بگشت در مدت سیصد [و شصت و پنج روز] بدوازده قسمت کرد هر بخشی

سی‌روز، و هریکی را از آن نامی نهاد و بفریشته‌ای باز بست از آن دوازده فریشته که ایزد تبارک و تعالی ایشان را بر عالم کماشته است، پس آنگاه دور برزگرا که سیصد و شصت و پنج روز و ربعی از شبانه‌روزی است سال بزرگ نام کرد و بچهار قسم کرد، چون چهار قسم ازین سال بزرگ بگذرد نوروز بزرگ و نوگشتن احوال عالم باشد. و بر پادشاهان واجبست آیین و رسم ملوک بجای آوردن از بهر مبارکی و از بهر تاریخ را و خرمی کردن باول سال، هر که روز نوروز جشن کند و بخرمی پیوندد تا نوروز دیگر عمر در شادی و خرمی گزارد، و این تجربت حکما از برای پادشاهان کرده‌اند. فروردین ماه، بزبان پهلوی است، معنیش چنان باشد که این آن ماه است که آغاز رستن نبات در وی باشد، و این ماه برج حمل راست که سرتاسر وی آفتاب اندرین برج باشد.

اردیبهشت ماه، این ماهرا از بهشت نام کردند یعنی این ماه آن ماهست که جهان اندر وی به بهشت ماند از خرمی، و ارد بزبان پهلوی مانند بود و آفتاب اندرین ماه بر دوراست در برج ثور باشد و میانه بهار بود.

خردادماه: یعنی آن ماهست که خورش دهد مردمان را از

کندم و جو و میوه ، و آفتاب در این ماه در برج جوزا باشد .
تیر ماه : این ماه را بدان تیر ماه خوانند که اندرو جو و گندم
و دیگر چیزها را قسمت کنند ، و تیر آفتاب از غایت بلندی فرود
آمدن گیرد ، و اندرین ماه آفتاب در برج سرطان باشد و اول ماه
از فصل تابستان بود .

مرداد ماه ، یعنی خاك دادخویش بداد از برها و میوه‌ها پخته
که در وی بکمال رسد و نیز هوا در وی مانند غبار خاك باشد و این
ماه میانه تابستان بود و قسمت او از آفتاب مر برج (اسد) باشد .
شهریور ماه : این ماه را از بهر آن شهریور خوانند که ریو
دخل بود یعنی دخل پادشاهان درین ماه باشد و در این ماه برزگران
را دادن خراج آسانتر باشد و آفتاب در این ماه در سنبله باشد و
آخر تابستان بود .

مهر ماه : این ماه را از آن مهر ماه گویند که مهربانی بود
مردمان را بر یکدیگر از هر چه رسیده باشد از غله و میوه نصیب
باشد بدهند و بخورند بهم و آفتاب درین ماه در میزان باشد ، و
آغاز خریف بود .

آبان ماه : یعنی آبها در این ماه زیادت گردد از بارانها که

آغاز کند، و مردمان آب گیرند از بهر کشت و آفتاب در آن ماه در برج عقرب باشد.

آذرماه: بزبان پهلوی آذر آتش بود، و هوا درین ماه سرد گشته باشد و بآتش حاجت بود، یعنی ماه آتش، و نوبت آفتاب درین ماه در برج قوس را باشد.

دی ماه: بزبان پهلوی دی دیو باشد بدان سبب این ماه را دی خوانند که درشت بود و زمین از خرمیها دور مانده بود، و آفتاب در جدی بود بدلو و اول زمستان باشد.

بهمن ماه: یعنی این ماه بهمان ماند و مانند بود بماه دی سردی و بخشکی و بکنج اندرمانده و تیر آفتاب اندرین ماه بخانه زحل باشد یا جدی پیوند دارد.

اسفندارمذماه: این ماه را بدان اسفندارمذ خوانند که اسفند بزبان پهلوی میوه بود یعنی اندرین ماه میوه ها و گیاهها دمیدن گیرد، و نوبت آفتاب بآخر برجها رسد ببرج حوت.

پس کیومرث این مدت را بدین گونه بدوازده بخش کرد و ابتداء تاریخ پدید کرد و پس از آن چهل سال بزیست چون از دنیا برفت هوشنگ بجای او نشست و نهصد و هفتاد و سه سال پادشاهی

راند و دیوانرا قهر کرد و آهنگری و درود گری و بافندگی پیشه آورد و انگبین از زنبور و ابریشم از پیله بیرون آورد و جهان بخرمی بگذاشت و بنام نیک از جهان بیرون شد و از پس او طهمورث بنشست و سی سال پادشاهی کرد و دیوانرا در طاعت آورد و بازارها و کوچه‌ها بنهاد و ابریشم و پشم بیافت و رهبان بزسپ در ایام او بیرون آمد و دین صابیان آورد و او دین پذیرفت و زنار بر بست و آفتابرا پرستید ، و مردمانرا دبیری بیاموخت و او را طهمورث دیوبند خواندندی و از پس او پادشاهی پیرادرش جمشید رسید و از این تاریخ هزار و چهل سال گذشته بود و آفتاب اول روز بفروردین تحویل کرد و بیرج نهم آمد چون از ملک جمشید چهار صد و بیست و یکسال بگذشت این دور تمام شده بود و آفتاب بفروردین خویش باول حمل باز آمد، و جهان بروی راست گشت دیوانرا مطیع خویش گردانید و فرمود تا کرمابه ساختند و دیبا را بیافتند و دیبا را پیمش از ما دیو بافت خواندندی اما آدمیان بعقل و تجربه و روزگار بدینجا رسانیده اند که می‌بینی و دیگر خر را بر اسب افکند تا استر پدید آمد و جواهر از معادن بیرون آورد و سلاحها و پیرایها همه او ساخت وزر و نقره و مس و ارزیز

و سرب از کانه‌ها بیرون آورد و تخت و تاج و یاره و طوق و انگشتری او کرد و مشک و عنبر و کافور و زعفران و عود و دیگر طیبها او بدست آورد؛ پس درین روزی که یاد کردیم جشن ساخت و نوروزش نام نهاد و مردمان را فرمود که هر سال چون فروردین نوشود آنروز جشن کنند و آنروز نودانند، تا آنگاه که دور بزرگ باشد، که نوروز حقیقت بود و جمشید در اول پادشاهی سخت عادل و خدای ترس بوده و جهانیان او را دوست دار بودند و بدو خرم و ایزد تعالی او را فری و عقلی داده بود که چندین چیزها بنهاد و جهانیان را بزور گوهر و دینا و عطرها و چهار پایان بیماراست چون از ملک او چهار صد و اندس سال بگذشت، دیو بدو راه یافت و دنیا در دل او شیرین گردانید و دنیا در دل کسی شیرین مباد، منی درخوشتن آورد، بزرگ منشی و بیدادگری پیشه کرد و از خواسته مردمان گنج نهادن گرفت جهانیان ازو برنج افتادند و شب و روز از ایزد تعالی زوال ملک او را می خواستند، آن فرایزدی ازو برفت تدبیر هاش همه خطا آمد، بیور اسپ که او را ضحاک خوانند از گوشه‌ای در آمد و او را بتاخت و مردمان او را یاری ندادند از آنک ازو رنجیده بودند، بزمین هندوستان گریخت، بیور اسپ

پیداشاهی بنشست و عاقبت او را بدست آورد و پاره بدو نیم کرد و بیوراسپ هزارسال پادشاهی کرد، باول داد گر بود و باخر بی داد کشت و هم بگفتار و کرداردیو از راه بیفتاد و مردمان را رنج می نمود تا آفریدون از هندوستان بیامد و او را بکشت و پیداشاهی بنشست و آفریدون از تخم جمشید بود، پانصد سال پادشاهی کرد.

چون صدوشصت و چهارسال ازملك آفریدون بگذشت دور دوم از تاریخ کیومرث تمام شد و او دین ابراهیم علیه السلام پذیرفته بود و پیل و شیر و یوز را مطیع گردانید و خیمه و ایوان او ساخت و تخم درختان میوه دار و نهال و آبهاء روان درعمارت و باغها او آورد، چون ترنج و نارنج و باد رنگ و لیمو و گل و بنفشه و نرگس و نیلوفر و مانند این در بوستان آورد و مهرگان هم او نهاد و همان روز که ضحاک را بگرفته و ملك بروی راست گشت جشن سده بنهاد و مردمان که از جور و ستم ضحاک برسته بودند پسندیدند و از جهت فال نیک آنروز را جشن کردند و هر سال تا امروز آیدن آن پادشاهان نیک عهد در ایران و توران بجای می آرند چون آفتاب بفروردین خویش رسید آنروز آفریدن بنو

جشن کرد و از همه جهان مردم گرد آورد و عهد نامه نبشت و کماشنگان را دادفرمود و ملک برپسران قسمت کرد: ترکستان از آب جیحون تا چین و ماچین تور را داد و زمین روم مرسلم را را و زمین ایران و تخت خویش را بایرج داد و ملکان ترک و روم و عجم همه از يك کوه رند و خویشان یکدیگر رند و همه فرزندان آفرید و نند و جهانیان را واجبست آیین پادشاهان بجای آوردن از بهر آنک از تخم وی اند و چون روز کار او بگذشت و آندیکر پادشاهان که بعد از او بودند تا بروز کار گشتاسپ چون از پادشاهی گشتاسپ سی سال بگذشت زردشت بیرون آمد و دین کبری آورد و گشتاسپ دین او بپذیرفت و بران می (رفت) و از گاه جشن آفریدون تا این وقت نهصد و چهل سال گذشته بود و آفتاب نوبت خویش بعقرب آورد، گشتاسپ بفرمود تا کبسه کردند، و فروردین آنروز آفتاب باول سرطان گرفت و جشن کرد و گفت این روز را نگاهدارید و نوروز کنید که سرطان طالع عملست و مرد هفانان و کشاورزان را بدین وقت حق بیت المال دادن آسان بود و بفرمود که هر صد و بیست سال کبسه کنند تا سالها بر جای خویش بماند و مردمان اوقات خویش را بسرما و گرما بدانند پس

آن آیین تا بروز گار اسکندر رومی کہ او را ذوالقرنین خوانند
 بماند و تا آن مدت کبیسہ نکرده بودند و مردمان ہم بر آن میرفتند
 تا بروز گار اردشیر پاپکان کہ او کبیسہ کرد و جشن بزرگ داشت
 وعہد نامہ بنوشت و آن روز (رانوروز) بخواند و ہم بر آن آیین
 می رفتند تا بروز گار نوشین روان عادل چون ایوان مدائن تمام گشت
 نوروز کرد و رسم جشن بجای آورد چنانک آیین ایشان بود اما
 کبیسہ نکرد و گفت این آیین بجای ماند تا بسر دور کہ آفتاب باول
 سرطان آید تا آن اشارت (کہ) کیومرث و جمشید کردند از میان
 برخیزد این بگفت و دیگر کبیسہ نکرد تا بروز گار مأمون خلیفہ،
 او فرمود تا رصد بگردند و ہر سالی کہ آفتاب بحمل آمد نوروز فرمود
 کردن و زیج مأمونی برخاست و هنوز از آن زیج تقویم میکنند تا
 بروز گار الملوکل علی اللہ، متوکل وزیری داشت نام او محمد بن
 عبدالملک اورا گفت افتتاح خراج در وقتی می باشد کہ مال در آن وقت
 از غلہ دور باشد و مردمان را رنج میرسد و آیین ملوک عجم چنان بوده
 است کہ کبیسہ کردند تا سال بجای خویش باز آید و مردمان را
 بمال گزاردن رنج کمتر رسد چون دستشان بارتفاع رسد متوکل
 اجابت کرد و کبیسہ فرمود و آفتاب را از سرطان بفروردین باز

آوردند و مردمان در راحت افتادند و آن آیین بماند و پس از آن
 خلف بن احمد امیر سیستان کبیسه دیگر برگرد که اکنون شاترده
 روز تفاوت از آنجا کرده است و سلطان سعید معین الدین ملک شاه را
 انار الله برهانه ازین حال معلوم کردند بفرمود تا کبیسه کشند و سال
 را بجایگاه خویش باز آرند حکماء عصر از خراسان بیاوردند و
 هر آلتی که رصد را بکار آید بساختند از دیوار و ذات الحلق و
 مانند این و نوروز را بفروردین بردند ولیکن پادشاه را زمانه زمان
 نداد و کبیسه تمام نا کرده بماند؛ اینست حقیقت نوروز و آنچه از
 کتابهای متقدمان یافتیم و از گفتار دانایان شنیده ایم اکنون بعضی
 از آیین ملوک عجم یاد کنیم بر سبیل اختصار و باز بتفصیل نوروز باز
 کردیم بعون الله و حسن توفیق.

اندر آیین پادشاهان عجم

ملوك عجم ترتیبی داشته اند در خوان نیکو نهادن هر چه تمامتر بهمه روز کار، و چون نوبت بخلفاء رسید در معنی خوان نهادن نه آن تکلف کردند که وصف توان کرد؛ خاصه خلفای عباسی از اباباها و قلیها و حلواها و کونا کون و فقاع حرانیان نهادند و پیش ازیشان نبود و اغلب حلواها و نیکو چون هاشمی و صابونی و لوزینه و اباباها و طبیخهای نافع هم خلفاء بنی عباس نهادند و آنهمه رسمهائیکو ایشانرا از بلند همتی بود و دیگر آیین ملوك عجم اندر داد دادن و عمارت کردن و دانش آموختن و حکمت ورزیدن و دانا آن را گرامی داشتن همتی عظیم بوده است و دیگر صاحب خبران را در مملکت بهر شهری و ولایتی گماشته بودند تا هر خبری که میان مردم حادث گشتی پادشاه را خبر کردند تا آن پادشاه بر موجب آن فرمان دادی و چون حال چنین بودی دستهای تطاول

کوتاه بودی وعمال برهیچ کس ستم نیارستمندی کردن ویک درم از کس بناحق نتوانستمندی ستمدن و غلامان بیرون از قانون قرار و قاعده هیچ از رعایا نیارستمندی خواست و خواسته وزن و فرزند مردمان درامن و حفظ بودی وهر کس بکار و کسب خویش مشغول بودن دی از بیم پادشاه و دیگران پاره که حشم را ارزانی داشتندی ازو بازنگرفتندی و بوقت خویش بر عادت معهود سال و ماه بدو میرسانیدندی و اگر کسی در گذشته و فرزند دی داشتی که همان کار و خدمت توانستی کردن نان قدر او را ارزانی داشتندی و دیگر بر کار عمارت عظیم حریص و راغب بودن دی وهر پادشاه که بر تخت مملکت بنشستی شب و روز در آن اندیشه بودی که کجا آب و هوای خوش است تا آنجا شهری بنا کردندی تا ذکر او در آبادان کردن مملکت در جهان بماندی و عادت ملوک عجم و ترك و روم که از نژاد آفریدون اند چنان بودست که اگر پادشاهی سرای می مرتفع بنا افکندی یا شهری یادیهی یا رباطی یا قلعه ای ، یارودی براندی و آن بنادر روزگار او تمام نشدی پسراو [و] آنکس که بجای او بنشستی بر تخت مملکت چون کار جهان بروی راست گشتی برهیچ چیز چنان جد ننمودی که آن بناء نیم کرده آن پادشاه تمام کردی

یعنی تاجهانیان بدانند که ما نیز بر آبادان کردن جهان و مملکت
 همچنان راغبیم؛ اما پسر پادشاه درین معنی حریص تر بودی از جهت
 چند سبب را، گفتی بر پسر فریضه تر که نیم کرده پدر خویش را
 تمام کند؛ که چون تخت پادشاهی پدرما را باشد سزاوارترم و دیگر
 گفتی پدرم این عمارت یا از جهت آبادانی جهان همی کرد یا از بلند
 همتی و نام نیکو یا از جهت تقرُّبُ الله تعالی یا از جهت تزهد و خرمی
 مرا نیز آبادانی مملکت همی باید و همت بزرگ دارم و رضا و
 و خشنودی خدای تعالی همی خواهم و تزهد و خرمی دوست دارم
 پس در تمام کردن بنا فرمان دادی و بجد بایستادی تا آن شهر و بنا
 تمام کشتی و اگر بردست او تمام نشدی دیگری که بجای او نشست
 تمام [کردی] و مردمان آن پادشاه را مبارک و ارجمند داشتندی
 گفتندی خدای تعالی این بنا بردست او تمام گردانید و ایوان کسری
 بمداین که شاپور ذوالاکتاف بنا افکند و از بعد او چند پادشاه
 عمارت همی کردند تا بر دست نوشین روان عادل تمام شد و پل
 اندیمشک همچنین و مانند این بسیارست، دیگر عادت ملوک عجم
 آن بوده است که هر کس پیش ایشان چیزی بردی یا مطربی
 سرودی گفتی یا سخنی نیکو گفتی درمعانی که ایشانرا خوش آمدی

گفتندی زه ! یعنی احسنت چنانکه زه بر زبان ایشان برفتی از خزینه هزار درم بدان کس دادندی و سخن خوش بزرگ داشتندی و دیگر عادت ملوک عجم چنان بودی که از سر کناهان در گذشتندی الا از سه کناه: یکی آنک راز ایشان آشکارا کردی و دیگر آنکس که یزدان را ناسزا گفتی و دیگر کسی [که] فرمانرا در وقت پیش نرفتی و خوار داشتی، گفتندی هرک راز ملک نگاه ندارد اعتماد از او برخاست و هر که یزدان را ناسزا گفت کافر گشت و هر که فرمان پادشاه را کار نبندد با پادشاه برابری کرد و مخالف شد، این هر سه را در وقت سیاست فرمودندی و گفتندی هر چیز که پادشاهان دارند از نعمتهای دنیا مردمان دیگر دارند، فرق میان پادشاهان و دیگران فرمان روایی است، چون پادشاه چنان باشد که فرمانش بر کار نکیرند، چه او و چه دیگران؛ و دیگر در بیابانها و منازل رباط فرمودندی و چاههای آب کنندندی و راهها از دزدان و مفسدان ایمن داشتندی، و هر کسی را رسمی و معیشتی فرمودندی و هر سال بدو رسانیدندی بی تقاضا، و اگر کسی از اعمال چیزی بر ولایتی یادی بیرون از قرار قانون در افزودی آن عمل بدو ندادندی بلك او را

توضیح : در ص ۳۱۸ ه : « و حروایتان نهادند »

مالش دادندی تا کسی دیگر آن طمع نکردی که زیادت [از]
مردم بستاند و ملک خراب گردد و هر که از خدمتکاران خدمتی
شایسته بواجب بکردی؛ در حال او را نواخت و انعام فرمودندی
بر قدر خدمت او، تا دیگران بر نیک خدمتی حریص گشتندی و اگر
از کسی گناهی و تقصیری آمدی بزودی تأدیب فرمودندی از جهت
حق خدمت، اما او را بر ندان فرستادندی تا چون کسی شفاعت کردی
عفو فرمودندی، ازین معنی بسیارست اگر همه یاد کنیم دراز گردد
این مقدار کفایت باشد. اکنون بذکر نوروزنامه که مقصود از
این کتاب است باز کردیم.

آمدن موبد موبدان و نوروزی آوردن

آیین ملوک عجم از گاه کیخسرو تا بروز گاریزد در شهریار
که آخر ملوک عجم بود، چنان بوده است که، روز نوروز نخست کس
از مردمان بیگانه، موبد موبدان پیش ملک آمدی با جام زرین پر
می، و انگشتری و درمی و دیناری خسروانی و یک دسته خویده
سبزرسته و شمشیری و تیر کمان و دوات و قلم و اسپی و بازی و غلامی
خوب روی، و ستایش نمودی و نیایش کردی و او را بزبان پارسی بعبارت
ایشان، چون موبد موبدان از آفرین پیرداختی، پس بزرگان دولت
در آمدندی و خدمتها پیش آوردندی.

آفرین موبد موبدان بعبارت ایشان

شها بچشن فروردین بهماه فروردین آزادی کزین یزدان و
دین کیان، سروش آورد ترا دانایی و بینایی بکاردانی، و دیرزیو

با خوی هژیر و شادباش بر تخت زرین، و انوشه خور بجام جمشید
و رسم نیاکان در همت بلند و نیکو کاری و ورزش داد و راستی نگاه
دار، سرت سبزاباد و جوانی چو خوید، اسپت کامگار و پیروز و
تیغت روشن و کاری بدشمن و بازت گیرا [و] و خجسته بشکار، و
کارت راست چون تیر، و هم کشوری بگیری نو، بر تخت با درم
و دینار پشت هنری و دانا کرامی، و درم خوار، و سرایت آباد و
و زندگانی بسیار.

چون این بگفتی چاشنی کردی و جام بملک دادی و خوید
در دست دیگر نهادی و دینار و درم در پیش تخت او بنهادی و بدین
آنخواستی که روز نو و سال نو هر چه بزرگان اول دیدار چشم
بران افکنند تا سال دیگر شادمان و خرم با آن چیزها در کامرانی
بمانند، و آن بریشان مبارك كردد که خرمی و آبادانی جهان درین
چیزهاست که پیش ملک آوردندی، اکنون فایده و صفت و خاصیت
زر آغاز کنیم و سخن از وی گوئیم که زر شاه همه کوهر های
کدازنده است و زینت ملوک چنانکه گفته اند.

اندر یاد کردن زر و آنچه واجب بود درباره او

زر اکسیر آفتابست و سیم اکسیر ماه، و نخست کس که زر و سیم از کان بیرون آورد جمشید بود و چون زر و سیم از کان بیرون آورد فرمود تا زر را چون قرصه آفتاب گرد کردند و بر هر دوروی صورت آفتاب مهر نهادند و گفتند این پادشاه مردمانست اندرین زمین چنانکه آفتاب اندر آسمان، و سیم را چون قرصه ماه کردند، و بر هر دوروی صورت ماه مهر نهادند، و گفتند این کدخدای مردمانست اندر زمین چنانکه ماه اندر آسمان و مرزرا که خداوند کیمیاست شمس نهار الجد یعنی آفتاب روز بخت و و مرسیم را قمر لیل الجد یعنی ماه شب بخت و مروارید را کوکب سماء الغنی یعنی ستاره آسمان توانگری و گروهی زیر کان مرزرا نارشتاء الفقر خوانده اند یعنی آتش زمستان درویشی. و گروهی لح

لح قلوب الاجله یعنی خرمیهاء دل بزرگان و گروهی نرجس روضه-
 الملك یعنی نر گس بوستان شاهی و گروهی قرۃ عین الدین یعنی
 روشنایی چشم دین؛ و شرف زر بر گوهر هاء کدازنده چنان نهاده اند
 که شرف آدمی بر دیگر حیوانات و از خاصیت هاء زریکی آنست که
 دیدار وی چشم را روشن کند و دل را شادمان گرداند و دیگر آنک
 مرد را دلاور کند و دانش را قوت دهد و سدیگر آنک نیکو بی
 صورت افزون کند و جوانی تازه دارد و بیماری دیر رساند و چهارم
 عیش را بیفزاید و بچشم مردم عزیز باشد و از بزرگی [ای] که
 زر را داشته اند ملوک عجم دو چیز زرین کسی را ندادندی : یکی
 جام و دیگر رکاب و در خواص چنان آورده اند که کودک خرد را
 چون بدارودان زرش شیر دهند آراسته سخن آید و بر دل مردم
 شیرین آید و بتن مردانه و ایمن بود از بیماری صرع و در خواب
 نترسد و چون بمیل زرین چشم سرمه کنند از شب کوری و آب
 دویدن چشم ایمن بود و در قوت بصر زیادت کند و خلاخل زرین
 چون بر پای باز بندند برشکار دلیرتر و خرمتر رود و هر جراحی
 که بزرافتد زود به شود ولیکن سر بهم نیارد و از بهر این زنسان
 بزرگان دختران و پسران خویش را گوش بسوزن زرین سوراخ

کنند تا آن سوراخ هرگز سر بهم نیارد و بکوزه زرین آب
خوردن از استسقاء ایمن بود و دلرا شادمانه دارد و از این سبب
اطبا بمفرح اندر زروسیم و مروارید افکنند و عود و مشک و ابریشم
بحکم آنک هر ضعفی که دل را افتد از غم یا اندیشه آنرا بگوهر
زروسیم توان برد و آنچ از جهت انقباض افتد بمشک و عود و ابریشم
بصلاح توان آورد و آنچه از غلبه خون افتد بکهر باوند و آنچه
از سطبری خون افتد بمروارید و ابریشم .

اندر علامت دفینها

هر زمینی که درو کنجی یا دفینی باشد آنجا برف پای نگیرد و بگدازد و از علامتهاء دفین یکی آنست که چون زمینی خراب باشد بی کشتمند و اندران سپر غمی رسته بود بدانند که آنجا دفین بود و چون شاخ کنجد بینند یا شاخ بادنجان بدامن کوه که از آبادانی دور بود، بدانند که آنجا دفینست و چون زمینی شورناک باشد و بران بقدریک پوست گاو خفتن خاک خوش باشد یا کلی که مهر را شاید بدانند که آنجا دفینست و چون انبوهی کر کسان بینند و آنجا مردار نباشد، بدانند که آنجا دفینست و چون بارانی آید و برپاره ای زمین آب گردد آید بی آنک مغاکی باشد بدانند که آنجا دفینست و چون بزمستان جایگاهی بینند که برف پای نگیرد و زود میگدازد و دیگر جایها بر حال خویش باشد بدانند

که آنجا دفینست و چون سنگی بیند لغز روچنانک روغن برو ریخته اند و باران و آب که بروی آید بوی اندر نیاویزد و تری نپذیرد بدانند که آنجا دفینست و چون تذورا بینند و دراج را که هر دو بیک جا فرومی آیند و نشاط و بازی میکنند یا مگس انگبین بینند بی وقت خویش که بر موضعی گرد آیند ، یا درختی بینند که از جمله شاخه‌ها او یک شاخ بیرون آمد جدا گانه روی سوی جایی نهاده و از همه شاخها افزون باشد بدانند که آنجا دفینست، این همه زیر کان بچاره نشان کرده اند تا بوقت حاجت بر سر این دفینه توانند آمد و هر که زر را بی آنک در خنبره یا چیزی مسین یا آبگینه نهد همچنان در زیر زمین دفن کنند چون بعد از سالی بر سر آن رود، زر را باز نیابد پندارد که کسی برده است، ندزیده باشند لیکن بزیر زمین رفته باشد از بهر آنک زر گران باشد هر روز فروتر همی رود تا بآب رسد و اندر قوت زر حکایتها اندکی یاد کنیم :

حکایت

روزی نوشین روان بیاغ سرای اندر حجام را بخواند تاموی بردارد، چون حجام دست بر سر وی نهاد گفت ای خدایگان دختر

خویش بزنی بمن ده تا من دل [تو] از جهت قیصر فارغ گردانم؛
 نوشین روان با خود گفت این مردك چه میگوید، از آن سخن
 گفتن وی عجب داشت ولیکن از بیم آن استره که حجام بدست
 داشت هیچ نیارست گفتن، جواب داد چنین کنم تا موی نخست
 برداری، چون موی برداشت و برفت، بزرجمهر را بخواند و حال
 باوی بگفت، بزرجمهر بفرمود تا حجام را بیاوردند و برا گفت تو
 بوقت موی برداشتن با خدایگان چه گفتی؟ گفت هیچ نگفتم،
 فرمود تا آن موضع را که حجام پای بروی داشت بکنند چندان
 مال یافتند که آنرا اندازه نبود، گفت ای خدایگان آن سخن که
 حجام گفت نه وی گفت، چه این مال گفت بر آنچه دست بر سر
 خدایگان داشت و پای بر سر این کنج و بتازی این مثل را گویند:
 من یری الكنز تحت قدمیه یسأل الحاجة فوق قدره .

حکایت

پینا خسرو برداشتند این خبر که مردی بآمل [زمینی]
 خرید ویران و برنجستان کرد؛ اکنون از آن زمین برنج میخیزد
 که هیچ جای چنان نباشد و هر سال هزار دینار از آن برمیخیزد،
 پنا خسرو آن زمین را بخرید، بچندانك بها کرد و بفرمود تا

آز می‌نرا بکنند، چهل خم دینار خسروانی بیافت اندر آن زمین و گفت قوت این کنج بود که این برنجستان برین گونه میدارد .

حکایت

از دوستی شنیدم که مرا بر قول او اعتماد بودی که بیخارا زنی بود دیوانه که زنان ویرا طلب کردند و با او مزاح و بازی کردند و از سخن او خندیدندی، روزی در خانه‌ای جامه‌هایش پوشانیدند و پیرایه‌ها زر و جوهر بروبستند و گفتند ما ترا بشوهر خواهیم داد، آن زن چون در آن [زر] و جوهر نگرید و تن خویش را آراسته دید آغاز سخن عاقلانه کرد چنانکه مردم را گمان افتاد که وی بهتر گشت از دیوانگی، جدا کردند بهمان حال دیوانگی باز شد و گویند که بزرگان چون با زنی یا کنیزی نزدیکی خواستند کردن کمر زرین بر میان بستندی و زنها فرمودندی تا پیرایه بر خویشان کردی، گفتندی چون چنین کنی فرزند دلاور آید و تمام صورت و نیکو روی و خردمند و شیرین بود در دل مردمان و چون پسری زادی درستی زر و سیم بر کهواره او بجنبیدی، گفتندی کدخدای مردمان این هر دو اند .

یاد کردن انگشتی و آنچه واجب آید درباره او

انگشتی زینتی است سخت نیکو و بایسته انگشت و بزرگان گفته اند: نه از مروت باشد که بزرگان انگشتی ندارند و نخستین کسی که انگشتی کرد و بانگشت در آورد جمشید بود، و چنین گفته اند که انگشت بزرگان بی انگشتی چون لوریست؟ بی علم و انگشتی مر انگشت را چون علمست مر میان را، و میان با کمر نیکوتر آید، و انگشتی در انگشت بزرگان خبر را بود بر مروت تمام و رأی قوی و عزیمت درست، چه هر کرا مروت تمام بود خویشتم را از مهر بی بهره ندارد و چون به رای قوی بود بی عزیمت نبود، و چون با عزیمت درست بود بی مهر نبود چه نامه بزرگان بی مهر از ضعیفی رای و سست عزمی بود و خزانه بی مهر از خوار کاری و غافلی بود و از جهت آنک سلیمان علیه السلام

انگشتی ضایع کرد، ملک از وی برفت، شرف آن مهر را بود که بروی بود نه انگشتی را و پیغامبر صلی الله علیه و سلم انگشتی بانگشت اندر آورد و فرستاده بهر ناحیتی بمهر فرستادی سبب آن بود که نامه او بی مهر پیرویز نامها که رسید پیرویز از آن درخشم شد نامه را بر نخواند و بدید و گفت: نامه بی مهر چون سر بی کلاه بود و سر بی کلاه انجمن را نشاید و چون نامه مهر ندارد هر که خواهد بر خواند و چون مهر دارد آنکس خواند که بدو فرستاده باشند، و خردمندان گفته اند که تیغ و قلم هر دو خادمان انگشتی ملک اند، که ملک ایشان بگیرند و راست کنند در زیر حکم انگشتی ملک اندر آید، که تاوی نخواهد ایشان بوی نرسند و هر زینتی که مردم را بود شاید که بوقتی باشد و بوقتی نباشد مگر زینت انگشتی و بهیچوقت نباید که بی وی بود، چه وی زینت انگشت است که بوی یکی گیرند که رهنمونی بود بر یگانگی ایزد جل و جلاله و این زینت مرورا چون کرامت نیست از خاصیت این حال و این همچنانست چون مبارزیکه هنری بنماید و بدان سبب بیزرگی نزدیک گردد که او را کرامتی کند کز یاران دیگر بدان کرامت جدا گردد و طوق زرین در گردن وی کند یا کمر زرین

دهد تا بر میان بندد چه هنر کی نمود باشد، و انواع انگشتی
بسیارست ولیکن ملوک را بجز دو نگینه روا نبود داشتن: یکی
یاقوت که از گوهرها قسمت آفتابست و شاه گوهرها، ناکدازنده
است و هنروی آنک شعاع دارد و آتش بروی کار نکند و همه سنگها
ببرد مگر الماس را و نیز خاصیتش آنک و باو مضرت تشنگی باز
دارد و درخبر چنان آمده است که پیغامبر علیه السلام آن وقت
که بمدینه بود و حرب خندق خندق خواست کردن در مدینه
و با افتاده بود مصطفی علیه السلام یاقوتی باخوشتن داشت بقیمت
افزون از دوهزار دینار و دیگر از پیروزه از بهر ناهش را و از بهر
عزیزی و شیرینی دیدارش و خاصیتش آنک چشم زدگی باز دارد
و مضرت ترسیدن در خواب و مرانگشتی را بعلامت فالو تعبیر
رویا علامتهاست و دران سخنها گفته اند ملوک را بولایت و ملک
گزارش کنند و دیگر مردمان را بر عمل و صنعت و گروهی را
بر کرامت بزرگان و گروهی را بر عافیت آنچه بوی در باشند.

حکایت

گویند اسکندر رومی پیش از آنک کرد جهان بگشت
خوا بهاء کونا کون میدید، که همه راه بدان میبرد، که این جهان

اورا شود و از آن خوابها یکی آن بود که جمله جهان یکی انگشتی شدی و بانگشت وی اندر آمدی ولیکن او را نگین نبود، چون از ارسطاطالیس پرسید گفت: این جهان همه ملك تو گردد و ترا بس از آن برخورداری نبود چه انگشتی ولایتست و نگین سلطان وی .

حکایت

گویند یزدجرد شهریار روزی نشسته بود برد کان باغ سرای وانگشتی پیروزه در انگشت داشت، تیری بیامد و برنگینه انگشتی زد و خرد بشکست و از وی بگذشت و بزمین در نشست و کس ندانست که آن تیر از کجا آمد هر چند تجسس کردند پدید نیامد، وی از آن غمناک و بانديشه شد که این چه شاید بود؟ چون از دانایان و ندیمان خویش پرسید کس آن تأویل نمیدانست و آنک لغتی دانست نیارست گفت پس از آن بس روز کار نیامد که بمرد، و ملك از خاندان او برفت .

حکایت

گویند محمد امین بدان روز کار که امیر المؤمنین بود بیاغ اندر بر لب حوض نشسته بود و انگشتی از یاقوت در انگشت

می گردانید و بدین بیت مثل میزد :

نفلق هاماً من رجال اعزة

علینا و هم كانوا اعق و اظلما

و بدین معنی مأمون را میخواست که او را خلاف کرده بود
در آن میان از کنیز کش خشم آمد، آن انگشتی بخشم بروی زد
نکینش بجست و انگشتی و نکین هر دو در حوض افتادند هر چند
کسانی فرو رفتند و طلب کردند و حوض از آب نهی کردند نکینه
باز نیافتند، بجای نکین یکی سنگ سپید اند روی نشسته بود، بس
روز کار بر نیامد که طاهرا عور بیامد و با او حرب کرد و هم در آن
سرای مر او را بکشت، و این قدر در معنی انگشتی گفته آمد .

یاد کردن خورید و آنچه واجب آید در باره او

جورسته را ملوك عجم بفال سخت بزرگ داشتندی، بحکم
آنك در وی منافع بسیارست و ازحبوب که پیوسته غذا را شاید
وی زودتر رسد و بدومثل زنند که چهل روز از انبار بانباررسد، هر
کجا بیندازی بر آید و زودتر از همه دانهها بالد، وجوست که هم
دارو را وهم غذا را شاید و حکما و زهاد غذاء خویش جواختیار
کرده اند و چنین گفته اند که از خوردن وی خون کثیف و فاسد
نخیزد که باستفراغ حاجت افتد و نیز از بیماری دموی و صفرائی
بیشتر ایمن بود و اطباء عراق و براماء مبارك خوانند و وی آن
چیز است که بیست و چهار گونه بیماری معروف را سود دارد :
از آن سوچه، و ذات الحبه، و حمی مطبقه، و حمی محرقة،
و سرفه، و که سام ودق . وسل وس جگر، و بیوست معده، و عطش

کاذب، و طلی خایه، و طلی سینه، و طلی سر، و طلی پهلوی، و
 طلی جگر و طای معده و طلی شکستگی، و طلی خلع، و طلی
 سوختگی، و طلی نقرس، و کرم را و روغن جو و بای صفر را
 ببرد و روغن گندم قوبای سودا را ببرد و سبوس جو در دیسک
 کنند و نیک بجوشانند کسیرا که پیهاء پای سست شود و برتواند
 خاست و یا پیوندهای پای و زانو بگیرد و پای را در میان آب جو
 بنهند تا بصلاح باز آید و سبوس گندم همین معنی کند مگر بست
 و بیغداد جو را بجوشانند و آب او بیالایند و با روغن کنجد
 دیگر باره بجوشانند تا آب برود و روغن بماند و آن روغن را
 بآماس صفر آئی اندر مالند و زنان را از بهر درد و آماس رحم پنبه
 بدان تر کنند و بر گیرند عظیم سود کند و چنین گویند چون
 شب خسوف ماه جو توان کاشت جو بکارند و نان وی دیوانگان را
 دهند سود دارد چون ماه بزیادت باشد و بزهره نگران بدان وقت
 جو کارند هر اسب لاغر که از آن جو بخورد فر به شود و نیک و بدی
 سال اندر جو پدید آید، که چون جوراست بر آید و هموار
 دلیل کند که آن سال فراخ سال بود و چون پیچیده ناهموار بر-
 آید تنگ سال بود و خبر [است] از رسول علیه السلام که گفت

نعم الرغفان رغفان الشعير فمن قنع بها و شبع منها فانها خبزی و خبز غیرى من الانبياء، گفت نیکا کردها که کردهاء جو بود و آنکس را که بوی خرسند باشد و ازوی سیر گردد که وی نان منست و نان پیغامبران دیگر و کند پیران بجومنجمی کنند و فال گیرند و از نیک و بد خبر گویند، و خداوندان فسون آژخ را بوی افسون کنند بماه کاس و بیوشانندش تا آژخ فرو ریزد و گروهی زنان بماه فروردین از بال زر جو را بر کنند و بنام دختران بکارند با آن لب بر سر نهند مو دراز شود.

حکایت

شنیدم که روزی هرمز پدر خسرو [به] یکی خوید زار جو بگذشت خوید را آب داده بودند و آب از کشتزار بیرون میآمد و راه می گرفت و ماه فروردین بود فرمود که آن آب از جو بیرون می آید یک کوزه پر کردند تا بخورد و گفت جودانه ای مبارکست و خویدش خویدی خجسته و آب که بروی گذرد و ازوی بیرون آید مانند گی را کم کند و خستگی معده بردارد و ایمن بود تا سال دیگر که جورسد از رنج تشنگی و بیماری.

حکایت

روزی بشمس الملوك قابوس و شمگیر برداشتند که مردی بدرگاه آمده است و اسپی برهنه آورده و می گوید که بکشت خویش اندر بگرفته ام، پرسید که جو بود یا گندم؟ گفت جو، بفرمود تا خداوند اسپ را بیاوردند و چندانک قیمت جو بود بوقت رسیدگی تاوان بستم و بخداوند زمین داد و گفت خداوند زمین را بگویند که دهقانان چون خواهند که جو نیکو آید بدین وقت با سپان دهند و ما این تاوان مرداب را بستمیم تا خداوندان اسپ، اسپ را نگه دارند تا بکشت کسان اندر نیاید که جو توشه پیغامبران است و توشه پارسا مردمان که دین بدیشان درست شود و توشه چهارپایان و ستوران که ملک بر ایشان پیا بود.

حکایت

چنین گویند که آدم علیه السلام گندم بخورد و از بهشت بدرافتاد اینزد تعالی گندم غذاء او کرده و چند از وی میخورد سیری نیافت باینزد تعالی بنالید جو بفرستاد تا از آن نان کرد و بخورد و بسیری رسید آنکه وی را بقال داشتی که او را دیدی سبز و تازه و از آن که باز اندر میان ملوک عجم بماند که هر سال جو بنوروز بخواستندی از بهر منفعت و مبارکی که دروست.

یاد کردن شمشیر و آنچه واجب آید در باره او

شمشیر پاسبان ملك است و نگاهبان ملت و نیاوی نبود
هیچ ملك راست نایستد چه حدهاء سیاست بوی توان نگاهداشت
و نخستین گوهریکه از کان بیرون آوردند آهن بود زیرا که
بایسته ترین آئینی مر خلق را او بود و نخست کس که از وی سلاح
ساخت جمشید بود و همه سلاح با حشمت است و بایسته ولیکن
هیچ از شمشیر با حشمت نرو بایسته تر نیست که وی مانده آتشست
با شعاع و ذوحدین وزیر از کان گفته اند که جهان بی آهن چون
مردی جوانست بی ذکر که او هیچ تناسل نیاید و چون از روی
خرد بنگرد مصالح جهان همه زیر بیم و اومیدست و بیم و اومید
بشمشیر باز بسته است چه یکی بآهن بکوشد تا اومیدش بر آید
و یکی از آهن بگریزد تا بیمش نگهبان او شود و تاج بر سر ملوک

که می ایستد بآهن میایستد و گنجشان که پرمی شود بآهن میشود
ایزد تعالی منفعت همه کوهرها بآرایش مردم باز بست مکر منفعت
آهن که جمیع صنایع را بکارست و جهان آراسته و آبادان
بدوست و از مرتبت شمشیر بهترین آنست که پیغامبر علیه السلام را
آلت فتح شمشیر دادند چنانک فرمود : بعثت بالسيف و مر او را
بتورات رب الملحمه صاحب السيف خوانده اند و این آلت که مرتبت
میگیرد بدانست که وی آلت شجاعتست که بزرگترین فضیلتی بود
اندر مردم و اندر حیوان دیگر ، وحد این شجاعت که نهاده اند
هی قوة غضبية تستعلی بها النفس علی من یعادیها معنیش چنانست
که وی نیرویست خشمی که نفس بدوی برتری جوید برانک باوی
دشمنی سازد و چنین گفته اند که فضیلت شجاعت طبیعی بود نه
اکتسابی ولیکن با کتساب آرایش پذیرد و مر شجاعت را خانه جگر
نهاده اند که خانه خونست و از این سبب مرد شجاع بر خون ریختن
دلیر تر بود چه شجاعت بخون نیرو گیرد چون چراغ بروغن و چنین
گفته اند که فاعل شجاعت قوت حیوانی دلست و منفعل وی قوت
طبیعی جگر که ازین هر دو چون حاجت آید فضیلت شجاعت پدید
چون آتشی کز میان سنگ و پولاد بجهد سوخته باید تابوی اندر

آویزد و چنان نهاده اند که چون جرم دل قوی بود و جرم جگر ضعیف خداوندش را اول جنگ با دلیری و حریصی بود و آخر با کاهلی و سستی و چون جرم دل ضعیف بود و جرم جگر قوی خداوندش را بول جنگ با کاهلی و سستی بود و با آخر بتیزی و حریصی بود و مثال بایستگی (شجاعت بایستگی) قوت هاضم نهاده اند اندر معده و جگر و گفته اند همچنانک ضعیفی این قوت عیش بر مردم ناخوش و بی مزه دارد (ضعیفی نیروی شجاعت نیز عیش بر مردم ناخوش و بی مزه دارد) چه پیوسته ترسان بود و از هر چیزی گریزان و مر شجاعت را برین مثال صورت کرده اند چو نخجیری با قوت سر او چو سرشیری که آهن میخاید پای وی چون پای پیل که سنگ میگوید و دم وی چون سرازدهایی که آتش می دمد و گفته اند مرد شجاع چندان باید که بول جنگ چون شیر باشد بدلیری و روی نهادن و بمیانۀ جنگ چون پیل باشد بصبر کردن و نیرو آوردن و بهیبت بودن، و با آخر جنگ چون ازدها باشد بخشم گرفتن و رنج برداشتن و کرم کشتن اکنون انواع این شجاعت که یاد کرده شد آلت او شمیرست و آن چهارده گونه است: یکی یمانی، دوم هندی، سوم قلعی، چهارم سلیمانی، پنجم نصیبی،

ششم مریخی، هفتم سلامانی، هشتم مولد، نهم بحری، دهم دمشق
 یازدهم مصری، دوازدهم حنیفی، سیزدهم نرم آهن، چهاردهم قرا.
 جوری و باز این نوع بدیگر انواع بگردد، که همه یاد کنیم دراز
 گردد؛ از یمانی يك نوع آن بود که کوهر وی هموار بود يك اندازه
 و سبز بود و متن او سرخی زند و نزدیک دنبال نشانهای سپید
 دارد از پس یکدیگر مانند سیم آنرا کلاغی خوانند و دیگر نوع
 مشطب و این مشطب چهار گونه بود با چهار جو، یکی آنك نشان
 جویها ژرف نبود و کوهر وی مانند پایهای مورچه بود زبانه زنان
 و دیگر آنك نشانهای جوی ژرف باشد و کوهر او گرد نماید چون
 مروارید آنرا لؤلؤ خوانند و سدیگر چنانك جوی چهار سوی بود
 و کوهر آن زمان نماید که کژداری و چهارم آنك ساده باشد و آنك
 مایه اثر جو دارد و درازی او سه بدست و چهار انگشت بود و
 چهار انگشت پهناء دارد و کوهر وی بسیار زند آنرا بوستانی خوانند
 و دیگر بود ساده سه بدست و نیم دازی او و چهار انگشت پهناء
 وزن او دوهن و نیم یا سه من کم ده ستیر، و یکی کوهرست که
 ارسططالیس ساخته است مریغها را از بهر اسکندر آن نیز یاد
 کنیم چه سخن بدیع است، ارسططالیس چنین فرموده است که

بك جزو مغنیسیا بیاید گرفت با يك جزو بسد و يك جزو زنكار
 آنكه هر سه را خرد بسابد و با يكدیگر بیامیزد آنكه يك من
 آهن نرم بیاورد و پیوسته اندر کند و از این دارو، دوا ترده اوقیه
 برافکنند و با آتش برد تا بگدازد و بیوته اندر بگردد پس جزوی
 حرمل و جزوی مازو و جزوی بلوط و جزوی صدف و همچنین همه
 نذاریخ گیرند و خرد بساید و برهم آمیزد و دو اوقیه بر من آهن
 افکنند و بدمد تا همه یکی شود و آهن این داروها را بخورد آنكه
 سرد باید کردن و ازوی تیغها زدن تیغها پا کیزه باشد و بسلاحنامه
 بهرام اندر چنین گفته است که چون تیغ از نیام بر کشند و ازوی ناله
 آید علامت خون ریختن بود و چون تیغ خود از نیام بر آید علامت
 جنگ و چون تیغ برهنه پیش کودک هفت روزه بنهند آن کودک
 دلاور بر آید.

یاد کردن تیرو کمان و آنچه واجب بود در باره ایشان

تیر و کمان سلاحی بایسته است و مر آنرا کار بستن ادبی نیکوست و پیغامبر علیه السلام فرموده است: علموا صبیانکم الر- مایة و السباحة گفت بیاموزید فرزندان را تیر اندازی و شنا ، و نخست کس که تیرو کمان ساخت گیومرث بود و کمان وی بدان روز کار چوین بود بی استخوان ، یکباره چون دروئه حلاجان و نیروی کلکین با سه پرو پیکان استخوان ، پس چون آرش و هادان بیامد بروز کار منوچهر کمان را بپنج پاره کرد هم از چوب و هم از نی و بسریشم بهم استوار کرد و پیکان آهن کرد پس تیر- اندازی بهرام گور رسید ، بهرام کمانرا با استخوان بار کرد و بر تیر چهار پر نهاد و کمان را توز پوشید ، و مر صورت کمان را از صورت بخشهء فلک برداشته اند هر چند خداوندان علم بخشهای

دایره فلك را قسی خوانده‌اند یعنی کمانها و این خطها که از
از کرانه هر بخشی تا دیگر کرانه خیزد برآستی آن را اوتار
خوانند یعنی زهها و این خطها که از میان دایره فلك بر آید و
برمیانه این بخش بگذرد بر پهنای وی آنرا سهام خوانده‌اند
یعنی تیرها، و چنین گفته‌اند که هر نیک و بدیکه از تأثیر کواکب
سیاره بر زمین آید بتقدیر و ارادت باری تعالی و بشخصی پیوندد
بدین اوتار و قسی گذرد چنان چون پدیدست اندر دست تیر انداز
که هر آفتی که بشکار وی رسد از تیروی رسد که بزمو کمان وی
گذرد و بیکر وی کمان بر صورت مردم نگاشته است از رك و پی
و استخوان و پوست و گوشت، و زهوی چون جان وی [بود] که
بوی زنده بود، چه کمان تا با زه است زنده است با جان که از
هنرمند بیابد و چون بحقیقت نگاه کنی کمان سینه و دست
مردم است :

یکی دست باز کشد و پشت دست باز خماند ، سینه چون
قبضه گاه و بازو و ساعد دوخانه و دو دست دو گوشه و وزن کمان
بلندترین ششصد من نهاده‌اند و مردم آنرا کشکنجیر خوانده‌اند
و آن مر قلعها را بود و فروترین يك من بود و مر آنرا بهر

کودکان خرد سازند و هر چه از چهار صد من تا دو صد و پنجاه چرخ بود، و هر چه از دو صد و پنجاه من فرود آید تا صد من نیم چرخ بود و هر چه از صد من فرود آید تا شصت من از کمان بلند بود و اما مقدار قوه هر کمان که باشد از برتر تا فروتر همه بر يك درجه فلك نهاده اند هر درجی شصت دقیقه و آغاز آرد از دو گروه چنانك در گوشه کمانست تا فسانگاه زه، و باز بتضعیف بر رفته اند تا بشانزده هر خانه ای سه بخش و مر قبضه را چون مرکز نهاده اند، که از جای نجنبند و گوشها و خانها بوی بیای بود، اکنون بدین بخشی که فرود از گوشه بود، قوت دوچندان بود که بگوشه، و بدو نيك فرود از وی بود و عدد وی چهارده است و شانزده سی و نيك نیمه و سی دیگر نیم جمله هزار و شصت بود و دو خانه کمان بخش [بخش] آرد از بهر آنك صورت کمان چون نیم دایره است و نیمه دایره فلك بخش برج قسمت پذیرد و همچنانك کمان هر چه مر او را نام چرخست سه است: بلندست و پست و میانه همچنین انواع تیروی سه است: دراز و کوتاه و میانه.

دراز یا نازده قبضه، میانه ده قبضه، کوتاه هشت قبضه و نیم و هر کمانی را تیروی چندان و چند باید، اگر همه گفته شود دراز گردد

و غرض اینجانه دراز کردن سخنست چه بر نیت هنر تیر و کمان
 پدید کردن است که ملوک عجم آن چیزها را بنوروز چرا خواستند
 و از طریق علم نجوم گفته اند: خداوندان کمان آنچه تیر انداز بود و
 بیشتر سلاحشان تیر اندازی بود، هرگز تنگ روزی نباشند و هر سپاهی
 که غلبه ایشان در سلاح تیر بود و تیر انداز باشند غالب آیند و
 حجت آنک گفته اند قسمت این سلاح بر برج قوس است بطبع
 آتشی و خانه مشتری سعد بزرگ و مثلثه برج حمل و اسد یکی
 خانه آفتاب و شرفش با آنک خانه مریخست و از روی طب اندر
 دانستن تیر و کمان چند منفعت ظاهر است :

ریاضت توان کرد بوی ، اعصاب و اعضا را قوی کند و مفاصل
 را نرم کند و فرمانبردار گرداند و حفظ را تیز گرداند و دل را
 قوت دهد و از بیماری سکنه و فالج و رعشه ایمن دارد .

حکایت

سام نریمان [را] پرسیدند که ای پیروز کر سالار آرایش
 رزم چیست؟ جواب داد که نورحمد شاه و دانش سپهبد با رای و
 مبارزه نری که زره داردو با کمان جنگ جوید .

حکایت

گویند بهرام کور روزی پیش نعمان منذر ایستاده بود که

پروردگار او بود، بیک کمان دو تیر انداخت و دو مرغربدان تیر از هوا فرود آورد، نعمان گفت ای پسر تاجهان بوده است نه چون تو تیر انداز بود و نه تاجهان باشد خواهد بود .

حکایت

گویند روزی حکیمی پسر خویش را پند می داد، گفت ای پسر اسب دوست دار و کمان عزیزدار و بی حصار مباح و حصار بی مترس مدار، گفت ای پدر اسب و کمان دانستم حصار و مترس از کجاء؟ گفت حصار مبارزست و مترس زره بی زره مباح تا توانی .

حکایت

سیف ذی یزن گوید که آنوقت که سپهسالار ایرانی را بفرستادنوشین روان و او ابر هه صباح را بتیرزد و از اشتر فرو دانداخت گفت : تعالواء خوانی الی معوج مستقیم يرسل الريح ومیت طائر یاخذ الروح و هما القوس و السهم ، فعلیکم باد بهما فانهما حکماء الاسلحه یحاربان من القرب و یقاتلان بالبعد . گفت ای برادران بیایید سوی کثری راست که باد راند ، و مرده ای که از زنده جان ستاند و آن هر دو تیر و کمان انداد ایشان نگاهدارید که ایشان حکیم سلاحها اند بنزدیک جنگ کنند و از دوردشمن

کشند .

حکایت

کویند روزی نوشین روان از بابک عارض پرسید ، گفت از
سلاحداران کدام نامبردارترند؟ گفت خداوندان کمان و تیر نوشین-
روان از وی شکفت ماند خواست که این معنی بشرح باز گوید
گفت چگونه باید که باشند این مردمان؟ گفت چنانك همه تنشان
دل باشد و همه دلشان بازو و همه بازویشان کمان و همه کمانشان
تیر و همه تیرشان دل دشمن ، گفت چگونه باید دانست این معنی
را؟ گفت چنانك دل قوی دارند و سخت چون بازو و زده هموار و
سخت چون کمان و تیر راست و موافق چون زه تا هر گاه که
چنین بود جای تیر خویش در دل دشمن بینند، این قدر در معنی
تیر و کمان گفته آمد .

یاد کردن قلم و خاصیت او و آنچه واجب آید درباره او

قلمرا دانایان مشاطة ملک خوانده اند و سفیر دل، و سخن تابی قلم بود چون جان بی کالبد بود و چون بقلم باز بسته شود با- کالبد گردد و همیشه بماند و چون آتشی است که از سنگ و پولاد جهد و تا سوخته نیابد نگیرد و چراغ نشود که از روشنائی یابند، و مأمون خلیفه گفت: لله در القلم، کیف یجول رأسی المملکة یتخدم الارادة و لا یمیل بسکة و ایفا و ینطق سائراً علی ارض بیاضها مظلم و سوادها مضی، و نخست کسی که دبیری بنهاد طهمورث بود و مردم اگر چند با شرف گفتارست چون بشرف نوشتن دست نداد ناقص بود چون یک نیمه از مردم زیرا که فضیلت نوشتن است فضیلتی سخت بزرگ، که هیچ فضیلتی بدان نرسد، زیرا که ویست که مردم را از مردمی بدرجۀ فرشتگی رساند و دیو را از دیوی

بمردمی رساند و دبیری آنستکه مردم را از پایه دُن بپایه بلند رساند، تا عالم و امام و فقیه و منشی خوانده شود و همچنان مردمان بفضیلت سخن از دیگر حیوانات جدا گردد و بریشان سالار شود دین ایزد جلذکره که بیای می بود، و مملکت که بر ملک نظام گیرد، بقلم میگیرد و هر چند اجتماع مردم بر آنند، که مصطفی علیه السلام امی بود و آن او را معجز بود که تمامی قوت او بدان بود، آنچه نویسندگان بقوت نبشتن کردند و آنچه بدانستند او بهتر از همه بکرد و بدانست و بعضی از علماء بر آنند که او را در هیچ علم دانا نگوییم و او نادان نبود در دانستن خط، اما ایزد تعالی او را گفت: *و لا نخطه بیمینک*، و آنگاه فرمان را نبشتن فرموده است و همه صحف که ایزد تعالی از آسمان بزمین فرستاد همه و حیاها بقلم نگاهداشتند و بوی ادا کردند و بوی پذیرفتند و آیینها و قانون و قاعده و لایتها بدو نگاه دارند و ترتیب دهند و از مرتبت نبشتن بود که دست را بزینت انگشتی و مهر بیاراستند، چه *ملوک عجم* چون دیدند که تیغ ولایت گرفت و ارکان سیاست بیای کرد و قلم ملک ضبط کرد و حد سیاست نگاهداشت و فعل این هردو از هنر دست آید و عاقله حواس پنج اند:

سمع و بصر و شمع و ذوق و لمس و مدار این پنج بر سر است
 که چون روح است مر کالبد را پس تاج فرمودند و بر سر نهادند
 و گوشوار فرمودند و از گوش در آویختند و یاره فرمودند و در
 ساعد کشیدند ، و انگشتری فرمودند و در انگشت کردند گفتند
 (شمشیر) بهنر و قوت ساعد کار کند عز یاره اورا پسندیده بود، و قلم
 بقوت هنر انگشت روان باشد شرف انگشتری وی را دادند تا
 چون نامه نویسد و اسرار صورت کند مهر بدو بر نهد تا چشم
 خاینان و ناسزا آن از وی دور بود پس نامه را فرمودند تا نخست
 سخت به پیچند پس مهر بر نهادند و مهر را پیرده نیز بپوشانیدند
 تا این حال نشانی بود بر نامه مهر این عالم چه مردم نامه مهر این
 عالمست بآیات مذکور خالق آسمان و زمین نوشته و بیند طبیعت
 بسته و بمهر انگشتری ارواح مهر نهاده و باختیار سر بخورد
 پوشیده کرده و دانا آن مر قلمرا آلتی نهاده اند بدیدار حقیر و
 بیافتن آسان ولیکن نبسته اش با مرتبت و کار بستن دشوار چون
 مثال مکس انگین و کرم پیله که بدیدار حقیرند ولیکن ازیشان
 چیزها پدیدار آید عزیز و با قیمت در ملوک و اندران منافع بسیار
 و این آلت که یاد کرده بود سه گونه نهاده اند: یکی محرف تمام و

آن خط کزان قلم آید آنرا لجینی خوانند یعنی خط سیمین و دیگر مستوی و آن خط کزان قلم آید آنرا عسجدی خوانند یعنی خط زرین و سوم محرف تمام و مستوی و آن خط کزان قلم آید آنرا لولوی خوانند یعنی خط مرواریدین و خط چنان خواسته اند که چهار چیز باوی بود اول آن که قرارشان بر جای بود بخردی و بزرگی، دیگر آنک اندام دارد چنانک بصورت نهاده اند دیگر آنک بارونق و آب بود و آن از تیزی قلم باشد و بستگی دست نویسنده و همچنین تناسب نگاه دارند. نباید که را چند نون باشد و یانون به ری ماند و چشمهای واو و قاف و فا در خور یکدیگر و بریک اندازه بود نه تنگ و نه فراخ و کشش نون و قاف و صاد همچنین، و درازی لام و الف چند یکدیگر، چون این قیاس نگاه داشته بود اگر چه خط بد باشد نیکو نماید و هموار و مستقیم و خط خواننده باید که دانا آن گفته اند احسن الحظ ما یقرأ و سه چیز نیکو باید تا خط نیک آید و اگر از این سه چیز یکی نیکو نباشد اگر چه خطا ط و استاد باشد، خط نیکو نیاید: یکی قلم دروم مداد سوم کاغذ و خطی که از خطا طان آموخته باشند هر کز حروف و کلماتش از حال خویش بنگردد چه قاعده مقادیر حروف و کلمات در دل وی مصور شده باشد

هر گاه که چیزی خواهد نشست دست بدل راست کند خطش همچنان
آید که آموخته باشد بنادر حرفی یا کلمه‌ای بد آید و خط نیکو
چون صورت تمام چهره و تمام قد است که آن را نیکو رو خوانند
و خط بد چون روی زشت و قامت نامعتدل هر اندامش نه در خور
یکدیگر.

حکایت

هم‌اندرین معنی فضیلت قلم چنان خوانده‌ام از اخبار
گذشتگان که وقتی امیری رسولی فرستاد بملک فارس با تیغی
برهنه، گفت این تیغ (بیر) و پیش او بنه و چیزی مگو، رسول
بیامد و همچنان کرد تیغ بنهاد و سخن نگفت ملک وزیر را فرمود
جوابش بازده وزیر سر دوات بکشاد و یکی قلم سوی وی انداخت
گفت اینک جواب، رسول مرد عاقل بود بدانست که جواب برسد،
و تأثیر قلم صلاح و فساد مملکت را کاری بزرگست و خداوندان
قلم را که معتمد باشند عزیز باید داشت.

حکایت

فخرالدوله برادر پنا خسرو آنگاه که بگریخت و بنشاور
آمد، صاحب زبان بروی دراز کرد و بنامها وی را نکوهید و عاقش

خواند، وی فصلی نبشت و بصاحب فرستاد و گفت ترا شمشیر و مرا قلم فانظر ایهما اقوی، صاحب در جواب تبشت السیف اقوی و والقلم اعلى فانظر ایهما اکفی، فخرالدوله آن رقعہ را بر شمس- المعالی عرضه کرد قابوس و شمگیر زیر آن نبشت: قد افلح من تزکی و قد خاب من کذب و تولى .

حکایت

شنیدم که در ایران ملکی بود و آیین او چنان بود که چون جنگی کردی سپاهی داشتی آراسته و ساخته و ایشان را همه جامه سیاه پوشانیده راست که جنگ سخت گشتی بفرمودی تا ایشان پیش سپاه آمدندی و آن جنگ بسر بردندی پس چنان افتاد که وقتی از ترکستان سپاهی کران بیامدند بقدر پنجاه هزار مرد و کار بجنگ افتاد و این ملک بر سر بلندی نشسته بود با تنی چند از خاصکان خویش دلش چنان خواست که آن روز جنگ با دیگر روز افکند، دوات و قلم خواست و برپاره‌ای کاغذ نبشت که «سیاه داران سیاه را بگویند تا باز گردند» و بنزدیک وزیر خویش فرستاد، وزیر بخواند پسندیده نداشت دوات درموزه داشت بر گرفت و سیاه را يك نقطه زیادت کرد تا سپاه داران شد و

(کردند) رانونی بر سر زیادت کرد تا نگرندند شد و بیش لشکر
فرستاد ایشان رقعہ بخواندند و خویشتن را بر سپاه زدند و سپاه
ترکستان را بشکستند و این اندر سیر الملوک نبشتند که بیک
نقط قلم پنجاه هزار شمشیر هزیمت شد ، و بزمین عراق دوازده
قلمست هریکی را قد و اندام و تراشی دیگر و هریکی را بیزرگی
از خطاطان باز خوانند: یکی مقلی باین مقله باز خوانند و دیگر
مهلہلی کہ باین مهلهل باز خوانند سدیگر مقفعی کہ باین مقفع
باز خوانند و دیگر مهلبی و دیگر مهرانی و دیگر عمیدی و دیگر
بوالفضلی و دیگر اسمعیلی و دیگر سعیدی و دیگر شمسی، هریکی
را قدری و اندازه و تراشیمت کہ بصفت آن سخن دراز کردد ولیکن
از آن جمله یکی را صفت کنیم و آن قلم شمسی است و قلم شمس-
المعالی از قصب رمجی بود یا از قصب بغدادی یا از قصب مصری
و گفت آن قصب کہ با نیرو بود دبیران دیوان را شاید ، کہ قلم
بقوت رانند تا صریز آرد و نبشتن ایشان را حشمت بود و کفتی قلم
ملوک چنان باید کہ بوقت نبشتن بدیشان رنج نرسد و انکشتان
نباید افشرد چه ملوک را شاید کہ کاغذ بر سرزانو گیرند و بیروار
بنشینند تا چیزی نویسند بلکه ایشان را کرد باید نشست و کاغذ

ضمایم و ملحقات

معلق باید داشت و قد قلم اورا بدر از سه مشت باید دو مشت میانه
و يك مشت سر قلم و بسیار باید نهشت تا خط نیکو و پسندیده
آید.

یاد گردن اسب و هنر او و آنچه واجب آید درباره او

چنین گویند که از صورت چهارپایان هیچ صورت نیکوتر از اسب نیست چه وی شاه همه حیوانات چرنده است و رسول علیه السلام فرموده است: الخیر معقود فی نواصی الخیل گفت نیکی در پهلوی پیشانی اسب بسته است و مر اسب را پارسپان بادجان خوانده اند و رومیان آن را بادپای و ترکان کامزن کامده و هندوان تخت پران و تازیان براق بر زمین و گویند آن فریشته که گردون آفتاب کشد بصورت اسپست الوس نام و در حدیث اسب بزرگان را سخن بسیارست چنین گویند روزی بر سلیمان علیه السلام اسب عرض کردند وی گفت شکر خدا یتعالی (را) که دوبادرا فرمان بردار من کرد: یکی باجان و یکی بیجان تا یکی زمین می سپرم و دیگری هوا و آفریدون را پرسیدند که ای ملک چرا بر اسب نشینی

گفت ترسم که یزدان را شکر بواجبی نتوانم گزارد و کیخسرو گفت هیچ چیز در پادشاهی بر من کرامتی تر از اسپ نیست.

حکایت

خسرو پرویز را اسپ شبدیز پیش آوردند تا بنشیند گفت اگر بر تر از آدمی یزدان را بنده بودی جهان بماندادی و اگر بر تر از اسپ چهارپائی بودی اسپ را بر نشست ما نکردی و همو گوید که پادشاه سالار مردانست و اسپ سالار چهارپایان حق سبحانه و تعالی می فرماید: من مثلی و قد خلقت الفرس و افراسیاب گوید آت ایرکا اندغ کم کوک کا آی یعنی اسپ مر ملوک را چنانست که آسمان مر ماه را و بزرگان گفته اند اسپ را عزیز باید داشت که هر که اسپ را خوار دارد بردست دشمن خوار گردد و مأمورن خلیفه گوید نعم الشی الفرس سماء یجری و سریریمشی گفت نیک چیز است اسپ آسمان گردان و تخت روان و امیر المؤمنین علی ابن ابی طالب رضی الله عنه گفت ما خلق الله الفرس الا لیمتزیه به الانسان و ینزل به الشیطان گفت ایزد تعالی اسپ را نیا فرید الا از بهر آن تا مردم را بوی عزیز گرداند و دیو را خوار کند و عبدالله بن طاهر گفت رکوب الفرس احب الی من رکوب عنق الفلک گفت

بر اسپ نشستن دوست تر دارم که بر کردن فلک و نعمان منذر گوید
الخیل حصون رجال اللیل ولولا الخیل لم تكن الشجاعة اسماً يستحق
به الشجاع گفت اسنان حصارها مردان شب اند و اگر اسپ نبودی
نام شجاع کی اندر خور نام مردان جنگی بودی و نصر بن سیار
گوید: الفرس سریر الحرب والاسلحة انوارها والصباح غناء الحرب
والدم عقارها گفت اسپ تخته جنگست وسلاح کلهای وی ومهلب
ابن ابی صفرة گوید: الفرس سحاب الحرب لا يمطر ببرد السيف الا
مطر دم گفت اسپ ابر جنگست نبارد بدرخشیدن شمشیر مگر باران
خون، اکنون بعضی از نامهای اسپان یاد کرده شود که پاریسیان در
صفت اسپانی گفته آنچه بتجربه ایشان را معلوم شده است از عیب
وهنر ایشان و آنک بقال نیک باشد .

نامهای اسپان بزبان پارسی

الوس ، چرمه ، سرخ چرمه ، تازی چرمه خنك ؛ بادخنك ،
 مكس خنك ، سبز خنك ، پیمسه كمیت ، كمیت ، شبديز ، خورشيد ،
 كورسرخ ، زردرخش ، سیارخشی ، خرما كون ، چشینه ، شولك ،
 پیمسه ، اپر كون خاك رنگ ، دیزه ، بهكون ، ميكون ، بادروی ،
 كلكون ، ارغون ، بهار كون ، آبكون ، نیلكون ابر كاس ، باوبار ،
 سپید زرده ، بورسار ، بنفشه كون ، ادس ، زاغ چشم ، سبز پوست ،
 سیمكون ، ابلق ، سپید ، سمنده ، اما الوس آن اسپست كه كويند
 آسمان كشد و كويند دوربين بود و از دور جایی بانگ سم اسپان
 شنود و بسختی شكیبا بود ولیكن بسر دسیر طاقت ندارد و بداشتن
 خجسته بود ولیكن نازك بود .

چرمه بد حشم و دوربين بود ، سیاه چرمه خجسته بود ،

کمیت رنج بردار بود، شبید بزروزی مند و مبارک بود. خورشید آهسته و خجسته بود، سمند شکیب و کار گر بود، پیسه خدا و نندوست و مهر بان بود، سپید زرده بر نشست ملوک را شاید، پیسه کمیت رنج و بد خو بود، و مر اسپان را رنگهء غریبست که کم افتد بدان رنگ، ارسطاطالیمس بکتاب حیوان لختی یاد کرده است و گویند هر اسپیی که رنگ اورنگ مرغان بود خاصه سپید آن بهتر و شایسته تر بود خداوندش بحرب همیشه پیروزی و این چنین اسپ مر کب پادشاه را شاید زرده زاغ چشم و عنبر رنگ که رنگ چشم او بزردی زند و آن اسپیی که بر اندام او نقطه های سپید بود یا زرد و چون خنک عقاب یا سرخ خنک پاء او بس سپید بود یا کمیت رنگ با روی سپید یا چهار دست و پای او سپید این همه فرخ و خجسته [بود] و اسپیی که ملوک را نشاید آن اسپ بود که رنگش برنگ تندرو بود یا بر روی نشانهای کلان دارد اما آنچه فرخنده بود از نشان های اسپ یکی آنست که بر جای حکم نشان دارد که پارسیمان آن را کرد پا خوانند مبارک بود و فرخ و هر اسپیی که مویش زرد یا سرخ بسر ما طاقت ندارد و رسول علیه السلام گفت رونده ترین اسپان اشقر بود و امیر المؤمنین علی رضه الله عنه گفته است دلاوران ترین اسپان کمیت است و بی-

بالتر سیاه بانیروتر و نیکو خوتر خنگ و با هنرتر سمند و از
اسپان خنگ آن به که پس سروناسیه و پاوشکم و خایه و دم و چشمها
همه سیاه بود و این مقدار جهت شرط کتاب یاد کرده شد، بروز کار
پیشین در اسپ شناختن و هنر و عیب ایشان دانستن هیچ گروه
به از عجم ندانستندی از بهر آنک ملک جهان از آن ایشان بود و هر
کجا در عرب و عجم اسپ نیکو بودی بدرگاه ایشان آوردندی و
امروز هیچ گروه به از ترکان نمی دانند از بهر آنک شب و روز
کار ایشان با اسپست و دیگر آنک جهان ایشان دارند.

اندر ذکری باز و هنر او و آنچه واجب آید درباره او

باز مونس شکار گاه ملوکست و بوی شادی آرند و وی را دوست دارند و در باز خویها بود چنانکه اندر ملوک بود از بزرگی منشی و پاکیزگی و پیشینگان چنین گفته اند که شاه جانوران کوشتخوار باز است و شاه چهارپایان گیاه خوار است و شاه کوهره‌اء ناکدازنده یاقوت و شاه کوهره‌اء کدازنده زر و از بهر این حال باز بملوک مخصوصترست که دیگر مردمان و مر باز را حشمتی است که پرندگان دیگر را نیست، و عقاب از وی بزرگتر است ولیکن وی را آن حشمت نیست که باز را، و پادشاهان دیدار وی را بقال دارند و چون باز بی تعبى سبك بردست وی نشیند و روی سوی پادشاه کند دلیل آن باشد که وی را ولایتی نوبدست آید و برخلاف این بعکس و چون بوقت برخاستن سرفروود آرد و باز بر دارد

دلیل کند که ضعفی بکار ملك در آید و چون برخیزد و کسد کند
یا شکار بگیرد و برگرفته بانگ کند تشویش سپاه باشد و چون
بوقت بر خاستن اها رنکند نقصانی پدید آید و چون بچشم راست
سوی آسمان نکرد کارهای [ملك] بلندی گیرد و چون بچشم چپ
نکرد خللی باشد و چون [بر] آسمان بسیار نکرد دلیل ظفر و
نصرت بود و چون بزمین بسیار نکرد مشغولی باشد و چون باز
آسوده باشد و بشکار گاه با بازی دیگر جنگ افتد دشمنی نو
پدید آید.^۱

۱- مقایسه شود با عیون الاخبار ابن قتیبه صفحات ۱۵۳-۱۵۱،
جلد اول، چاپ مصر.

اندر گزیدن باز

انواع بسیارست ولیکن از همه سپید چرده بهتر و باز سرخ فام و یازرد تمام و بشکار حریرستر سپید چرده بود ولیکن بیمار- ناک بود و بدخو و پس از وی زرد حریرستر و تندرست تر و ازین هر دوسرخ فام درست تر لیکن بدخو بود و بکالبد از همه بزرگتر بود و شنودم از بازرگانی که در ایام ما بودند که هیچ کس از ماهان مه و شمگیر بهتر نشناخته اندر اشکره را که کار ایشان سال دوازده ماه شکار کردن بود و علی گامه که سپاهسالار بدو خستو بود نیز نیکو شناختی ولیکن همه متفق بودند که هیچکس از ماهان مه به ندانستی و اورا بزبان کوهی کتابی شکره نامست بزرگ تصنیف وی و او چنین گفته است که همه جانوران یکرنگ به از آمیخته ناتمام ولیکن شرط اندر اختیار باز آنست که سخت

گوشت بودو کرد و پیوسته و اندامهای درخور یکدیگر چنانکه سر کوتاه و خرد بود و پیشانی و چشمهای فراخ بود و حوصله فراخ و سینه پهن و پست و دمیچه و ران سطر و گوشت وی سخت و ساقهای سطر و کرد و کوتاه و پنجه نیکو و انگشتان قوی و ناخن سیاه و پای سبز هر بازی که بدین صفت بود آن بیشتر سپید چرده یا زرد تمام یا سرخ تمام بود و نادر افتد و بهمیه قیمتی ارزد.

حکایت

چنین گویند که ماهان پادشاهی بزرگ بوده است عاقل و کافی يك روز بازدار خویش را [دید] باز بر دست آب می خورد بفرمود تا صد چوبش بزدند، گفت ای عجب باز بمن خویش پادشاه برند گانست و غمگسار عزیز دست پادشاهانست روا بود که تو این چنین بی ادبی کنی عزیز ملوک بردست، و تو آب خوری یا جز آب چیزی دیگر بازدار گفت زندگانی خداوند دراز باد چون بشکار گاه نشنه کردم چون کنم که باز بامن بود گفت بکسی دیگر ده که اهل آن بود که باز تواند داشت که تو آب خوری یا چیز دیگر که ترا بدان حاجت باشد.

حکایت

شنیدم که بو عبدالله خطیب مودب امیر ابوالعباس بود برادر
فخرالدوله بر منظره نشسته بود و امیر العباس کودک بود از پیش
وی فرود آمده بود خادمی باشه بر دست داشت آن باشه بخواست
و بردست نشاند در آن میان از دهن خیار بینداخت چون سوی
عبدالله خطیب آمد او را ملامت نمود و روی ترش کرد و گفت اگر
نه آنستی که توهنوز خردی و این ادب نیاموخته من ترا امروز
مالشی دادمی که باز گفتندی آنگاه گفت ای سبحان الله تو ملک و
ملک زاده ای عزیز ملک آن بر دست تو چنین بی ادبی کنی کز دهان
خیو بیندازی این بگفت پس نعلین برداشت و آن خادم را نعلینی
چند بر کردن زد و گفت شما ملک زادگانرا چنین می پرورید
کزیشان بی ادبی می آید که اشکری بر دست دارند و خیو
اندازند.

گفتار اندر منفعت شراب

دانا آن طب چنین گفته اند چون جالینوس و سقراط و بقراط و بوعلی سینا و محمد زکریا که هیچ چیز در تن مردم نافع تر از شراب نیست خاصه شراب انگوری تلخ و صافی و خاصیتش آنست که غم را ببرد و دل را خرم کند و تن را فربه کند و طعامهای غلیظ را بگوارد و کوفته رو سرخ کند و پوست تن را تازه و روشن گرداند و فهم و خاطر را نیز کند و بخیل را سخی و بددل را دلیر کند و خورنده شراب را بیماری کم کند و اغلب نندرت باشد از جهت آنکه تبها و بیماری که از خلطهای لزج و فاسد تولد کند و سبب آنکه میخورد را گاه گاه میافتد و گاه اسهال نگذارد که خلط بد در معده گردد آید، و گروهی زیر آن شراب را محک مرد خوانده اند و گروهی ناقد عقل و گروهی صراف دانش و گروهی معیار هنرو

بزرگان شراب را صابون الهم خوانده‌اند و گروهی مفرح الغم و هر که پنج قدح شراب ناب بخورد آنچه اندروست از نیک و بد ازو سر آید و گوهر خویش پدید کند و بیگانه را دوست گرداند و اندر دوستی بیفزاید و اگر خود او را همین خاصیت است که دوستان را بهم بنشانند بسیارست و از لطیفی که شرابست از همه خوردنیها که در جهانست از چرب و شیرین و خوش و ترش بیش از بیک سیری نتوان خورد و اگر بیش خوری طبع نفور گیرد و باز مر شراب را هر چند بیش خوری بیش باید و مردم از وسیر نگردد و طبع نفرت نگیرد که وی شاه همه شرابهاست و در بهشت نعمت بسیارست و شراب بهترین نعمتهاء بهشتست و اگر نبودی [ایزد آنرا] بخود مخصوص نکردی (هر چند نعمتهای دو جهانی بتقدیر و ارادت اوست) چنانکه در محکم کتاب خود یاد فرموده است که : و سيقهم ربهم شراباً طهوراً و دیگر جای میفرماید و منافع للناس و انهمما اکبر من نفعهما مردمان را منفعت بسیارست در وی ولیکن بزه او از نفع بیشترست خردمند باید که چنان خورد که مزه او بیشتر از بزه بود تا برو و بال نگردد و این چنان باشد که بریاضت کردن نفس خود را بجائی رساند که از اول شراب خوردن تا آخر هیچ بدی و

ناهمواری ازو در وجود نیاید بگفتار و بکردار الانیکویی و خوشی چون بدین درجه رسد شراب خوردن او را زیبد و فضیلت شراب بسیارست اکنون فصلی در منفعت شراب و مضرت و دفع مضرت شرابها یاد کنیم از گفتار جالینوس حکیم و محمد بن زکریا رازی و خواجه ابوعلی سینا و اطباء بزرگ:

منفعت شراب مست کننده : طعام را هضم کند و حرارت اصلی یعنی حرارت غریزی را بیفزاید و تن را قوی کند و پاک گرداند بیول و عرق و بخار .

مضرتش : نشاید کود کانرا که سخت گرم مزاج باشند .
دفع مضرتش : اگر آید حاجت مردم گرم مزاج را بخورد این شراب آب و گلاب ممزوج کنند تا زیان نکند والسلام .
منفعت شراب سپید و تنک : غذاء کمتر دهد و مردمان گرم مزاج را بشاید و صفرا براند بیول اندک اندک .

مضرتش : خداوند معدة سودایی را از وی شکم پر باد گردد و درد مفاصل آرد .

دفع مضرتش : با سپید باها و توابل و تباهه خشک کنند تا زیان ندارد و منفعت کند .

منفعت شرابیکه نه تیره بود و نه تنگ : چون نیکو آید
موافقترین شرابهاست مردمان معتدل مزاج را شاید .

مضرش : مردمان گرم مزاج را زیان دارد .

دفع مضرش : ممزوج کنند بآب و کلاب و بعلی ناروای
تا زیان ندارد .

منفعت شراب تلخ و تیره : باد بشکند و بلغم را ببرد و درد
معه و درد شکم را سود دارد .

دفع مضرش : بآب ممزوج و با طعامها ترش خورند و نقل
میوهاء ترش کنند تا زیان ندارد .

منفعت شراب ریحانی : دل و معده را قوی کند و بادها بشکند
و تبها که از بیماری خاسته بود سود دارد .

مضرش : درد چشم و درد سر آورد و زود بر سر رود .

دفع مضرش : بکافور و کلاب و بنفشه و نقل میوهاء ترش
گردانند .

منفعت شراب نو : خون در تن بیفزاید و رگها پر کند و بخار
از او بر سر شود .

مضرش : نشاید مردمان را که تری دارند و باد بریشان غلبه

دارد و تنه‌ها پر خلط دارند .

دفع مضرش : قلیه‌ها خشک با افزار باید خورد و نقل میوه خشک کند .

[شراب ...] خداوندان باد و بلغم رانی‌کست و معده و جگر گرم را بشاید و آن را [که] از بخار دررنج باشد .

مضرش : مردمان لاغر را و خشک نزار را زیان دارد .

دفع مضرش : با آب بیامیزند و کشکاب خورند و طعام‌ها سرد و میوه‌ها تر زیان دارد .

شراب ممزوج و مروق : کسی را که خماسخت کند و یا از درد سررنج باشد نیکست و مردمان گرم مزاج را شاید .

مضرش : باد در شکم انگیزد و درد بندها آرد و معده و جگر را سرد کند .

دفع مضرش : با گوشتابه و قلیه با توابل و افزار بسیار کند و نقل میوه خشک کند .

شرایکه بقرشی زند : مردمانی را که معده‌ها و جگرها گرم دارند شاید .

مضرش : آرزوی مجامعت ببرد و پیه‌ها راست کند .

دفع مضرش : با سپید باهء حرف و حلواوشیرینی خوردن
تا زیان ندارد .

شرابیکه آفتاب پرورده باشد : لطیفتر وزود گوارتر از همه
شرابها بود .

مضرش : خون را بزودی عفن گرداند .

دفع مضرش : باسکبا و سماق و نار با کنند و نقل ریاس و
و انار کنند و از پس او سکنجبین خورند تا زیان ندارد .

شراب مویزی : آنچه از او صافی باشد مانند شراب ممزوج
باشد میل بخشکی دارد و موافق است محروران را .

مضرش : آنچه تیره بود مانند شراب سیاه باشد و بد گوارد
وسودا انگیزد و باد در شکم افکند و شکم بر آورد و راهء جگر
بیند .

دفع مضرش : سکنجبین و آب کاسنی و تخم خیار باخیار
باد رنگ .

شراب خرمایی : تن را فربه کند و خون بسیار راند خاصه
که نو باشد .

مضرش : غلیظ و بد گوارست و راه جگر بیند و خون

سودایی انگیزد .

دفع مضرش : شراب انار و سکنجبین و داروهائی که سودا را براند بکار دارد تا زیان ندارد و درین باب این مقدار کفایت باشد اکنون پیدا کنیم که انگور از کجا پدید آمد و می چگونه ساخته اند .

حکایت اندر معنی پدید آمدن شراب

اندر تواریخ نبشته اند که بهراة پادشاهی بود کامکار و فرمانروا با گنج و خواسته بسیار و لشکری بی شمار و همه خراسان در زیر فرمان او بود و از خویشان جمشید بود نام او شمیران و این دز شمیران کی بهراست و هنوز برجاست آبادان او کرده است و او را پسری بود نام او نادم سخت دلیر و مردانه و با زور بود و در آن روز کار تیراندازی چون او نبود مگر روزی شاه شمیران بر منظره نشسته بود و بزرگان پیش او و پسرش نادم پیش پدر قضا را همایی بیامد و بانك بر می داشت و برابر تخت پاره ای دورتر بزیر آمد و بزمین نشست شاه شمیران نگاه کرد ماری دید بر گردن همای پیچیده و سرش در آویخته و آهنگ آن می کرد که همای را بگزید شاه شمیران گفت ای شیر مردان این همای

دست این مار بر هاند و تیری بصواب بیندازد؟ مادام گفت ای ملک کار بنده است تیری بینداخت چنانک سر مار بر زمین بدوخت و بهمای هیچ گزندى نرسید، همای خلاص یافت و زمانى آن جا می پرید و برفت، قضارا سال دیگر همین روز شاه شمیران بر منظره نشسته بود آن همای بیامد و بر سر ایشان می پرید و پس بر زمین آمد همانجا که مار را تیر زده بود چیزی از منقار بر زمین نهاد و بانگى چند بکرد و پیرید شاه نگاه کرد و آن همای را بدید بما جماعت گفت پنداری این همانست که ما او را از دست آن مار برهانیدیم و امسال بمکافات آن باز آمده است و مارا تحفه آورده زیرا که منقار بر زمین می زند بروید و بنگرید و آنچه بیابید بیارید، دوسد کس برفتند و بجملگی دوسه دانه دیدند آنجا نهاده برداشتند و پیش شاه تخت شاه شمیران آوردند، شاه بکار کرد دانه ای سخت دید دانا آن وزیر کان را بخواند و آن دانه ها بدیشان نمود و گفت هما این دانه ها را بما بتهفه آورده است چه می بینید اندرین مارا با این دانه ها چه می باید کردن؟ متفق شدند که اینرا بیاید کشت و نیک نگاه داشت تا آخر سال چه پدیدار آید پس شاه تخم را بیباغبان خویش داد و گفت در گوشه ای بکار و گردا گرد

او پرچین کن تا چهارپا اندر و راه نیابد و از مرغان نگاه دار و بهر وقت احوال او مرا مینماید پس باغبان همچنین کرد نوروزماه بود . یکچندی بر آمد شاخکی از این تخمها بر جست باغبان پادشاه را خبر کرد شاه با بزرگان و دانا آن بر سر آن نهال شد گفتند : ما چنین شاخ و برگ ندیده ایم و باز گشتند چون مدتی بر آمد شاخهای بسیار شد و بلکها پهن گشت و خوشه خوشه بمثال کاورس ازو درآویخت ، باغبان نزدیک شاه آمد و گفت در باغ هیچ درختی ازین خرمتر نیست شاه دگر باره با دانا آن بیدار درخت شد نهال او را دید درخت شده و آن خوشها ازو درآویخته شکفت بماند گفت صبر باید کرد تا همه درختان را بر برسد تا براین درخت چگونه شود؟ چون خوشه بزرگ کرد و دانههای غوره بکمال رسید هم دست بدو نیارستند کرد تا خریف در آمد و میوه ها چون سیب و امرود و شفتالو و انار و مانند آن در رسید، شاه بباغ آمد درخت انگور دید چون عروس آراسته خوشها بزرگ شده و از سبزی بسیاهی آمده چون شبه می یافت و يك يك دانه از او همی ریخت . همه دانا آن متفق شدند که میوه این درخت اینست و درختی بکمال رسیده است و دانه از خوشه ریختن آغاز کرد و

بران دلیل میکنند که فایده این در آب اینست، آب این بیاید گرفتس و درخمی کردن تا چه دیدار آید و هیچکس دانه در دهان نیارست نهادن از آن همی ترسیدند که نباید که زهر باشد و هلاک شوند همانجا در باغ خمی نهادند و آب آن انگور بگرفتند و خم پر کردند و باغبانرا فرمود هر چه بینی مرا خبر کن و باز گشتند چون شیر درخم بجوش آمد باغبان بیامد و شاهرا گفت این شیره همچون دیک بی آتش می جوشد و بنرمی اندازد گفت چون بیارامد مرا آگاه کن، باغبان روزی دید صافی و روشن شده چون یاقوت سرخ میتافت و آرامیده شده، در حال شاهرا خبر کرد شاه بآنان آن حاضر شدند همگنان در رنگ صافی او خیره بماندند و گفتند مقصود و فایده از این درخت اینست اما ندانیم که زهرست یا پا- زهر؟ پس بران نهادند که مردی خونی را از زندان بیارند و ازین شربت بی بدو دهند تا چه پدیدار آید چنان کردند و شربت بی ازین بخونی دادند چون بخورد اندکی روی ترش کرد گفتند دیگر خواهی؟ گفت بلی شربت دیگر بدو دادند در طرب کردن و سرود گفتن و کون و کچول کردن آمد و شکوه پادشاه در چشمش سبک شد و گفت يك شربت دیگر بدهید پس هر چه خواهید بمن بکنید که

مردان مرگ را زاده‌اند پس شربت سوم بدو دادند بخورد و سرش
 گران شد و بخفت و تادیگر روز بهوش نیامد و چون بهوش آمد
 پیش ملک آوردندش از او پرسیدند که آن چه بود که دیروز خوردی
 و خویشتن را چون میدیدی؟ گفت نمی‌دانم که چه می‌خوردم اما خوش
 بود کاشکی امروز سه قدح دیگر از آن بیافتمی نخستین قدح
 بدشخواری خوردم که تلخ مزه بود چون در معده ام قرار گرفت
 طبعم آرزوی دیگر کرد چون دوم قدح بخوردم نشاطی و طربیی در
 دل من آمد که شرم از چشم من برفت و جهان پیش من سبک آمد
 پنداشتم میان من و شاه هیچ فرقی نیست و غم جهان بردل من فراموش
 گشت و سوم قدح بخوردم بخواب خوش درشدم، شاه وی را آزاد
 کرد از گناهی که کرده بود، بدین سبب همه دانا آن متفق گشتند
 که هیچ نعمتی بهتر و گواراتر از شراب نیست از بهر آنکه در هیچ
 طعامی و میوه‌ای این هنر و خاصیتی نیست که در شرابست، شاه
 شمیران را معلوم شد شراب خوردن، و بزم نهادن آیین آورد و
 بعد از آن هم از شراب روده‌ها بساختند و نواها زدند و آن باغ که درو
 تخم انگور بکشتند هنوز برجاست آن را بهراغوره میخوانند و
 بردر شهرست و چنین گویند که نهال انگور از هراة بهمه جهان

ضمایم و ملحقات

پراگمده وچندان انگور که بهراة باشد بهیچ شهری و ولایتی
نباشد چنانک زیادت از صد گونه انگور را نام بر سر زبان بگویند
و فضیلت شراب بسیارست .

گفتار اندر خاصیت روی نیکو

روی نیکورا دانا آن سعادتى بزرگ دانسته اند و دیدنش را
بفال فرخ داشته اند و چنین گفته اند که سعادت دیدار نیکو در
احوال مردم همان تأثیر کند که سعادت کواکب سعد بر آسمان
و مثال این چنان نهاده اند چون مثل جامه که عطر اندر صندوق
بود که ازوی بوی گیرد و بی عطر آن بوی بمردم برساند و چون
مثال عکس آفتاب که بر آب افتد و بی آفتاب بدیگر جای عکس
برساند، زیرا که نیکوئی صورت مردم بهر یست از تأثیر کواکب سعد
که بتقدیر ایزد تعالی بمردم پیوندد و نیکوئی بهمه زبانها ستوده
است و بهمه خردها پسندیده و اندر جهان چیزهائ نیکو بسیارست
که مردم از دیدارشان شاد گردد و بطبع اندر تازگی آرد ولیکن
هیچ چیز بجای روی نیکو نیست زیرا که از روی نیکو شادی آید

چنانك هیچ شادی بآن نرسد و گفته اند روی نیکو دلیل نیکبختی این جهانست و چون روی نیکو با خوی نیکو یار شود آن نیکبختی بغایت رسیده باشد و چون بظاهر و باطن نیکو بود محبوب خدا (و) خلق گردد و مردیدار نیکو را چهار خاصیت است: یکی آنك روز خجسته کند بر بیننده و دیگر آنك عیش خوش گرداند و سدیگر آنك بجوانمردی و مروت راه دهد و چهارم آنك بمال و جاه زیادت کند زیرا که مردم چون باول روز از روی نیکو شادی یافت دلیل بهره ای بود از بهر هاء خجستگی که آن روز جز شادی نبینند، چون باوی نشست عیش بروی خوش گردد و بی غم شود و چون این حال بروی قرار گرفت و دیدار نیکو یافت اگر چه بی-مروت و سفله کسی بود مروت و جوانمردی در وی بجنبد و چون مردمان وی را با روی نیکو دیدند بتعظیم نگرند؛ او نیز از بهر عیش خویش بمال و وزیدن کوشش بیش کند و چنین گفته اند که روی نیکو پیر را جوان کند و جوان را کودک و کودک را بهشتی و رسول علیه السلام گفته است: اطلبوا حاجاتکم من حسان الوجوه گفت حاجت خویش را از نیکو رویان بخواهید و هر کس از روی

توضیح: درس ۳۶۱ س ۱۴: لیعتز به

شطارت مرروی نیکو را صفت کرده‌اند و لقبی نهاده، گروهی میدان عشق نهاده‌اند و گروهی صحرای شادی و روضه مهر و پیرایه آفرینش و نشانه بهشت گفته‌اند.

اما خداوندان علم فلاسفه گفته‌اند که سبب آفرینش ایزدست و طلب علم بدو، و از آفریدگار خویش اثرست که راه نماید بخوبی ذات او، و طبیعیان گفتند که همه چیزها را زیادت و نقصان و اعتدالست و آراستگی هموار با اعتدالست، پس چون بنگرید صورت اعتدال خوب‌تر بود که خویشتن را بترکیب می‌نماید و این عالم که بیای بود با اعتدال برپای بود و بوی آبادان باشد، و تناسخیان گویند که وی خلعت آفریدگارست که بمکافات آن پاک‌ی و پرهیزگاری که بنده کرده بود، اندر پیش آن بنور خویش او را کرامت کند، فاما خداوندان معرفت گفته‌اند که وی شوق شمعست که شمع را برافروزاند، و گروهی گفته‌اند که وی منشور سراسر است و باران رحمتست که روضه معرفت را تازه می‌گرداند و درخت شوق را بشکفاند، و گروهی گفته‌اند که وی آیت حقست که حقیقت بر محققان عرضه می‌کند تا بحقیقت وی بحق باز گردند و در دیدار نیکو سخن‌ها، بسیار گفته‌اند اگر همه یاد کنیم دراز گردد و حکایتی

از عبدالله طاهر یاد کنیم :

حکایت

چنین گویند که عبدالله طاهر یکی را از بزرگان سپاه خویش بازداشته بود، هر چند در باب اوسخن گفتندی از وی خشنودنگشت پس چون حال بدانجا رسید و هر کس از کار او ناامید گشتند این بزرگ را کنیزکی بود فصیحه، قصه‌ای نوشت و آن روز که عبدالله طاهر بمظالم نشست آن کنیزك روی بر بست و بخدمت وی رفت و قصه بداد و گفت: یا امیر خذ العفو فان من استولی اولى ومن قدر غفر گفت ای امیر هر که بیابد بدهد و هر که بتواند بیمارزد عبدالله گفت: یا جاریة ان ذنب صاحبك اعظم مما یرجى عفوہ، ای کنیزك گناه مهتر تو بزرگتر از آنست [که] آن را آمرزش توان کرد، کنیزك گفت ایها الامیر وان شفیعى الیک اعظم مما یحی رده یعنی شفیع من بتو بزرگتر از آنست که باز توان زد گفت و ما شفیعك الذی لایرد؟ گفت کدامست این شفیع تو که باز نتوان زد کنیزك دست از روی برداشت و روی بدو نمود و گفت هذا شفیعى اینك شفیع من، عبدالله طاهر چون روی کنیزك بدید تبسم کرد و گفت شفیع ما اکر مه ومن یؤتیک ما اعظمه، گفت بزرگاشفیعها که تو

آوردی و عزیز خواهشی که تراست این بگفت و فرمود تا آن سرهنگ را خلاص دادند و خلعت داد و بنواخت و بجای او کرامتها کرد و این بدان یاد کرده شد تا بدانی که مرتبت روی نیکو تا کجاست و حرمت او چندانست.

حکایت

گویند سلطان محمود روزی بتماشا شده بود و از صحرا سوی شهر همی آمد و در آن حال هنوز امیر بود و پدرش زنده بود چون بدر دروازه شهر رسید، چشمش در میان نظار گیان برپسری افتاد چو کین جامه بقدر دوازده ساله، اما سخت نیکو روی و طرّفه و زیبا بود، تمام خلقت معتدل قامت، عنان باز کشید و گفت این پسرک را پیش من آرید، چون بیاوردند گفت ای پسر تو چه کسی و پدر کیست؟ گفت پدر ندارم ولیکن مادرم بفلان محلت نشیند گفت چه پیشه می آموزی گفت قرآن حفظ می کنم فرمود تا آن پسرک را بسرا بردند، چون سلطان فرود آمد پسرک را پیش خواند و ازو هر چیزی پرسید و چند کارش فرمود، سخت زیرک و رسیده بود و اقبالش یاری داد، فرمود تا مادرش را بیاوردند و گفت پسر ترا قبول کردم من او را بیروزم نودل از کار او فارغ دار مادرش را نیکو بیها

فرمود و پسر را جامه‌اء دیبا پوشانید و پیش ادیب نشاند تا خط و دانش آموخت و سلاح و سواری، و پسر را گفت هر روز بامداد که من هنوز بارنداده باشم، باید که پیش من ایستاده باشی، پسر هر بامداد پگه‌ا بخدمت آمدی، سلطان چون از حجره‌ خاص بیرون آمدی نخست روی او دیدی و مقصود سلطان آزمایش خجستگی دیدار او بود، سخت خجسته‌ آمد؛ چون بیرون آمدی از حجره چشم بروی افکندی، هر مرادی داشتی آن روز حاصل شدی و این پسر را از جامه و نیکو داشت جمالش یکی صد شد، سلطان هر روز او را بخویشتن نزدیکتر کرد و شایستگیها از وی پدید می‌آمد و سلطان او را نعمت و خواسته می‌داد و اعتماد برو زیادت می‌کرد و می‌نخواست نعمت و تجمل این [پسر] بسیار شد و سلطان از عشق او چنان کشت که يك ساعت شکمیا نتوانست بود و این پسر را سالش بهجده رسید و جمالش یکی ده شد و از مبارکی دیدار او سلطان را بسیار کارها و فتنه‌اء بزرگ دست داد و چندین ولایت هندوستان بکشد و شهره‌اء خراسان بگرفت و بسلطانی بنشست، مگر روزی این پسر بعدری دیر تر بخدمت آمد و سلطان بی او تنگدل گشته بود، چون او بیامد از سرخشم و عتاب گفت: هان و هان

خویشتن رامی شناسی؟ هیچ دانیکه من ترا از کجا بر گرفته‌ام و
 بکجا رسانیده و از خواسته و نعمت چه داری؟ ترا زهره آن باشد
 که يك ساعت از پیش من غایب شوی؟ چون سلطان خموش گشت
 گفت سلطان بفرماید شنیدن همچنانست که میفرماید من بنده را
 از خاک بر گرفت و برفلك رسانید من يك فرومایه بودم اکنون بدولت
 خداوند پانصد هزار دینار زیادت دارم بی ضیاع و چهارپا و بنده و
 آزاد و ملك بنده را آن مرتبت و حشمت داده است که در دولت
 خداوند پایه هیچکس از پایه بنده بلندتر نیست و با این همه
 کرامت که با بنده کرده است و این نعمت داده و بدین درج
 رسانیده، هیچ سپاس و منت بر بنده ننهد، بر دل خویش نهد که
 که بنده را از جهت دل خویش نیکو می‌دارد بدو معنی: یکی از
 جهت آن که دیدار بنده بفال گرفت و دیگر که من بنده تماشاگاه
 و باغ و بوستان دل ملکم، اگر ملك تماشاگاه خویش را بیاراید
 منت بر کسی نباید نهاد، هر چند من بنده بشکر و دعا مقابله
 می‌کنم.

ملك را جواب آن پسر عجب خوش آمد و او را بنواخت
 و تشریف داد، و سخن بزرگان و اهل حقیقت در معنی روی نیکو

ضمایم و ملحقات

بسیارست این مقدار بدان یاد کرده شد تا بدانی که مرتبت این عطا و خلعت ایزد تعالی تا بچه جایگاهست و بزرگان مر روی نیکو را چه عزیز داشته‌اند و این کتاب را از برای فال خوب بروی نیکو ختم کرده آمد؛ مبارك باد بر نویسنده و خواننده .

تمت بعون الله وحسن توفيقه
اب اختتم بالخیر والسعادة والسلامة والصحة

رسالة ملهة الترتيب

چنین گوید ابو الفتح عمر بن ابراهیم الخیام که چون مرا سعادت خدمت صاحب عادل فخر الملوک میسر گشت، و قربت و اختصاص داد بعالی مجلس خویش و این بزرگوار بهر وقت از من یاد کاری خواستی در علم کلیات، پس این جزو، بر مثال رسالتی از بهر درخواست او املاء کرده شد، تا اهل علم و حکمت انصاف بدهند که این مختصر مفیدتر از مجلدات است. ایزد تعالی مقصود حاصل گرداند.

فصل اول، بدانکه هر چه موجود است بجز ذات باری تعالی یک جنس است و آن جوهر است و جوهر بر دو قسم است: جسم است و بسیط و لفظهایی که بازاء معنی کلیات است، اول لفظ جوهر است و چون آن را بدو قسم گردانی لفظی جسم است و لفظی بسیط

و موجودات کلی را بیش از این دو نام نیست ، از آن جهت که جز ذات باری تعالی موجود همین است و کلیات نوعی قسمت پذیر است نوعی دیگر قسمت پذیر نیست .
آنچه قسمت پذیر است جسم است و آنچه قسمت پذیر نیست بسیط است .

و قسمت پذیر و قسمت نا پذیر بر تفاوتند بر رتبت ، آنچه بسیط است از وجه تفاوت رتبت دو نوع کلی است :
نوعی را عقل گویند و نوعی را نفس .
و این هر دو یکی بده رتبت است ، آنچه عقل کلی است جزویات ایشان را نهایت نیست .

اول عقل فعالست که علت و معلول اول است ، بنسبت با واجب الوجود و علتست جمله موجودات را که زیر اویند و مدبر است موجودات کلی را ،

وعقل دوم مدبر فلک اعظم است ،

وعقل سوم مدبر فلک الافلاک است ،

وعقل چهارم مدبر فلک زحل است ،

وعقل پنجم مدبر فلک مشتریست ،

وعقل ششم مدبر فلک مریخست ،

وعقل هفتم مدبر فلک شمس است ،

وعقل هشتم مدبر فلک زهره است ،

وعقل نهم مدبر فلک عطارد است ،

وعقل دهم مدبر فلک قمر است ،

واین هر عقلی را نفسی است بازای او که عقل بی نفس نباشد و نفس بی عقل ، و این عقول و نفوس چنانکه مدبر این افلاکند ، محرکند هر یکی مر جرم فلک خویش را و آنچه نفس است محرکست بر سبیل معشوقی از آنجهت که عقل بترتیب بر تر از نفس است و شریف تر از نفس است بدانسبب بواجب الوجود نزدیکتر است و ببايد دانستن که آنچ میگوئیم که نفس ، محرك فلک است بر سبیل فاعلی و عقل محرك نفس است بر طریق معشوقی ، از آنجهت میگوئیم که نفس مشابهت می نماید و می خواهد که درو رسد و از جهت آن قصد ارادتی که نفس را با عقل است حرکات در افلاک پدید می آید و آن حرکات اجزاء فلک را مستوجب عدد میگرداند و عدد آن باشد بواجب ، که کل بود و عدد کلی ، بی نهایتی واجب کند از بهر آنکه هر عددی ، که آن را نهایت بود ، آن عدد جزوی

بود، بدان سبب که عدد از دو قسمت بیرون نباشد: یا جفت بود یا طاق
اگر جفت بود نهایت اوطاق بود و اگر طاق بود نهایت او جفت بود
وطاق و جفت از جمله اجزای عددست، پس سبب درست شد که هیچ
کلی را نهایت نباشد و عدد کل لاشک از جمله کلیات باشد.
اکنون بیاید دانستن که موجودات کل که آن را دواست که ایشان
معلوم واجب الوجودند، اول عقل فعالست، آنکه نفس کل است،
آنکه جسم کلست و جسم سه قسمت افلاک و امهات و موالید و
این هر یکی قسمت پذیرند و اجزاء ایشان را نهایت نیست و کون
و فساد، چنانکه افلاک و نجوم که کون و فسادش نیست و زیر
او امهاتست، اول آتش، آنکه هوا، آنکه آب آنکه خاک و موالید
که اول جمادات، آنکه نبات، آنکه حیوان و انسان هم از جمله
حیوانست، از وجه جنس است، اما نوع پسین و انسان از جهت
نطق بر حیوان شرف دارد و ترتیب موجودات چنین است که ترتیب
حروف که مخرج هر حرفی از حرف دیگرست که بالای اوست و
هر یکی از دیگر خاسته است چنانکه مثلاً چون الف که الـف
مخرج او از هیچ حرفی نیست، از بهر آنکه او علت اولست جمله
حروفها را و برهانش آنست که او را ماقبل نیست، اما بعدش هست

و اگر کسی ما را پرسد که اندکترین عدد کدامست گوئیم اوست از بهر آنکه یکی عدد نباشد چه عدد آن بود که او را ماقبل و ما بعد بود، چنان مثلا گویند: یکی در یکی حزیکی نباشد و یکی در دوجز دو نباشد و یکی در سه همچنین؛ اما دو دو چهار باشد و برهانش آنست که ماقبل دو یکی باشد و ما بعدش سه و یکی چهار باشد و جمله عددها را چنین است پس واجب الوجود یکیست نه از روی عدد، که گفتیم که یکی نه عددست از بهر آن که او را ماقبل نیست و علت نخستین، تاییکی واجب کند و معلول او عقلست و معلول عقل نفس است و معلول نفس فلک است و معلول فلک امهاتست و معلول امهات موالیدست و اینها هر یکی با زیر خویش علتند، آنچه معلول چیز است لابد علت چیز دیگر است و این قاعده را سلسله الترتیب گویند و مردم را مردی آنگاه درست شود که این سلسله الترتیب را بشناسند و بدانند که این جمله ارباب متوسطند، چون افلاک و امهات و موالید و علت و معلول وجود او یند جل جلاله. اکنون چون ما شریقتن چیز در آخر عقل و نفس یافتیم معلوم شد که ابتدا همان باشد و مردم چون ابتدا و انتها بدانست باید که نزدیک او درست شود که نوع اول عقل کل و نفس کل است و این

دیگر ارباب متوسطند و ازو بیگانه و او ایشان را بیگانه، پس باید که آهنگ او بجنس خودش باشد تا ازهم گوهران خود دور نماند زیرا که عذاب مقیم باشد و معلوم است که جسم را با بسیط هیچ مناسبت نیست و حقیقت ذات مردم بسیط است، قسمت نپذیرد و جسم قسمت پذیر است و حد جسم آنست که او را طول و عرض و عمق است و اعراض دیگر: چون خط و سطح که بدو قائم میشود و حد بسیط آنست که او را طول و عرض و غیره نیست و مدرک اشیا است و صورت علم را قابلیت و او را نه نطق و نه خط و نه سطح و نه جسم است و نه از جمله اعراض دیگر: چون کمیت و کیفیت و اضافت و این وضع و ملکه و ان یفعل و ینفعل از این هیچ چیز نیست، اما جوهریست بذات خویش قائم و برهان آنکه او جوهرست آنکه صورت علم بدو قایمست و علم عرضست و عرض بعرض قائم نباشد الا بجوهر و درستست که نه جوهر جسمانیست، از آنکه جسم قسمت پذیر بود، او قسمت شناسست نه قسمت پذیر که قسمت شناس، قسمت پذیر نبود پس این جوهر را از صفت اجسام مذهب باید داشت و بدین صفت گفتن مقصود تقریبت که او را با اجسام باشد، چه این تقرب نمی باید که وی را بود، الا با جنس خویش که آنکه

سبب هلاك وى باشد ، والله اعلم .

فصل دوم ، بدانكه عقل ادراك معقولات بنفس خویش مشتغلت
و نفس را بحقیقت ادراك معقولات بعقل حاجتست و سر فرازی و بزرگی
از جمله لزومات نفس است ، بدین سبب پیوسته با عقل مشابَهت
می نماید و رهان آنست که هیچ نفس بر هیچ عقل بوقت ادراك
البته حسد نبرد که نفس استعداد خویش را از عقل زیادت شمرد ،
بوجود ادراك ، ولیکن ادراك او از جمله نخمینی بود و هیچ تحقیقی
نباشد و این مشابَهت نمودن نفس با عقل در غربتست و آثار او در
محسوسات پدید می آید : پس چون نفس از جسم سری ترست بی -
رعونت نیست ، بهیچ حال جسم از رعونت خالی نباشد ، که ترکیب
جسم از ماده و صورت و او را کیفیتست و او کیفیت در کلیات ،
نفس می دهد و در جزویات ، علت جسمانی می دهد ، معلول خویش را
و اینك در جزویات میگوئیم : هم مجملست و بشرحی حاجتست
چنانك نفس کلی نفس می دهد جزوی را ، ملك اسطقس می دهد
موالید را و انسان را که جزوست کل موالید را کیفیت در ترکیب
او ، هم نفس می دهد ، هم فلك و هم اسطقس و هم موالید ، پس رعونت

توضیح : در ص ۳۹۱ س ۶ : رب

این بیشتر از آن دیگر چیزها باشد . بدانك قدما در جزویات
خوض نکرده اند ، از بهر آنك جزویات آیند و روند ، ناپایدار باشند
اجتهاد بکلیات کرده اند ، از بهر آنك کلیات همیشه برجا باشند
و عملی که بریشان پایداری بود و هر كك کلیات معلوم کند جزویاتش
بضرورت معلوم شود .

اکنون بدان ، که کلیات پنج قسم است ، جنس و نوع و
فصل و خاصه و عرض و این هر قسمی بنفس خویش کلیست چنانك
مثلا جنس لفظی است منفرد کلی که در زیر او کثرت کلی افتد
چنانك جسم و جوهر .

که هر يك بنفس خویش کلیند و در زیر هر یکی کثرت
افتد چنانك مثلا جوهر لفظی باشد که بر جمله معلومات غیر
باری تعالی دلالت کند .

و جوهر نیز بدو قسم است :

نامی و غیر نامی .

نامی نیز بر دو قسم است :

حیوان و غیر حیوان و حیوان نیز بر دو قسم است :

ناطق و غیر ناطق .

اکنون جنسی می‌توان یافت که زیر آن نوع، نوع دیگر نیست و آن حیوان ناطق است و آن دیگر اجناس متوسطند و انواع متوسط هر يك نسبت با بالای خویش، نوعند و نسبت با زیر خویش جنسند.

و بدان جای که جنسند نسبت با بالای خویش نوعند؛ و بدان جای که نوعند جزوی‌اند مر کل خویش را، پس از ایشان هر یکی هم کلند هم جزو، چنانکه مثلاً جوهر که جنس است مر نوع خویش را و نوع او حیوان و غیر حیوان بود و حیوان که جنس است مر نوع خویش را و نوع او ناطق و غیر ناطق است،

اکنون بدان که جوهر کلی باشد که هر جنسی که موجود است همه جزو او باشد و فصل کلی باشد که بقوت او جنس را از جنس و نوع را از نوع جدا توان کرد، چنانکه مثلاً حیوان لفظی مجمل است و انواع او ناطق است و غیر ناطق و ناطق فصل انسان باشد، که بنطق وی را از دیگر حیوان جدا توان کرد و دیگر چیزها هم بر این قیاس و خصایص عرضی باشد که ویرا نه بوهم و نه بعقل از جوهر خویش جدا نتوان کرد؛ چنانکه مثلاً نری از آب که اگر نری از آب جدا کنی آنکه نه آب بود و گرمی از آتش و خشکی از خاک و لطافت از

هوا و آنچه بدین ماند و عرض عام به نه قسم است :

کمیت و کیفیت و اضافت و این و متی و وضع و ان یفعل و ان یفعل و این جمله اعراضند .

و کمیت چندی باشد و کیفیت چگونگی باشد و اضافت نسبت .

فصل سوم - بدان که کسانی که طالبان شناخت خداوندند سبب حانیه و تعالی چهار گروهند :

اول متکلمان اند که ایشان بجدل و حجت های اقناعی راضی شده اند و بدان قدر بسنده کردند ، در معرفت خداوند تعالی .

ودوم فلاسفه و حکما اند که ایشان بادلّه عقلی صرف در قوانین منطقی طلب شناخت کرده اند و هیچگونه بادلّه اقناعی قناعت نکردند ولیکن ایشان نیز بشرایط منطقی وفا نتوانستند بردن ، از آن عاجز آمدند .

وسوم اسماعیلیانند و تعلیم میانند که ایشان گفته اند که طریق معرفت صانع و ذات و صفای وی را اشکالات بسیار است و ادله متعارض و عقول در آن متحیر و عاجز ، پس اولی تر آن باشد که از قول صادق طلبند .

و چهارم اهل تصوفند که ایشان بفکر و اندیشه طلب معرفت

کردند، بلکه بتصفیه باطن و تهذیب اخلاق نفس ناطقه را از کدورت طبیعت و هیأت بدنی منیر کردند، چون آن جوهر صاف گشت و در مقابل ملکوت افتاد، صورتهای آن بحقیقت در آن جایگاه پیدا شود، بیشک و شبهتی؛ این طریقه از همه بهتر است؛ چه معلوم بنده است که هیچ کمالی بهتر از حضرت خداوند نیست و آن جایگاه منع و حجاب نیست بکس؛ هر آنچه آدمی را (هست) از جهت کدورت طبیعت باشد، چه اگر حجب زایل شود و حایل و مانع دور گردد تحقیق چیزها چنانک باشد ظاهر معلوم شود و سید کاینات بدین اشارت کرده است و گفته: ان لربکم فی ایام دهر کم نفعات الا تعترضوا لها. مذهب هر مس و آغانا ذیمون و فیثاغورث و سقراط و افلاطون آنست که نفوس ناقصه در ابدان انسانیه مترددند و از بدنی ببدنی منتقل میشوند، تا کامل شوند و در وقت کمال قطع تعلق از ابدان میکنند و آنرا نسخ گویند و جمعی که تجویز نقل ببدن حیوان میکنند آنرا مسخ گویند و قومی که تجویز نقل بنبات هم میکنند آنرا فسخ گویند و جمعی که تجویز نقل بجماد هم میکنند آنرا رسخ گویند و در کات جهنم نزد ایشان عبارت از این مراتب است.

ترجمة خطبة تمجيد ابن سينا

بسم الله الرحمن الرحيم

قال نادرة الفلك عمر بن ابراهيم النيسابوري الخيام لقد استدعى
منى جماعة من الاخوان باصفهان فى سنة ٤٧٢ ترجمه الخطب -
التي انشاها الشيخ الحكيم ابو على سينا فاجبتهم الى ذلك واقول
قال :

پا کا پادشاها پادشاہ دادارا ایزد کامکار خداوندی کہ آغاز
همه چیزها ازوست و باز گشت وانجام همه چیزها بدوست و ایزد
جل جلاله جوهر نیست کہ بپذیرفتی و اضداد متغیر گردد و بیاید
دانست کہ نه هر جوهری ضدپذیر باشد چون ملائکہ و اجرام سماوی
بل چون صور کہ صور جوهرند و اضداد پذیرند ولیکن این سخن خطا
نیست کہ خواجه میگوید و ایزد جل جلاله جوهر نیست کہ شاید کہ
وصفی ویرا و دیگر چیزها را بود با شترالدوی زیر هر جنس نبود زیرا

که در ذات او تکثر نیست نه باعتبار عقلی که حد ذات او بر او متکثر شود، چون حد بیاض بلونیه و کیفیه و نه بتر کیب اجزا چون جسم بماده و صورت و این اسماء و معانی که بر این ذات اطلاق کنند و بر غیر او چون موجود و واجب او صافیت لوازم اعتباری، که تکثر بدو حاصل نشود چون اکثر اسماء اضافی و سلبی که اگر بسبب متکثر شدی لازم آمدی که هر موجودی را اوصاف بسیار بودی نامتناهی و این محال باشد عرض نیست که وجود جوهر پیش از وجود عرض باشد و بکشمش وصف نکنند که تقدیر پذیر باشد و او را نه اجزا باشد و در تکلیف تا مانده شود و نه بمضاف تا چیزی در وجود با او برابر تواند بود، بیاید دانستن که این مضاف که ایزد را بوی وصف نتوان کرد مضاف حقیقیست زیرا که همه چیزها را آغاز و انجام از دست ووی بهمه چیزها اضافه دارد آن اضاف که بسبب او تکثر لازم نباشد درین خواهی چنین میگوید که او از مقوله مضاف نیست نه آنکه بر او اضافه نباشد و بکما بیش وصف نکنند تا محاط باشد و بایش باز نبندند تا از مدتی بمدتی انتقال کند و بنهاییه و وضع تا هیأت مختلف بر وی در آید و حدودش باشد و نه بجده که چیزی بر او شامل گردد، و این مقوله جده نزدیک خواص صنایع جامه پوشیدن و سلاح و نعل و خاتم داشتن بود

که بر کل جوهری یا بعضی از وی شامل گردد و بحر که آن جوهر منتقل گردد و اگر بمقوله جدّه چیزی خوانند که عاقر ازین باشد و تکلیف کنند مر آن نباید پذیرفت «و با نفعالش وصف نکنند تا فاعل او را تغییر کند و بفعلش وصف نکنند الا ابداع کردن» بیاید دانست که مذهب حق آنست که همه ایجاها از خداست جل جلاله اکر بابداع باشد آن ایجاد یا باحداث و ابداع ایجاد یا باحداث (کذا) والظاهر: و ابداع ایجاد یا باحداث تکرار و خطای مستنسخ است) و ابداع ایجاد کردنی باشد که ابتدا و زمانی دارد ولیکن ابن بزرگ بدین فعلی که آنجا گفته است ابداع خواسته است که فیضان او از وست باری بودنه از واسطه حر که «و حر که و زمان را بدوراه نیست تا که زمان از وی بوجود آمده است و اندر جسمانیات باشد از فلك الاعلی تا مرکز عالم زمان مقدار حر که اعلی است (کذا) والظاهر حر که فلك اعلی است) و تقدیر کردن آن حر که بتقدم و تأخر بودن اجسام سفلی در تغیر کون و فساد و از جهت حر کات سماویست و دهر چون ظرفیست از ما را و دهر بر جمله زمان محیط است» و بسبب دهر نسبه ملائکه کنند بزمان و اجزاء زمان و زمانیان که ایشان سرمدی اند متغیر نشوند پس (مکان) از زمان پدید آمده

است، که حدمتمنده (یا حدمتمده) او فلا کست و بیرون فلک هیچ موجود نیست نه خللاونه ملاه یکی از آنرو که تقدیر و اجزا پذیرد دیگر از آنکه ضد و نظیر ندارد و یکی بذات و نعت و کلمه کامکاریست که عدم بر وجود وی قوی کند و ادارست که قوه را بفعول آورد، ممکن را واجب گرداند قوتش نامتناهیست از وی احکام و ایقان شده و بعضی موجودات را آنکه دارد بمدنی نامتناهی و بعضی که احتمال بقا نامتناهی نباشد بعدد کند حکمش همه موجودات را سوی کمال یافتن خویش (کذا) ممکن نبود که چیزها نامتناهی بعدد موجود گرداند بیکبار، همچنین ممکن نگردد جسم بیواسطه از ذات واجب حاصل الوجود گردد زیرا که جسم از ماده و صوره در ذات ایزد عزوجل هیچ تکثر نیست و هیچ متکثر از واحد موجود نیاید بیواسطه، اما ملائکه که واجب الوجود گشته اند بوجود ایزد ایشان ممکن الوجودند در حد نفس خویش، پس همه متکثر باشند زیرا که بحسب اعتبار عقل ایشان را دویی باشد متقابل و لکن در وجود بسیط اند و احدی الذات فائض با بداع از ذات باری عزوجل وجود جواهر روحانی که در زمان و مکان در نیایند صورتهامحض اند که با ماده مخالطه و علاقه ندارند و هیچ نفس بقوه در ایشان نیست بلکه

همه بسیط اند و سرمدی و بمطالعه ایزد شریف گشته اند .

ایزد مثال الوجود در ذات ایشان نهاد تا افعال او ظاهر گشت
 پس هر یکی را بوجوب وجود که از ایزد یافته بود واسطه وجود
 ملکی گشت و بامکان وجود که از خود داشت واسطه وجود
 فلکی گشت و افلاک پدید آمد اجسامی خدای پرست و نورانی که
 اشکال آن فاضلترین اشکالست مدور و لونشان نیکوترین الوانست
 منور صورشان بهترین صورست که نه نظیر دارد» و بیاید دانستن
 که هر جمرا (کذا و الظاهر جرم) سماوی که او حر که وضعی
 کند نوعی دیگرست و از نوع او جز شخص او نتواند بود و کون
 و فساد نپذیرد بالانربن افلاک فلک معدل النهار است و فلک البروج
 که معدل فلک است و استواس و تعویج و اگر همه فلک بودی و ستاره نبودی
 اقامت کون و فساد این عالم سفلی مختلف نشدی ، و اگر همه ستاره
 بودی و فلک نبودی بسیاری روشنی علتها کون و فساد تباه کردی و
 اگر فلک البروج از معدل النهار نداشتی احوال همه عالم یکسان بودی
 و ترتیب و نظام نبودی ؛ پا کا خدا یا هم چنانکه قوت نامتناهیست و وجودت
 در دادن وجود هیچ باقی یافت نکندارد و ممتنع بود که نامتناهی
 بیکبار موجود گردد مگر پراکنده، پس هیولی را ابداع کردی که

قوت اور ایذا پذیری نامتناہیست، همچون قوت تو در دادن و دانستی با کون و فساد تمام نگردد و الابر گرد آورنده و پراکنده و خداوند انقیادی که بدان منقاد شود فاعل کون را و بجیزی که بدان عاصی گردد فاعل فساد را پس گرمی پراکنده کننده آفرید و سردی را گرد آورنده و رطوبه انقیاد را و یبوسه عصیان را و از این چهاررکن، چهاررکن نخستین بیافریدی چون آتش و هوا و آب و زمین و گرمترین برجایگاه برترین فرود آوردی از بهر آنکه اگر سردترین آنجا بودی گرم گشتی بحر که فلك و بهیچ کاین نماندی که نه تباه شدی از جهة غلبه گرمی دیگر عناصر بقوه جایگاه و این سه عنصر بالائی را بیرنگ آفریدی و اگر نه شعاع را راه ندادی تا در ایشان بگذشتی، بیاید دانستن که این سخن مجازی است از بهر آنکه شعاع را انتقال کردن و در چیزی گذشتن نبود و لکن چون جسم در برابر جسم روشنی پذیر نباشد که میان ایشان جسم بیرنگ باشد تا جسم روشن پذیر مستعد روشن پذیرفتی شود ایزد تعالی روشنی در وی بیافریند و لمیة این سخن عقل بشری نتواند دانستن بلکه لمیة حصل (کذا و الظاهر اصل) هیچ چیز را نتواند دانستن و زمین را رنگی دادی میان سفیدی و سیاهی تا روشنی پذیر باشد چون روشن گرم گردد گرمی عزیزتی که این گرمی سبب وجود

صورت‌های طبیعی است و پس از این عناصر بسیار مر کبات بیافریدی از جماد و معدن و نبات و حیوان و مردم، و هر یکی را در شرف و حسه مرتبتی دادی محدود «و غرض در آفرینش این ارکان مردم بود و از نفاله او چیزهای دیگر را بیافریدی تا هیچ چیز از هیچ چیز پذیرنده فایده نشود و همه موجودات بحق خویش برسند» بیاید دانستن که ایزد عز و علا در هیچ چیز غرض نبود که غرض از عجز و نقصان صاحب غرض باشد و حسه آن غرض با ذات آن گردد، بلکه همه موجودات واجب الوجودند با ضافه با وجود ایزد تعالی و هیچ موجود از دیگر اولی نیست بوجود بلکه همه بر صفتی اند از نظام و اتقان و نیکوئی و تمامی که از آن بهتر نشاید که آن نوع بود، دیگر در سلسله نظام مبدأ هر چه میان او و میان ایزد تعالی واسطه کمتر است او شریفتر است و در سلسله نظام معادی هر چه در میان او و میان هیولی واسطه بیشتر است او شریفتر است، پس پدید آمد که همه موجودات در تمامی و نیکوئی در نوع خوش یکی اند و تفاوت در شرف و حسه افتاده است نه آنکه یکی اولتر بوجود از دیگر «و مردم را زبان گویا دادی که اگر پاکیزه گرداند بعلم حق و عمل خیر مانند ملائکه گردد و ثواب عظیم یابد و چون مزاج نوع انسان معتدل بود و اضداد داشت

مانند اجرام سماوی گشت در پذیرفتی نفس ناطقه و چون از ماده
مفارقة یافت مانند ملائکه گشت در ادراک معقولات و در بساط بقای
جاویدی او را لازم آمد خداوند ما و آفرید کار ما خداوند
آفرید گارا مبادی ما ترا جوئیم و ترا پرستیم و از تو خواهیم تو کلی
بر تو کنیم که آغاز همه چیزها ازست و باز گشتن همه چیزها بتو
است. تم^۱،

(۱) نقل از طر بنامه رشیدی ، باهتمام جناب آقای گول پینارلی استانبول
۳۳۲، خورشیدی

ضمایم و ملحقات - قسمت پنجم

رسالة فی الاحتمال لمعرفة مقدارى الذهب

والفضة فی جسم مرکب منهما

رسالة في الاحتيال لمعرفة مقدارى الذهب
و الفضة في جسم مركب منهما

للحكيم الفاضل ابي الفتح عمر بن ابراهيم الخيامي في الاحتياال
 لمعرفة مقدارى الذهب والفضة في جسم مر كب منهما .
 اذا اردت ان تعرف مقدار كل واحد من الذهب والفضة فى
 جسم مر كب منهما فخذ مقداراً من الذهب الخالص و تعرف وزنه
 فى الهواء ثم خذ كفتين متساويتين متشابهتين من ميزان و عمود
 متشابه الاجزاء اسطوانى الشكل وضع الذهب فى احدى الكفتين
 فى الماء وفى الاخرى ما يثقلها واجعل العمود موازياً للافق واعرف
 مقداره ثم اعرف نسبة الوزن الهوائى الذهب الى وزنه المائى و
 كذلك خذفضة خالصة واعرف نسبة وزنها الهوائى الى وزنها المائى
 فان كانت النسبة مثل نسبة وزن الذهب الهوائى الى وزنها المائى
 فان المر كب من الذهب الخالص لاشىء فيه من الفضة و ان كانت

النسبة مثل نسبة الفضة فان المر ك ب هو من الفضة لاشيء فيه من الذهب وان كانت النسبة فيما بينهما فحينئذ يكون الجرم مر ك باً منهما ووجه ان تعرف مقدار كل واحد منهما بالوزن الهوائي و نفرض مقدار الذهب اه فيكون اه وزن الذهب الهوائي و وزنه المائي حر فيكون ه ب وزن الفضة الهوائي و رك وزنها المائي و معلوم ان نسبة اه الى حر اصغر من نسبة اب الى ح ك لان الذهب في الماء انقل من المر ك ب منه ومن الفضة على ما يتكفل برهانه صاحب العلم . الطبيعي ونسبة ه ب الى رك اعظم من نسبة اب الى ح ك لان الفضة في الماء اخف من المر ك ب منها ومن الذهب ونجعل نسبة ه ح الى رك كنسبة اه الى ح ك بنا لاضطرار يكون ه ح اصغر من رب و نسبة اه الى ح ك كنسبة ه ح الى رك فيكون نسبة جميع اح الى جميع ح ك كنسبة ا ه الى ح ك كما بين في خامسة الاصول و نسبة ا ه الى ح ك معلومة فيكون نسبة اح الى ح ك معلومة و ح ك معلوم فيكون اح معلوماً و ح ب الباقي معلوماً ونسبة ح ه الى ر ك معلومة وكذلك نسبة ه ب الى رك معلومة فيكون نسبة ه ب الى ه ح معلوماً وكذلك الى ح ب و ح ب معلوم فيكون ح ب معلوماً و هو مقدار الفضة وهذه اشياء تبرهنت في المعطيات و نفع لهذا مثالا ليكون اسهل

فلیکن نسبة وزن العضة الهوائی الی وزنها المائی کنسبة عشرة
الی عشرة ونصف ونسبة وزن الذهب الهوائی الی وزنه المائی کنسبه
عشره الی احد عشر واخذنا مقداراً مرکباً منهم ما وزناه فوجدناه
عشره و ثلاثه ارباع و وزناه فی الماء فوجدناه عشره و نسبة عشره
الی عشرة و ثلاثه ارباع اعظم من نسبة عشره الی احد عشر واصغر من
من نسبة عشره الی عشرة ونصف فعلمنا ان بالحقیقة مرکب منهما
فنفرض مقداراً من المثل المتقدم عشره ومقدار ح ك عشره و ثلاثه
ارباع و اه مقدار الذهب بالفرض و لا تعلم عدده و ح ك مقدار وزنه
المائی وقد قلنا ان نسبة اح اه الی ح ك کنسبة اه الی ح ر

$$\begin{array}{rcl} & \text{هـ} & \\ & | & \\ \text{ح} & \text{—————} & \\ & \text{ب} & \\ & | & \\ & \text{ك} & \end{array}$$

ر

پایان *



تصحیحات

صفحه - سطر	خوانده شود
ده س ۱۳	فقلده
۲ س ۵	آنها کی
۲ س ۶	آنها کی
۴ س ۱۱	زندگانی
۲ س ۳۳	هیج
۹ س ۶۴	امل (متن خطای ناسخ بنظر میرسد)
۹ س ۶۵	فلك
۷ س ۶۶	وریش
۱۰ س ۷۸	عاقلان
۱۳ س ۱۱۱	پر کن
۹ س ۱۲۶	در پوشند
۱۳ س ۱۳۰	دانای
۹ س ۱۵۷	پیک
۷ س ۲۱۷ حاشیه	باشاخ و برگها
۵ س ۲۸۲	۵۲۶ هجری
۱۴ س ۳۶۱	لیعتز به
۶ س ۳۹۱	رب
۱ س ۴۱۱	بحر که آن

توضیح: در سر صفحه های پیشگفتار، بجای «ضمایم وملحقات» باید «پیشگفتار» باشد، لطفاً اصلاح فرمایند.



از انتشارات کتابخانه بارانی

- ۱ - فرهنگ رشیدی بضمیمه معربات زبان فارسی در ۲ جلد
- ۲ - تذکره دولتشاه سمرقندی
- ۳ - دیوان خواجو کرمانی
- ۴ - مرزبان نامه بتصحیح علامه قزوینی
- ۵ - خوان الاخوان ناصر خسرو
- ۶ - مرغداری مدرن
- ۷ - محبوب القلوب
- ۸ - تاریخ قم
- ۹ - گاه شماری تقی زاده
- ۱۰ - دیوان رشید وطواط
- ۱۱ - تاریخ عضدی

زیر چاپ

- ۱ - طرایق الحقایق
- ۲ - فرهنگ بزرگ فارسی آلمانی
- ۳ - مکالمات روزمره انگلیسی جیبی
- ۴ - مکالمات روزمره آلمانی جیبی

شرکت چاپ نگین